

جوآنات

امروز

سال چهل و دوم - دوشنبه ۳۰ اردیبهشت ۱۳۸۷ شماره ۲۰۲۷ - قیمت ۳۰۰ تومان

<http://www.ettelaat.com>

گزارش روز

... شهر بی فرهنگ!؟

جشن ازدواج با دو عروس!

در محله مان یک عدد کولینا داریم

با چاقو احساس امنیت می کنم!

تکنیک تست زنی



گفتگو با:

سید عباس سجادی احسان علیخانی امیر حسین مدرس بهروز بقائی



سازمان میادین میوه و تره بار و فرآورده های کشاورزی شهرداری تهران



تلفن گویا: ۸۸۴۲۳۹۶۹

پیام کوتاه: ۳۰۰۰۴۲۳۹

۸۸۴۲۶۴۲۹



ویژگی های سازمان میادین



روابط عمومی سازمان میادین

هفته نامه فرهنگی، اجتماعی، ورزشی و ادبیات داستانی
صاحب امتیاز: موسسه اطلاعات
مدیر مسئول: مهندس محمدجواد رفیع
 rafiemj@yahoo.com
نشر دبی: محمدولی سهرابی اسمرود
 mhmd_sohrabi@yahoo.com
صفحه آرا: مجتبی طبری آشتیانی
چاپ: ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)

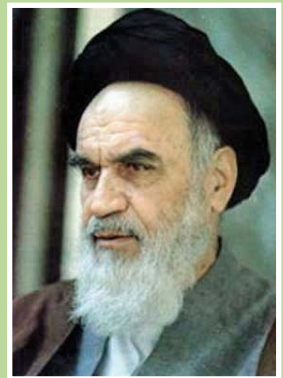
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان روزنامه اطلاعات
 (تابان غربی) - پلاک ۸ ساختمان روزنامه اطلاعات
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
 مجله جوانان امروز
تلفن:
 روابط عمومی (۲۹۹۹۳۲۰۳)
 پست تصویری (۲۲۲۲۱۲۳۵)
 سفارش آگهی (۲۲۲۲۳۰۷)

استفاده از مطالب مجله در فیلمنامه، تلویزیون و... نیاز به مجوز کتبی دارد
آثار ارسالی عودت داده نمی شود
 مجله در نحوه استفاده از آثار ارسالی آزاد است
مجله جوانان امروز را می توانید در شبکه اینترنت مطالعه کنید.
آدرس مجله: http://www.ettelaat.com
پست الکترونیکی:
 Email: jjavanan1@yahoo.com

سوم خرداد، فتح خرمشهر در عملیات بیت المقدس - روز مقوات، ایثار و پیروزی مبارک باد.



توقع من از همه مردم این است که کتاب و کتابخوانی را جدی بگیرند و از همه اوقات ضایع شونده خود مثلا در تاکسی، اتوبوس و یا موارد دیگر استفاده کنند و به مطالعه و کتابخوانی بپردازند، چرا که اگر مردم عادت کنند تا از اینگونه اوقات خود بخوبی برای مطالعه استفاده کنند، جامعه به پیش رفته و ترقی خواهد کرد.



ما تا تمام حیثیت خودمان را نفهمیم، نفهمیم که چه بودیم، ما در تاریخ چه بوده و چه هستیم، چه داریم، تا اینها را نفهمیم، استقلال نمی توانیم پیدا کنیم

تسلیت به همکار
 بانهایت تأسف و تأثر، باخبر شدیم همکاران گرامیمان آقایان محمدعلی محبویی و بیژن آبی در غم از دست دادن عزیزانشان به سوگ نشسته اند. برای درگذشتگان از درگاه الهی علودرجات و برای بازماندگان صبر و شکیبایی آرزو مندیم.
 مجله جوانان امروز

فهرست

- باده عشق ۳
- سخن شما ۴
- بی مقدمه ۵
- جوان و سیاست ۶
- گزارش ۸
- خنده جام ۱۲
- دلشوخی ۱۳
- مشاوره تحصیلی ۱۴
- همراز ۱۶
- چرا، چگونه ۱۸
- سرگذشت من ۲۰
- زنگ خطر ۲۲
- قصه های جدایی ۲۳
- هیپنوتیزم ۲۴
- کامی نت ۲۵
- معلوم ۲۶
- هنری ۲۸
- گفتگوی هنری ۲۹
- هنری ۳۰
- سینمای جهان ۳۲
- گفتگوی هنری ۳۴
- دروادی داستان ۳۶
- حکایت آشنایی ۳۹
- همگام... ۴۰
- خلوت انس ۴۲
- کارگاه ادبی ۴۴
- با ترانه ۴۵
- جوانان موفق ۴۶
- چه خبر؟ ۴۷
- ورزشی خارجی ۴۸
- گفتگوی ورزشی ۵۰
- نقد ورزشی ۵۲
- صدای شما ۵۵
- دیار من ۵۶
- سنگ صبور ۵۷
- مجهول ۵۸
- نیم نگاه ۵۹
- سبکیلان ۶۰
- هنر × خانه ۶۱
- جدول ۶۲
- ایستگاه سلامتی ۶۴
- مشاوره ۶۵
- آلبوم ۶۶

بنیان گذار کبیر جمهوری اسلامی ایران
 حضرت امام خمینی

همکاران مشاور

- * مشاور حقوقی: - د. نظری
- * مشاوران پزشکی: - د. دکتر موسی شباک، د. دکتر سهیلا دلپخش، د. دکتر محمود عزیزی و د. دکتر شریعت پناهی
- * مشاوران روان شناسی: - نوشین غریب دوست، صادق گرجی و د. دکتر اصغر کیهان نیا
- * مشاور تحصیلی: - مهندس پژمان

همکاران این شماره
 جعفر غفاری، ناهید احمدنیا
 رضا باقری نژاد، امیر حسین انبارداران

همگام با جوانان در عرصه‌های علمی

سال‌هاست که همگام با جوانان امروز، مسیر جوانی را پیمودم، اون موقع‌ها که تازه به خواننده دانی مجله جوانان امروز تبدیل شده بودم؛ منتظر جواب کنکور کارشناسی بودم و الان منتظر جواب کنکور کارشناسی ارشد. اون موقع معلوم و مجهول برای قبولی توی دانشگاه به من تبریک گفتند و حالا من ليسانسم را گرفتم ولی در این همه تحول و تغییر یک چیز تغییر نکرده و اونم علاقه من به جوانان و جوانانی‌ها است.

اما انگار رفتن‌ها داره توی جوانان باب می‌شود. هنوز اونقدرها از آمدن آقای رنجبر نمی‌گذرد؛ داشتیم به محبت‌های ایشان عادت می‌کردیم که ایشان هم بار سفر بستند و رفتند. هر چند بازم دیر ولی از ایشان به خاطر تمام مطالبشون تشکر می‌کنم؛ همینطور به خاطر جانشین خوبشون آقای سرتیپ‌زاده... به ایشان خوش آمد می‌گیم...

خوشحالم که مطالب آقای گنجوی‌رو باز توی مجله می‌بینم و جا داره مثل همیشه از معلوم و مجهول عزیز و آقای عراقی که هیچ وقت نقداشون نقص نداره تشکر کنم.

اکرم محمد بیگی سلام، خوشحالم که در هر شرایطی با جوانان امروز همراه بوده و هستید. امیدواریم به زودی پایان‌نامه دکترای شما را تبریک بگویم. دوست بزرگوار، این مسأله بسیار طبیعی است که همکاری برود و همکار دیگری به جای او بیاید. از دلیل بازنشستگی بگیریید تا تغییر محل کار اداری و... به هرحال مهم این است که مجموعه کارکنان جوانان امروز، بتوانند مطالبی را هر هفته تهیه کنند که مطابق با ذائقه شما باشد که در هر شرایطی، این ارتباط صمیمانه حفظ گردد. خوشحال می‌شویم که از نظریات و پیشنهادهای شما هم جهت هر چه بهتر شدن مجله استفاده کنیم.

دنبال دو تا گوش ...!

تا به حال شده نیاز به حرف زدن داشته باشی و گوش محرمی پیدا نکنی. آره همیشه می‌شه همدی حرفاتو به مامانت بگی، من که می‌گم چون باهاش خیلی راحت. تازه اگه به خواهر یا برادر همسن و سال خودت داشته باشی با فاصله سنی یکی دو سال، دیگه نیازی نیست دنبال دو تا گوش بگردی، آره من دو تا شو دارم، خیلی هم باهم صمیمی و بی‌ریا هستیم.

تازه اگه هیچ کدوم نشد به دوست خوب رو که حتماً داری البته اگه تو دوستی ضربه نخورده باشی و بهترین دوست بهت خیانت نکرده باشه، به دوست خوب هم می‌تونه محرم رازت باشه، من این یکی رو هم دارم.

بجز اینا به بابای خوب دارم که می‌تونم نصف بیشتر حرفامو بهش بگم. با تمام اینا همیشه به وقتایی، به جاهایی به حرفایی هست که واسه گفتن به خودتم دچار تردید می‌شی، اونموقع است که دنبال به نفر محرم‌تر از خودت به خودت می‌گردی.

وقتی به نفر باشه از جنس خودت (انسان) که زبونت رو می‌فهمه و می‌تونه گاهی حتی با سرکار گذاشتن اون انرژی رو که کم آوردی بهت بده، چه اهمیتی داره که این انسان دختره یا پسر، دوره یا نزدیک، مجهوله یا معلوم.

مهم اینه که تو به دوست داری که می‌تونی دوستش داشته باشی، بی‌قید و شرط، می‌تونی بهش اطمینان کنی بی‌تردید و ترس، می‌تونی ازش کمک بخوای حتی اگه هیچ کمکی ازش برنیاد.

هیچ وقت واهمه‌ی برملا شدن اسرار تو نذاری، واهمه‌ی اینکه حرفات به روز علیه خودت استفاده بشه. و این یعنی آموزش اطمینان کردن و اطمینان دادن.

اینو واسه کسانی نوشتیم که فلسفه صفحه‌های مجهول و معلوم رو نمی‌دونن، اونا رو بی‌خود و بی‌ارزش می‌دونن. اینجور آدم‌ها ارزش دوستی‌ها رو پایین می‌آرن و در حد فشردن دست و سلام کردن محدود می‌کنن.

برای من تمام کارکنان مجله‌ی جوانان امروز مجهولند و می‌تونم با هر کدام دوستی پایداری داشته باشم، با اطمینان و بی‌واهمه، اما باز هم مجهول را انتخاب کرده‌ام، چون برای دوستانم هیچ قاعده و قانون و محدودیتی وجود ندارد. همین! ناصریا- شیراز

با سلام. خوشحالم که صفحاتی از مجله توانسته است همدم و همراز خوبی برای شما باشد و محرم رازهایتان. آن‌هایی هم که دل خوشی از این صفحات ندارند، حتما دلایلی برای خود دارند که برای خودشان و حتی ما ارزشمند است. ۷۰ صفحه مجله است و هزاران هزار سلیقه، همیشه خوش باشید، همین!

خوب با شما حرف نزدیم!

آقای سهرابی، امیدوارم شما منو به خاطر رفتار ناپسندم ببخشید! من فکر می‌کنم خیلی خوب باهاتون حرف نزدیم!! الان که فکر می‌کنم می‌بینم این موضوع اینقدر اهمیت نداشت که من بخوام به خاطرش این همه مدت خودم و شما رو ناراحت کنم! این زندگی زودگذر ارزش این همه ناراحتی رو نداره، حلالم کنید.

گفتمش نقاش را نقشی بکش از زندگی...

با قلم نقش حسابی بر لب دریا کشید

گفتمش چون می‌کشی تصویر مردان خدا...

تک درختی در بیابان بکه و تنها کشید

متأسفانه مشخصاتی از شما نداشتم تا با اسم خطابتان بکنم و ماجرای را که اشاره کرده‌اید، حضور ذهن ندارم، هرچی بوده، مطمئن باشید باعث ناراحتی من نشده. از لطف شما ممنونم.

جلد خوب شده

خوشبختانه چند وقتی که عکس روی جلد خوب شده و مطالب مجله خواندنی و جذاب، واقعاً نمی‌دونم چطوری باید از شما و همکاراتون تشکر کنم، خیلی برای مجله زحمت می‌کشید تا دوستان را راضی نگه دارید.

قلب طلا -؟

سلام. خوشحالم که گاهی طرح‌های روی جلد باب میل دوستانی چون شماست، هرچند گاهی سلیقه‌های مختلف طرح‌های مختلف را برای جلد می‌پسندند و ناچاریم با سلیقه‌های متفاوت بسازیم.

بشارت سبز - اصفهان

سلام. نامه مفصل شما را خواندم و از دغدغه‌های خوبی که در حوزه مسائل فرهنگی و توجه نشریات به این مسائل باید داشته باشند، خوشحال شدم، اما در مورد اشاره علمی در یک صفحه علمی به ناخن و ... دور از انصاف خواهد بود که معتقد باشیم رسالت فرهنگی‌مان را زیر پا گذاشته‌ایم و ... ولی همین دغدغه‌ها از جوانان پاک سیرتی چون شما پذیرفتنی و ستودنی است.

موفق باشید.

(۲)

نه «سمیرا»! قصد نداشتم تعطیلاتمان را خراب کنم، فقط یک لحظه حس کردم دلم می‌خواهد مثل پسر بچه‌ها زیر باران قدم بزنم. می‌دانی؟ هر آدمی یک «کودک درون» دارد که بعضی وقت‌ها بازیگوش می‌شود. حالا تب کرده‌ام، افتاده‌ام کنج خانه. خودم که بیشتر دارم اذیت می‌شوم، تو را به خدا تو دیگر به جانم غر نزن! یعنی چه؟ دیگر به من نگو «مرد گنده». خودت تا حالا هیچ وقت دلت نخواسته بچگی کنی؟ مگر من شکایتی کرده‌ام!؟

دوگانه
بیک رنگ

(۱)

تو اصلاً حرف گوش نمی‌کنی. دلت می‌خواهد با لجبازی‌های کودکانه، خودت را توی دردسر بیندازی، مرا هم اذیت کنی. مگر به تو نگفته بودم در خوردن گوجه سبز، زیاده روی نکن؟ این که «هوس کرده‌ام» و «قبلاً هم همین قدر می‌خوردم» که نشد دلیل. کار، یک دفعه می‌شود. حالا دیدی حالت بد شد و کارت به درمانگاه کشید؟ ببین «سمیرا» خانم، اگر یک بار دیگر مثل دختر بچه‌ها رفتار کنی، رهایت می‌کنم به امان خدا تا حسابی درد بکشی و عبرت بگیری‌ها!

دوگانه
بیک رنگ



سال آینده در چنین روزی!

بی مقدمه، از همین دوشنبه تصمیم گرفته‌ام، با توجه به اینکه ممکن است با کمبود خاطرات مواجه گردم، لذا، یکی از خاطرات سال آینده‌ام را پیش‌نویس کنم، شاید هم پیش‌خور... البته، تمام وقایعی که می‌نویسم، بدون کم و کاست و عیناً آن چیزی است که سال آینده در چنین روزی اتفاق می‌افتد! و برای اطمینان می‌توانید به آرشیو (و صد البته با یگانگی) تاریخ فوق‌الذکر که شاید موجود نباشد، مراجعه فرمایید، اگر هم موفق نشدید، حتماً آرشیو ناقص است!

ساعت ۵/۳۰ پامداد جدید، ۶/۳۰ قدیم، شاید هم یک چیز دیگر... تلفن زنگ می‌زند، خواب‌آلود گوشی را برمی‌دارم.

- الو، بفرمایید...
- سلام، صبح دوشنبه شما بخیر... امروز برای صبحانه چه میل دارید؟
- جسارتاً، دوربین مخفی است یا کنترل نامحسوس؟
- خیلی جالب است، شما هر روز همین را می‌پرسید و بنده هم جواب می‌دهم، خیر، سوپرمارکت سرکوجه هستم، و البته، شما در جواب می‌فرمایید، عجب!
- عجب، حالا شما که اینقدر هوششان بالا است، بفرمایید بعد از آن، بنده چه می‌گویم؟
- شما دستور می‌دهید، همان نان و پنیر بخور و نمیر را بفرست، و بنده هم عرض می‌کنم، چشم!
- جالب است
- برای بنده هم جالب است که در خدمت شما هستم، به امید فردا صبح و خدمتی دیگر...!

بیب، بیب، بیب.
ساعت ۶ صبح جدید، ۷ قدیم، تلفن دوباره زنگ می‌زند.
- الو، بفرمایید
- الو، سلام، یک قطار مترو بفرستید به شماره اشتراک یکسال بعد!
- می‌بخشید، ولی...!

- اشکالی ندارد، اگر مترو آماده ندارید، یک هلی‌کوپتر بفرستید، امروز دوشنبه است و همه برای خرید مجله به خیابانها می‌روند، اگر دیر کنم ممکن است مجله تمام شود، فقط لطف کنید یک خلبان وارد بفرستید که به کوچه پس‌کوچه‌ها آشنا باشد تا به چراغ قرمز برخورد نکنیم و زودتر برسیم، در ضمن، هلی‌کوپترش هم کولردار باشد، چون هوا خیلی گرم است!
- جسارتاً، اجازه بفرمایید یک لیوان آب خنک بخورم تا حالم جا بیاید، بدجوری خیس عرق شدم!
- نه، عجله کنید، آب دستتان است زمین بگذارید و هلی‌کوپتر را بفرستید، می‌ترسم دیر شود.

- بنده هم می‌ترسم که شما دیرتان شود، ولی...
- می‌بخشید، یک لحظه گوشی را داشته باشید، زنگ خانه را می‌زنند، طبق معمول هر دوشنبه، مثل اینکه دوباره صبحانه استاد دوشنبه را اشتباهی فرستاده‌اند اینجا، چند لحظه صبر کنید تا من صبحانه را بگیرم...
- چشم، گوشی را نگه می‌دارم، ولی استاد دوشنبه...!
چند لحظه بعد، یعنی حدوداً ۶ ساعت و ۲۵ دقیقه دیگر...! از صبحانه خبری نشد، ولی از داخل گوشی بالاخره صدایی می‌آید:

- الو، الو
- می‌بخشید، بنده هم الو...
- با چه کسی کار داشتید؟

- جسارتاً، شما حدوداً ۶ ساعت و ۲۵ دقیقه قبل که الان تقریباً می‌شود ۲۷ دقیقه، با بنده تماس گرفتید و درخواست نمودید تا قطار مترو برایتان بفرستم، ولی ناگهان نظرتان برگشت و امر فرمودید سریعاً یک هلی‌کوپتر کولردار با یک خلبان وارد به نشانی شما ارسال کنم، از بد حادثه بنده بی‌حال شدم و سرگیجه گرفتم و در همان اوضاع و احوال غیرقابل هضم، زنگ خانه‌تان را زدند، شما هم از بنده خواستید تا گوشی را نگهدارم و شما به راحتی بتوانید صبحانه‌ای را که اشتباهی به نشانی شما آورده‌اند را تحویل بگیرید و احتمالاً میل بفرمایید که از بخت بد بنده، یقیناً تا به حال آن را میل فرموده‌اید...

- ای وای، واقعاً عذر می‌خواهم، شما آژانس هستید؟
- بنده هم می‌خواستم در همین مورد توضیح بدهم.
- می‌بخشید که با شما خداحافظی نکردم، چون صبحانه استاد دوشنبه آنقدر دلچسب بود که شما را فراموش کردم.
- البته، مفتکی بودن آن شاید دلچسب‌تر بود.
- نگران نباشید، استاد دوشنبه از امروز خود خیر ندارد.
- محض رفع سرگیجه عرض می‌کنم، پس استاد، از کجای خود خیر دارد؟
- عجیب است که شما خبر ندارید، استاد دوشنبه فقط به فکر یکسال بعد خود در چنین روزی است، همین باعث شده که از امروز خود بی‌خبر باشد.
- ولی بنده برخلاف شما مطمئن هستم که ایشان می‌دانند شما صبحانه‌شان را میل فرموده‌اید و تا این ساعت که در خدمت شما هستم، او ناشتا مانده است.
- شما نمی‌خواهد غصه استاد دوشنبه را بخورید، به فکر خودتان باشید که مردم را سرکار می‌گذارید و قول می‌دهید هلی‌کوپتر برایشان بفرستید ولی به قول خودتان عمل نمی‌کنید.
- البته، بنده به شما قول نداده‌ام، یعنی، خودتان از قول بنده، به خودتان قول داده‌اید.

- مثل اینکه به شما بدهکار هم شده‌ام، هلی‌کوپتر که نفرستادید، یک قطار متروی ناقابل هم که نفرستادید، عاقبت مجبور شدم از تله‌کابین که از شلوغی، مسافرها به همدیگر آویزان می‌شوند استفاده کنم، حالا هم به جای عذرخواهی که وقت مرا گرفته‌اید، می‌گویید من قول نداده‌ام؟!
- می‌بخشید، از قرار معلوم اشتباه شده، نه بنده آژانس هستم و نه استاد دوشنبه از امروز خود بی‌خبر است.
- لطفاً فقط به کار خودتان کار داشته باشید که اگر آژانس نیستید چرا وقت آدم را بی‌خود و بی‌جهت آن هم ۶ ساعت و ۲۵ دقیقه، می‌گیرید!
- جسارتاً، الان دقیقاً شده است ۶ ساعت و ۴۵ دقیقه.
- واقعاً که خیلی رو دارید، درست مثل استاد دوشنبه.
- درست حدس زدید، چون بنده استاد دوشنبه هستم.
- عجب، باید از اول فکر می‌کردم که شما استاد دوشنبه هستید.
- چطور؟
- از اینکه به راحتی توانسته‌ام شما را سرکار بگذارم.
- یعنی، مترو، هلی‌کوپتر، تله‌کابین...
- واقعا که استاد، خیلی راحت می‌شود شما را سرکار گذاشت.
- خیلی ممنون
- قابلی نداشت!!

حیف نون!

این روزها به هر شنبه‌ای که سر می‌زنم درب خانه را برایم باز نمی‌کند. هر چه می‌گویم، عزیزان، چندشنبه جان، منم دوشنبه، درب را باز کن... ولی انگار نه انگار که کسی در می‌زند و صاحبخانه گوشش بدهکار نیست. هرچند دوشنبه پرورتر از این حرفهاست که هر شنبه‌ای بتواند روی آن را کم کند، به هر صورت ممکن، درب خانه‌ها را می‌زند تا وارد شود، نمی‌دانم کدام شنبه بود که بالاخره جواب مرا داد، البته درب خانه را باز نکرد، فقط در جواب زنگهای پیاپی من پاسخ داد، لطفاً مزاحم نشوید، الان وقت میهمان‌بازی نیست... پرسیدم، چرا، مگر دوشنبه را دوست ندارید؟ پاسخ داد، چرا، دوست دارم، هم تو را، هم دیگر شنبه‌ها را، ولی... نمی‌دانم چه شد که زد زیر گریه... راستش را بخواهید من هم گریه‌ام گرفت، نه از اینکه مرا به خانه راه نمی‌داد، از اینکه صدای گریه‌اش بسیار گریه‌دار بود... گفتم، امیدوارم غم آخرتان باشد، حالا مراسم تشییع و تدفین را در کدام شنبه انجام می‌دهید، البته اگر جمعه باشد بهتر است، زیرا با خیال راحت می‌شود در مراسم شرکت کرد، ... صدای گریه شدیدتر شده بود، من که دیگر به یقین رسیده بودم می‌بایست با هر ترفندی که شده وارد خانه شوم تا به آن چند شنبه داغدار تسلیت بگویم، با صدایی بغض‌آلود گفتم، اگر اجازه بدهید و درب را باز کنید برای تسلی خاطر حضرت‌تعالی خدمت برسم و عرض ادب کنم... و صدایی همراه با شیون و ناله به گوشم رسید، برنج نداریم... از پذیرفتن میهمان شرمندیم... گفتم، این که غم ندارد، چیزی که فراوان است نان است، یک سفره‌ای پهن می‌کنیم و با هم می‌خوریم... و گفتم، آن سفره‌ای که پهن است اینجا نیست، گفتم کجاست؟ گفت، همانجایی که دست روی نون گذاشتند و با ندیده گرفتن آن، از برنج به برج رسیدند... چاره‌ای نبود، بدون خداحافظی سرم را پایین انداختم تا به صف نان بروم، مبادا دیر برسم و اینبار، با حذف نون از نان، فقط الف آن برایم باقی بماند، و به خودم با حسرت بگویم، حیف نون!

اشاره:

(سیاستمداران جوان) عنوان کتابی است در برگزیده پندین گفتگو با سیاستمدارانی که در دوران جوانی وارد سیاست شده‌اند. هرچند اینک دوران میان‌سال یا پیری را پشت سر می‌گذارند، اما مطالعه فاطرات آنان برای جوانانی که با این پهره‌ها آشنایی دارند یا نامی از آنها شنیده‌اند، شاید فایده‌انگیز باشد.
این کتاب توسط آقای علیرضا صلواتی تدوین شده و در سال ۱۳۸۶ توسط انتشارات موسسه اطلاعات وارد بازار نشر شده است.
در هر شماره گفتگوی از این کتاب انتقاب و با تزییاتی به دستداران جوان مجله تقدیم می‌شود. امید که مورد توجه قرار گیرد.



عباس سلیمی نمین

نام پدر: رمیم
تاریخ تولد: ۳ بهمن ۱۳۳۱
صدا ره: سبزوهار
میزان تحصیلات: لیسانس مهندسی الکترونیک از انگلستان
شغل پدر: پزشک
شغل مادر: فانه دار
همسر: فوق‌لیسانس فلسفه - تهیه کننده صداوسیما
فرزندان: سه دختر و دو پسر

اشاره:

عباس سلیمی نمین روزنامه‌نگار با سابقه‌ای است. در روزنامه‌های مختلف، سردبیری و مدیر مسؤلی را عهده‌دار بوده. هم انگلیسی، هم فارسی. در روزنامه‌هایش تلاش کرده تا بی‌طرفی پیشه کند، اما هر از گاهی عهدش را شکسته است. با جسارت است و همین جسارت باعث شد که در یازدهمین جشنواره مطبوعات که بسیاری از همفکرانش آن را تحریم کرده بودند شرکت کرد و اتفاقاً «برنده» هم شد.

اکنون رئیس مرکز مطالعات و تدوین تاریخ ایران است. خودش می‌گوید: به هیچ نهاد دولتی وابسته نیست و یک NGO، به معنای حقیقی کلمه است. رئیس مرکز مطالعات «تاریخ» قاعدتاً باید از حافظه خوبی برخوردار باشد که نقل خاطراتش با ذکر

رئیس مرکز مطالعات «تاریخ» باید از حافظه خوبی برخوردار باشد. اما فراموش می‌کند که آخرین پسرش چند ساله است و درچه «رشته‌ای» درس می‌خواند!

جزئیات کامل بیانگر این مدعاست. اما فراموش می‌کند که آخرین پسرش چند ساله است و درچه «رشته‌ای» درس می‌خواند!

«عباس سلیمی نمین» شفاف سخن می‌گوید، عقایدش را بیان می‌کند و از بیان آن بیمی ندارد. این ثمره همان جسارت است. جسارتی که او را واداشت تا پس از جشنواره مطبوعات به دعوت «عبسی سحرخیز»، به انجمن صنفی روزنامه‌نگاران رفت و در میان متخصصین، به بیان نظراتش پرداخت و همین بیان نظرات، اعتراض بسیاری را نسبت به حضور او برانگیخت. او حتی با «دامادشان» هم به دلیل اختلاف عقیده بر سر انجمن حجتیه ترک رابطه کرد. اصلاً هم ناراحت نیست. این هم دلیل دیگری بر جسارت.

* پسوند فامیل شما به آذربایجان برمی‌گردد. درحالی‌که متولد سبزواری هستید! چگونه ممکن است؟! *

* همان‌طور که از پسوند فامیلانم پیداست، خانواده ما آذربایجانی است. مادرم اهل تبریز و پدرم از حاشیه‌های اردبیل، نمین که شهری نزدیک اردبیل است. اما فقط دو تا از برادرها و خواهرهایم متولد آنجا هستند. بقیه ما در شهرهای متعددی که پدرم به آنجاها تبعید می‌شد، به دنیا آمدند.

* فعالیت سیاسی داشتند؟

* اعتراضاتی به حکومت پهلوی داشت...

* مگر پزشک نبودند؟ پزشک سیاسی؟! *

* چرا. بیشتر در رشته تخصصی خودش درباره مسائل اداری و اینها مشکل داشت! مشکلی داشتیم این بود که مادرم اصلاً فارسی بلد نبود و ما همیشه با زبان فارسی صحبت می‌کردیم که با تبعید پدر به مناطق فارس زبان مشکلی پیش نیاید. اواخر عمر پدرم در مشهد مقیم شدیم. اواخر عمر ایشان، می‌خواستند ایشان را به خوف تبعید کنند که ایشان سکنه مغزی کرد و به دنبال این سکنه فوت نمود. من آن موقع اول دبیرستان بودم.

* تا چند سالگی در سبزواری بودید؟

* تا ۶ سالگی و بعد از آن به مشهد رفتیم. دوران دبستان و دبیرستان را در مشهد گذراندم. در سبزواری که بودیم، خانه‌مان روبروی مدرسه بود. قبل از اینکه به سن پیش‌دبستانی برسیم، می‌رفتم مدرسه و در کلاس اول شرکت می‌کردم.

* مستمع آزاد بودید!

* آره. ولی خب جایزه هم از معلم گرفتم. در کلاس برادرم که یک سال از من بزرگتر بود شرکت می‌کردم. از آن سالها حضور پررنگ آمریکایی‌ها را به خاطر دارم...

* حساسیتی داشتید؟

* نه. حساسیت سیاسی نداشتم. ولی آنها با جیب‌های خاص خودشان و زندگی لوکسی که داشتند در شهر مستضعف و محروم سبزواری، تصویر نامأنوسی داشتند. عمدتاً مردم با درشکه نقل مکان می‌کردند. خیابان آسفالتی در شهر وجود نداشت، ولی آمریکایی‌ها زندگی مجللی داشتند. * در آن سن و سال چه نگاه‌هایی به آنها داشتید؟

* نگاه بچه‌هایی هم سن و سال من یک نگاه حسرت‌آلود بود. مثلاً در ماشینهای آنها شیرینی زیاد بود. زندگی ما، زندگی متوسط به بالا بود، ولی غالب شهر یک نگاه حسرت‌وار داشتند. نگاه، نگاه خیلی خوبی نبود. تعجب انگیز هم بود.

* چرا؟

* چون من قوای نظامی خودمان را خیلی در سبزواری نمی‌دیدم، ولی حضور ارتش آمریکا و تردد

مردم با درشکه نقل مکان می‌کردند ولی آمریکایی‌ها زندگی مجللی داشتند.

سیاستمداران جوان

ازدواج ایشان موجب شد که برادران من به فعالیتهای اسلامی بی خطر گرایش پیدا کنند.

* شما هم گرایش پیدا کردید؟

* من هم چند سالی به دلیل همین ارتباطها، جذب انجمن حجتیه شدم.

* چند سال؟

* از اول دبیرستان تا چهارم دبیرستان.

* چرا تا چهارم دبیرستان؟

* چون درگیر شدم و بعد از انجمن حجتیه اخراج شدم.

* چرا؟

* خب آن ایام، در کشور و مشهد دو فعالیت بود. یکی فعالیت مرحوم دکتر شریعتی بود که من شروع به خواندن کتابهای ایشان کردم. تأثیر کتابهای ایشان، نگرش وسیع تری نسبت به مسائل اسلامی در من به وجود آورد و یکی هم فعالیت آیت الله خامنه‌ای. اینها با هم مقارن بود. خواندن کتابهای دکتر شریعتی و حضور در جلسات آیت الله خامنه‌ای. این دو موضوع موجب شد که بحث‌هایی را وارد انجمن کنیم و ابهاماتمان را مطرح کنیم. مطرح کردن این ابهامات، ابهامات دیگری را در ذهن دیگر بچه‌ها هم ایجاد می‌کرد. یک درگیری‌هایی در آن فشری که با ما هم سن و سال بود، در انجمن ایجاد کرد. که انجمن مجبور شد تعداد قابل توجهی را از انجمن اخراج کند. برخورد تندی هم با من کردند.

* ادامه دارد

آنها در شهر دور افتاده‌ای مثل سبزوار بسیار مشهود بود. تفریحان هم رفتن به روستاها در روزهای تعطیل بود. قدم گاهی بود. تا ۵ سالگی من، در سبزوار بودیم و سپس رفتیم به مشهد. دبستان و دبیرستان را در مشهد گذراندم. به مشهد که رفتیم، چند ماهی را مستأجر بودیم تا اینکه خانه‌ای را پیدا کردیم. دبستان را در همان محله خودمان رفتیم. خانواده ما یک خانواده مذهبی بود که بعد از آمدن ما به مشهد، فعالیت مذهبی خانواده بیشتر شد.

* در سبزوار هم فعالیت مذهبی داشتید؟

* خیلی پررنگ نبود. ولی در مشهد هم مادرم جلسات قرآنی را برقرار کرد و برادرانم هم برنامه‌هایی را برای هم سن و سالانشان برپا کرده بودند. آن فعالیتها اگر چه سیاسی نبود، اما خود به خود مرزبندی‌هایی را با رژیم پهلوی در خانواده ما ایجاد کرد.

* این مرزبندی در کجا تبلور یافت؟

* یک مثال این بود که در خانواده ما با اینکه همه تحصیلات دانشگاهی داشتند، تا پیروزی انقلاب، هرگز تلویزیون نداشتیم.

* چرا؟

* به دلیل همان مرزبندی.

* خود شما می‌گویید خانواده ما که تحصیلات دانشگاهی داشت...

* به دلیل مخالفت با فعالیتهای رژیم پهلوی که در جهت تخریب فرهنگ اسلامی بود و در اعتراض به آن، تلویزیون نخریدیم.

* شما نخواستید یا خانواده نخواستند؟

* کل خانواده. یاد نمی‌آید عضوی از خانواده با این تصمیم جمع معترض بوده باشد. خب، فضای اعتقادی در خانواده هم پررنگ شده بود.

* پس چگونه از حوادث و رویدادها مطلع می‌شدید؟

* از رادیو.

* خوب رادیو هم که همان حال و هوای تلویزیون را داشت،

لیکن تنها تصویر نداشت. باصدا مشکلی نداشتید؟

* خیر. تلویزیون بر اساس شنیده‌ها فضای فرهنگی خیلی خوبی

نداشت. طبیعتاً تلویزیون با یک رسانه صوتی تفاوت فراوانی

داشت. تأثیرات بسیار مخرب تصویر غیر قابل انکار بود.

نداشتن تلویزیون یکی از همان مرزبندی‌های ما با رژیم

پهلوی بود. به همین ترتیب در مبارزات اسلامی خانواده

ما از فعالیتهای امام (ره) حمایت می‌کردند. یاد می‌آید

همیشه تصویری از حضرت امام را که روی یک

طرف سنگی کنده‌کاری شده بود، داشتیم. در آن فضای

خفقان خیلی سخت بود. بعدها بتدریج موج خفقان و

ارعاب موجب شد که از فعالیت سیاسی خانواده‌مان

کاسته شود اما به لحاظ مذهبی نه. مسیر عوض نشد.

به دنبال آن خانواده با اسلام بدون نگرانی آشنا شدند.

من دانش آموز دبستان بودم که خواهرم با یکی از فعالین

انجمن حجتیه ازدواج کرد.

* آن ازدواج، تشکیلاتی بود؟

* خیر. ما که آن موقع با انجمن حجتیه ارتباطی نداشتیم.

خانواده ما با اینکه همه تحصیلات دانشگاهی داشتند، تا پیروزی انقلاب، هرگز تلویزیون نداشتیم.

... شهر بی فرهنگ؟!؟

گزارشی از دومین جشنواره «شهر من، فرهنگ من» در دانشگاه صنعتی امیرکبیر



این تقریباً به شکل یک سنت درآمده است که هر یک از دانشگاه‌های کشور، هر سال، یکی از هفته‌های اردیبهشت یا فرادماه را به انتساب خود، هفته فوایگاه‌های دانشجویی می‌نامد و طی آن، مراسمی برگزار می‌کند که شامل انواع برنامه‌های فرهنگی می‌باشد.

در دانشگاه صنعتی امیرکبیر، دو سال است که هفته فوایگاه‌های دانشجویی، بهانه‌ای می‌شود برای برگزاری جشنواره‌ای به نام «شهر من، فرهنگ من» که در آن دانشجویان هر شهر و استانی، با ترتیب دادن یک غرفه، به معرفی ولایت و ایالت خود می‌پردازند. از آنها که گردآوردن فرهنگ مردم گوشه و کنار مملکت عزیزمان در یک نمایشگاه، به معنی گشت و گذاری در تاریخ و جغرافیای «آن گربه نازنین» است، از پیشنهاد فائده‌بخشانه‌ای برای تهیه گزارشی از این جشنواره استقبال کرده و روز شنبه هفته گذشته که زمان افتتاح نمایشگاه به شمار می‌رفت، با ایشان و آقای شادمان‌نژاد (عکاس) به دانشگاه امیرکبیر رفتیم. پیش از آن که به عموماً اجازه ورود بدهند، و در حالی که مسئولان غرفه‌ها هنوز مشغول تکمیل و تزئین جایگاهشان بودند، وارد مأمونه نمایشگاه شدیم تا با دانشجویانی که علاوه بر فعالیت درسی، از شرکت در چنین مراسم فرهنگی فوق‌برنامه‌ای نیز غفلت نمی‌کنند بیشتر آشنا شویم. این گزارش، حاصل گردش و گفتگوی آن روز ماست. گفتگوهایی که من و خانم جهانشاهی انجام دادیم، در هم ادغام شده‌اند.

جوگیر شدیم!

چهار غرفه اول در انحصار ترک‌های عزیز است، یعنی غرفه‌های آذربایجان شرقی، آذربایجان غربی، اردبیل و زنجان. در غرفه زنجان، موسیقی تند ترکی با صدای بلند پخش می‌شود و «احمدآز» با استفاده از خلوت اولیه نمایشگاه با انجام حرکات رقص پا، هنرنمایی می‌کند. از او می‌پرسم: «این حرکات موزون، مجاز است دیگر؟!؟» می‌گوید: «بله، یکی از برنامه‌های جنبی ما اجرای موسیقی زنده استان‌هاست!»

از «امیرحسین حیدری» می‌پرسم با چه انگیزه‌ای در این نمایشگاه شرکت کرد. می‌گوید: «به خاطر عرق ملی... جوگیر شدیم! پارسل مسؤول غرفه بودم امسال به خاطر درس‌هایم می‌خواستم نیایم، اما نشد...»

«دانشجوی چه رشته‌ای هستید؟»

«کشتی‌سازی.»

«کشتی‌سازی، اینجا در تهران؟!؟»

«اینجا آموزش می‌بینیم، یک دوره هم در بندرعباس می‌گذرانیم.»

امسال «سعید بوشی» مسؤول غرفه است و «ساجده پاسبان شرق» دانشجوی معدن، که در مورد یکی از صنایع دستی زنجان به نام مللیله که چیزی شبیه فلزکاری با نقره است و آن قدرگران تمام می‌شود که نتوانسته‌اند نمونه‌ای از آن را برای غرفه دانشجوییشان تهیه کنند، توضیح می‌دهد، و «حمید سیفی» دانشجوی کامپیوتر که می‌خواهد فرهنگ شهر خودش را به دیگران معرفی کند، و لاپد چند نفر دیگر از

بچه‌ها که در آن لحظه حضور نداشتند، او را همراهی می‌کنند.
«امیرحسین» با اشاره به معرفی‌کارهای می‌گوید: «معرف هم مال ترک‌هاست!»

«مطمئن؟!؟»

«این طوری به من گفته‌اند!»

«دیگر چه چیزهایی دارید در زنجان؟»

«جارق (کفش) زنانه، جاقو...»

«این نمونه‌ها را چطور تهیه کرده‌اید؟»

«مسؤول غرفه با مسؤول میراث فرهنگی شهرستان حرف زده و آنها در اختیارش گذاشته‌اند.»

در غرفه اردبیل، از آقای «دشتی» که دانشجوی IT است می‌پرسم: «چه حسی دارد که ترک‌ها، چهار تا غرفه دارند؟!؟»

«تازه ما بیشتر از اینها هستیم، تخفیف داده‌ایم!»

«آرش سلطانی»، دانشجوی هواضا می‌گوید: «زنجان و اردبیل و بقیه شهرهای آذری زبان این قسمت، همگی منطقه آذربایجان را تشکیل می‌دهند، سؤالی به ذهنم می‌رسد: «یک بار شنیدم که آقای به اعتراض می‌گفت نباید به ترک‌ها گفت «آذری» می‌شود در این مورد توضیحی بدهید؟»

«توحید سلیمانی»، دانشجوی برق، یکی از بچه‌های غرفه آذربایجان، جوابم را می‌دهد: «خوب، به فرهنگ و زبان ترک‌ها می‌گویند آذری، نه به خودشان!»

مثل این که همه ما ایرانی هستیم و زبان رسمی مان فارسی است ولی نمی‌گوییم «زبان ایرانی»! همان‌طور که «احسان پسران افشاریان» دارد از «شمع» که جزو صنایع دستی ارومیه است تعریف می‌کند، توحید می‌گوید: «چنین تریبون‌هایی برای معرفی فرهنگ‌ها خیلی خوب است، در حالت عادی ما نمی‌توانیم یک شب شعر به زبان ترکی برگزار کنیم.»

غرفه پسرانه!

نکته‌ای که در آغاز ورود به غرفه «کهکیلیویه و بویراحمد» توجهم را جلب می‌کند، این است که همه اعضایش را پسرها تشکیل می‌دهند و دختری مشاهده نمی‌شود. نمی‌توانم دلیلش را سؤال نکنم! آقای «مرتضوی»، دانشجوی پلیمر، می‌گوید: «خانم‌های استان ما بیشتر در رشته‌های هنری دانشگاه‌های هنر پذیرفته می‌شوند، نه در دانشگاه‌های صنعتی.»

«صنایع دستی شما چه چیزهایی است؟»

«سیاه چادر، جاجیم، گبه، گلیم...»

«نکته دیگری که به نظرم جالب می‌رسد این است که استان تهران،

این حرکات
موزون، مجاز
است؟!؟

غرفه‌ای ندارد. به نظر شما دلیلش چه می‌تواند باشد؟
- «تهران لزومی به معرفی ندارد!»

غرفه دخترانه!

درست در غرفه بعدی، متوجه می‌شوم که دختری «چهارمحل و بختیاری» را قبضه کرده‌اند! با آنها روی میبلان سنتی و زیبایشان می‌نشینم.
- «شما برعکس غرفه کنارتان، پسر ندارید!»
می‌خندند: «چرا، داریم اما آقایان رفته‌اند دنبال کارهای جانبی مثل تهیه ظرف و ظروف».

«فروغ زارعان» و «زهرا ایزدی» دانشجوی پلیمرند و «فریده رحمانی» دانشجوی پزشکی. تعجبی ندارد. در غرفه قبلی هم «صادق علوی» را دیده بودم که دانشجوی دانشگاه آزاد اسلامشهر بود. نه دانشجوی همین جا!
در چهارمحل و بختیاری هم گلیم می‌بافند، هم گبه، هم گلیم - گبه، اما دخترها می‌گویند که بافتن هیچ کدامشان را بلد نیستند، برعکس مادریانشان.
در گذار از سنت به مدرنیته، همیشه این اتفاق می‌افتد که بعضی آداب و رسوم، از یک نسل به نسل بعدی منتقل نمی‌شوند و ترس از همین مهجور ماندن هنرها و فرهنگ‌های با ارزش است که برپایی چنین جشنواره‌هایی را معنی دارتر می‌کند.

در غرفه مازندران

مازندرانی‌ها که از وسایل حصیری و چوبی به عنوان شاخص استان‌شان یاد می‌کنند، سقف غرفه و پرچین‌های جلوی آن را با استفاده از همین هنر درست کرده‌اند. «الهام اباذریان» که دانشجوی سال دوم مهندسی شیمی است، می‌گوید: «من استانم را دوست دارم و می‌خواهم فرهنگ و مناطق دیدنی‌اش را به دیگران نشان بدهم».

- «با توجه به این که اینجا یکی از دانشگاه‌های بچه درسخوان‌هاست، فعالیت‌های جنبی به درس‌هایت لطمه نمی‌زند؟»

- «نه، برنامه‌هایمان را طوری تنظیم می‌کنیم که با کلاس‌هایمان تداخل پیدا نکند».

- «بچه کدام شهری؟»

- «تنکابن».

«مانده اصغریان» در مورد آماده شدن برای جشنواره توضیحاتی می‌دهد: «دو ماه جلسه داشتیم تا برنامه‌ریزی کنیم. چیدن غرفه‌ها دو روز طول کشید و همان طور که می‌بینید همچنان ادامه دارد».

- «چندتا از غذاهای محلیتان را نام می‌بری؟»

- «کدوپلو، آش دوغ، آش ماست، انواع ترشی...»

«آرمان طالبی سوادکوهی» در حالی که برای عکاس ژست می‌گیرد، می‌گوید:

«عشق به مازندران مرا به اینجا کشید! آدمم تا

هم Team working (کارگروهی) را یاد بگیرم، هم برایم خاطره‌ای بشود...»

- «هم عکس را توی مجله چاپ کنند؟!»

می‌خندد: «بله...»

- «چند ساله‌ای؟»

- «۲۵ ساله... سال سوم رشته مکانیکم»



عشق مازندران مرا به اینجا کشید!

- «۲۵ ساله‌ای، آن وقت تازه سال سوم هستی؟!»

- «من بعد از خدمت سربازی آمدم دانشگاه».

- «فکر می‌کنی چرا تهران در این نمایشگاه غرفه ندارد؟»

- «تهرانی‌ها اصالت ندارند».

- «چرا؟ تهرانی اصیل هم داریم!»

- «بله ولی اصیل‌ها بین مهاجرها گم شده‌اند. الان مردم تهران از قومیت‌های مختلفند و همان اصیل‌هایشان هم مثل مردم همه پایتخت‌های دنیا، فقط بلندند به لهجه‌شان افتخار کنند!»

«پوریا ابرجی»، بچه بهشهر، دلیل دیگری می‌آورد: «بین تهرانی‌ها هماهنگی وجود ندارد، ما بچه‌های شهرستانی به خاطر تنهایی‌مان، جذب همشهری‌ها و هم استانی‌هایمان شده‌ایم و ارتباطاتمان پرتنگتر است».

به نظرم خیلی طبیعی می‌رسد که غرفه بعدی، مال گیلانی‌ها باشد. خانم «آل بویه» در پاسخ به این که چرا تهرانی‌ها در نمایشگاه غرفه

ندارند به گفتن «چه سؤال سختی!» بسنده می‌کند و آقای شادمان‌نژاد که با شمالی‌ها وصلت کرده، تعجب می‌کند: «یعنی حرفی ندارید بزنید؟ اگر شمالی‌ها حرف نزنند که رادیو تعطیل می‌شود!»

شیرازی‌های بچه‌مایه‌دار!

ماکت‌های زیبایی از



سرسون‌های تخت جمشید، در ورودی غرفه استان فارس، قدمت با شکوه پرسپولیس را به رخ بازدیدکنندگان می‌کشد. می‌پرسم: «این ستون‌ها را از کجا آوردید؟»

- «از یک مغازه کرایه کردیم».

- «کرایه‌اش با زندگی دانشجویی نمی‌خواند!»

- «ولی با جیب بچه‌های فارس می‌خواند!»

- «می‌خواهی بگویی بچه‌های ما بچه‌های ما؟!»

می‌خندد: «نه، راستش، طرف، هم استانی ما بود و اسپانسرمان شد».

- «این کار چه نفعی برای او داشت؟»

- «قرار نیست که همه چیز

برای آدم نفع داشته باشد!»

- «یعنی مرام زده دیگر؟!»

لبخند می‌زند و وقتی

اسمش را می‌پرسم می‌گوید:

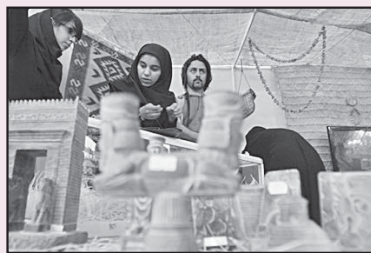
«علیرضا منصور».

- «علیرضا منصور»

علیرضا منصوریان؟!»

- «جمع ما، یعنی خانواده‌مان

می‌شود منصوریان!»



به شیشه‌های ترشی اشاره می‌کنم: «ترشی را هم زدید به نام استان خودتان؟!»

- «ما ترشی‌های خوبی درست می‌کنیم!»

- «تو می‌دانی چرا جای تهرانی‌ها در این نمایشگاه خالی است؟»

توضیح او از همه قانع‌کننده‌تر به نظر می‌رسد: «این جشنواره از طرف اداره امور فرهنگی که بیشتر برویجه‌هایش را خوابگاهی‌ها تشکیل می‌دهند، و در هفته خوابگاه‌های دانشجویی برگزار شده. تهرانی‌ها که خوابگاهی نیستند، لزومی هم به شرکت در این برنامه حس نکرده‌اند».

کاک، کردستان یا کرمانشاه؟!!

آقای «محمودی» دانشجوی برق است و در غرفه کردستان به سؤال من پاسخ می‌دهد: «تعداد تهرانی‌ها زیاد است و این عرق خاص را نسبت به استان‌شان ندارند، ضمن آن که تهران این قدر جلوی چشم هست که دیگر نخواهند نمایش بدهند!»

- «تو از چه چیز استان خودت خوشت می‌آید؟»

- «از تنوع لباس‌های محلی‌اش... موسیقی‌اش را هم دوست دارم».

- «پس چرا لباس‌های محلیتان را نباشید؟»

- «بعدا می‌پوشیم، تازه پریروز غرفه‌ها را تحویل‌مان داده‌اند».

- «چه خوراکی‌هایی دارید؟»

- «گز، نان خرمايي ساده یا با گردو...»

- «می‌بینم که کاک هم توی ویتترین گذاشته‌اید. مگر کاک مخصوص کرمانشاه نیست؟»

- «نه، در سندرچ هم تهیه می‌شود».

اما در غرفه کرمانشاه، بچه‌ها این حرف را تایید نمی‌کنند! «بهناز مرادی» با لبخند می‌گوید: «ما اعتراض داریم! کی‌رایت کاک مال ماست!»

اتفاقاً آنها یکی از صاحبان اصلی‌اش را هم آورده‌اند! «محمدحسین خسروی» به دعوت پسرعمویش که در این دانشگاه درس می‌خواند، به اینجا آمده و شجره‌نامه

عریض و طولی برایمان رو می‌کند: «عموی پدر من، حاج علی‌اکبر شکرریز بود... برادرش نصرالله خسروی، پدر بزرگ من بود... اولین نان برنجی در کل کرمانشاه را

فروشگاه شکرریز می‌پخت و ابداع کننده «کاک»، پدر بزرگ من بود. ما در همه جای دنیا شعبه داریم، دویی، سوئیس، تهران، کانادا...»

«بیگ رضایی»، دانشجوی مکانیک در مورد کرمانشاه حرف می‌زند: «صنایع دستی ما شامل جاجیم، گیوه، گلیم، تور روسری و... است در شهرستان دالاهو یک

جور چاقو ساخته می‌شود که دسته‌اش از شاخ بره است... نان برنجی، نان خرمايي، کاک، نان شکری، نان روغنی و کنجی، همه سوغات کرمانشاه هستند. قندشکن

گزارش

و چاقوی کردند هم معروف است، به طور کلی مردم این منطقه مهارت زیادی در ساختن آهن آلات دارند. از آدم‌های معروفمان حتماً شهرام ناظری را می‌شناسید. کیهان کلهر، علی‌اکبر مرادی و حدود پنجاه موسیقیدان کرمانشاهی دیگر در سطح ایران و جهان شناخته شده‌اند. استاد معینی کرمانشاهی (شاعر)، استاد یدالله بهزاد، دکتر کزازی، استاد صنعتگر و استاد مرحوم عین‌القضات (بهترین قلمزن ایران) هم از مشاهیر کرمانشاهند. از غذاهای محلیمان می‌توانم سیب پلو، خورش خلال بادام، آش عباسعلی، نان محلی و آش دوغ را اسم ببرم. در ضمن به هنر گیوه‌بافی اورامانات (پاوه) هم باید اشاره کرد که بهترین نوع گیوه را در آنجا تهیه می‌کنند و شاید بدانید که گیوه تنها کفشی است که لنگه چپ و راست ندارد!»

«به نظر تو این جور جشنواره‌ها چه فایده و تاثیری دارند؟»
 «آدم با فرهنگ شهرهای دیگر آشنا می‌شود، همان‌طور که سال گذشته خود من با همه شهرها آشنا شدم. جالب این که یک سری از بچه‌ها پارسال با شرکت در این جشنواره از کرمانشاه خوششان آمد و طالب دیدن آن شدند و تابستان به شهر ما آمدند.»

خراسان، سرزمین ۷۲ ملت!

شهر «قائن» در خراسان جنوبی، حال کرده که یک غرفه جداگانه برای خودش داشته باشد! بچه‌هایش کلی مرا می‌پیچانند و در نهایت اعتراف می‌کنند که چون سر مسائل مالی با بچه‌های دیگر به توافق نرسیده‌اند، خودشان را جدا کرده‌اند! «علی



مجتهدزاده» می‌گوید: «الته استان ما سرزمین ۷۲ ملیتی است برای خودش! نمی‌شد که همه‌مان یک جا باشیم!»

«برای همین هم مسؤولان لطف کردند، سه تا استان از سرزمیتان درآوردند!»
 «سید ناصر نوربخش»، ۲۴ ساله، توضیحاتی در مورد شهرستانشان می‌دهد: «هوای قائن گرم و خشک و نیمه بیابانی است. محصولاتش مثل زرشک و زعفران و صنایع دستی مثل جاجیم دارد. این هم ماکت مسجد جامع شهر ماست (ما می‌دیدیم، شما نمی‌بینید!) از مشاهیر این خطه می‌توان به پروفسور رضا زمردیان، پدر گویش شناسی ایران و پروفسور لاهی، استاد ریاضیات دانشگاه پاریس اشاره کرد... و البته حکیم بوذرجمهر.»

«در شهرتان چه مشکلاتی دارید؟»
 «برای سفر هوایی باید صدکیلومتر تا بیرجند برویم تا به فرودگاه برسیم. هتل نداریم. جاده‌ها بد نیستند...»

زیره به کرمان می‌بریم!

کم‌کم متوجه می‌شوم که فرصت دیدن همه غرفه‌ها را ندارم و این موضوع ناراحتم می‌کند. تازه دارد به من خوش می‌گذرد! در غرفه کرمان، بچه‌ها «کلمبه» معروفشان را به من تعارف می‌کنند. خانم «خدایاری» که پلیمر می‌خواند، در جواب این سؤال که چه چیز شهر و استانش را بیشتر دوست دارد، می‌گوید: «پته را... چون یک جور بافت سنتی است که منحصرأ متعلق به کرمان و بسیار هم گران قیمت می‌باشد.»

«همان پته‌ای نیست که می‌ریزند روی آب؟»
 با لبخند می‌گوید: «از صنایع دستی ماست.»
 «پله ولی تا حالا به ضرب‌المثل‌هایی که به نوعی با فرهنگ شما مربوطند دقت کرده‌ای؟ مثلاً چرا می‌گویند زیره به کرمان بردن؟»

«زهرآ فاطمی» می‌گوید: «چون کرمان، منبع زیره است.»
 «پله، ولی چرا مثلاً نمی‌گویند گز به اصفهان بردن؟»
 فکر می‌کند: «خوب... زیره اصالت دارد، یک جور گیاه است که خیلی مورد استفاده قرار می‌گیرد، اما گز را می‌سازند.»
 «فاطمه رضایی» یادآوری می‌کند: «خیلی چیزها مال ماست، پسته، قالی کرمان...»

«راستی... چرا یک قالی کرمان توی غرفه‌تان نگذاشته‌اید؟»
 «بودجه‌اش را نداشتیم، ضمن آن که آوردنش در دسر داشت.»
 بچه‌های خونگرم و خوش مشرب و شوخ طبعی به نظر می‌رسند. البته یک جور شور و شوق در همه این جوان‌ها حس می‌شود که همین‌طور ناخودآگاه و هولولپ هولولپ انرژی مثبت به آدم منتقل می‌کنند، شور و

شوق خاص دوران دانشجویی که شاید با کمتر دورانی در زندگی قابل مقایسه باشد. این فضا مرا هم چند سال جوانتر می‌کند!

دلیل واقعی!

غرفه همدان با میزی که سوغات نهانند از جمله: «خمیر سنل» و «حلواگردویی» روی آن چیده شده، مرا به یاد «صالح‌قیاسی» می‌اندازد. اصولاً موقع نوشتن این گزارش به طرز عجیبی به آن دسته از بچه‌های هر شهر و استان که از خوانندگان مجله ما هستند فکر می‌کنم. مثلاً وقتی در مورد غرفه مازندران می‌نوشتم، «مسعودپوریا» و «شبنم کاظمی» را موقع خواندنش تصور می‌کردم... از پسری که در غرفه همدان ایستاده، اسمش را می‌پرسم.

«قه‌ری!»

«قه‌ری؟!»

می‌خندد: «نه، قهر که نیستم!»

«پس، از سوغاتی‌هایتان بگو!»

«چرم و سفال لالچین و بهار، باسلق گردویی و بادامی ملایر، نقل نخ کش و معمولی...»

«شما با چه انگیزه‌ای در این جشنواره شرکت کردید؟ نگو که دلم می‌خواست شهرم را به دیگران معرفی کنم، چون همه همین را می‌گویند. یعنی محیط پویای دانشجویی و این که دور هم هستید، هیچ تاثیری نداشته؟!»

آقای «صفدری» جواب مرا می‌دهد:

«خوب راستش را بخواهید این طوری، توی نمایشگاه یک غرفه داریم که بنشینیم تویش!»

بفرمایید کله کنجی!

در غرفه ایلام، «پیمان

محبی‌نژاد» که دانشجوی

مهندسی صنایع است،

اطلاعات خوبی از استانش

در اختیارمان می‌گذارد:

«صنایع دستی ما شامل

خیلی چیزهاست: گلیم

نقش برجسته، نم‌د، دشنه...»

کله کنجی که با کنجد و

خرما درست می‌شود (از

آن به من تعارف می‌کند)

سوغاتی ایلام است.»

«از آدم‌های موفق و مشاهیر استانان کسی را می‌شناسی؟»

«الته، آقای عبدالجبار کاکایی (شاعر)، آقای دارابی پژوهشگر جوان نمونه سال ۱۹۹۹ ایالات متحده، دکتر مهرداد نیک‌روش رئیس دانشکده شیمی دانشگاه فرانسه، دکتر عادل آذر، رئیس دانشکده مدیریت دانشگاه تربیت مدرس.»

«اطلاعات خوبی داری. کمی در مورد استانان حرف بزن.»

«ترکیب جمعیتی استان ایلام شامل هشتاد درصد کرد، پانزده درصد لر و پنج درصد عرب است. ایلام بیشترین مرز مشترک را با کشور عراق دارد و کردهایش همگی شیعه هستند.»

«بچه‌ها به نظر شما چرا تهران در اینجا غرفه ندارد؟»

«حمید بابایی» جواب می‌دهد: «تهران، چیز قدیمی ندارد، همه چیزش مدرن است!»

«حامد رضایی» هم معتقد است که فرهنگ تهران بین بقیه فرهنگ‌ها کم شده.

نجیب و مظلوم، بندرعباس

«محمد اذان»، دانشجوی کامپیوتر، بچه بندرعباس است و شاید تنها کسی باشد که از اداره میراث فرهنگی

و ارشاد و... استان‌شان گله دارد، ظاهراً بچه‌های این غرفه به خاطر عدم همکاری مسؤولان استانی،

مجبور شده‌اند نفری ۲۰۰ هزار تومان از جیب خودشان بگذارند تا اینجا

را راه بیندازند، البته محمد از شبلات تشکر می‌کند که

با آنها همکاری کرده. او

می‌گوید: بزرگترین مشکل استان ما بی‌کاری است. یکی از مهمترین راه‌های ارتزاق مردم، دریا بوده، می‌رفتند و از دویی و امارات، پوشاک و چیزهای دیگر می‌آوردند



آیا می‌شود
پتّه کرمانی‌ها
را ریخت روی
آب؟!

«بستگی به تعداد چهره‌ها، شلوغی تصویر و نوع پردازش آن دارد ولی حداقل سه هفته طول می‌کشد.»

«مشکلی برای انجام فعالیت هنریتان در اصفهان ندارید؟»

«اصفهان مهد هنر ایران است اما کارشناسی ناپیوسته هنر ندارد و من که در درس تخصصی قوی‌ام، به خاطر ضعف در دروس عمومی، در مقطع کاردانی پذیرفته شدم و حالا که فوق دیپلم دارم، نمی‌توانم برای لیسانس به دانشگاه راه پیدا کنم.»

«تقی دوامی»، ۲۸ ساله، ده سال است که قلمزنی می‌کند. او نه برای کسب درآمد، که تنها از روی ذوق و علاقه به این هنر روی آورده است. می‌پرسیم: «چه انتظاری از مسؤلان داری؟»

«این که به جوان‌ها اهمیت بدهند. اساتید را گرامی بدارند اما به ما هم بها بدهند و دستمان را بگیرند.»

دیگر به واقع فرصتی نمانده است. تند تند چرخ می‌زنم، تنها در غرفه زاهدان است که یک نفر لباس محلی پوشیده. دانشجویها با شور و شوق مشغول تکمیل دکوراسیون غرفه‌هایشان هستند و فضا مرا به شدت دلننگ دوران دانشجویی‌ام می‌کند. از هر شهر می‌توانی نمادی پیدا کنی، «شهر من، فرهنگ من»، به جز پایتخت دودگرفته‌ای که به «تهران بزرگ» معروف است. شاید اینجا تنها جایی باشد که تهران بزرگ، چیزی برای به رخ کشیدن ارائه نداده است. یکی از دخترها در غرفه کرمان از این موضوع شاکی، و معتقد بود همه استان‌ها بلااستثنا می‌بایست در این جشنواره شرکت می‌کردند. بی‌تردید حق با اوست، و گرنه آدم فکر می‌کند فرهنگ تهران، حرف قابل‌عرضی در مقابل دیگران نداشته. خیلی ساده است که از غیبت تهران در جشنواره «شهر من، فرهنگ من» بتوان نتیجه گرفت که تهران، شهری بی‌فرهنگ است!



حدس بزنید این تصاویر، مربوط به کدام غرفه‌ها هستند؟



و می‌فروختند و هر قایق، خرج ۶-۵ نفر را در می‌آورد. با بسته شدن راه دریا، همه آنها بی‌کار شدند چون تنها سرمایه‌شان همان قایق بوده. خیلی‌ها به راه خلاف کشیده شدند. مشکل دیگر این است که هنوز نظام شهری در بندرعباس، انسجام کافی پیدا نکرده و سازمان یافته نشده. شاید به خاطر همین ما نتوانستیم از حمایت مسؤلان استانمان برای جشنواره برخوردار شویم. خیلی جاها به ما قول همکاری دادند ولی بعداً سر باز زدند. از شهرداری و استانداری تا دفتر نمایندگان مجلس...

شایعاتی در مورد اصفهانی‌ها!

برای من که چند سال در اصفهان درس خواندم، غرفه اصفهان بسیار آشنا و خوشایند بود و حس می‌کردم در آنجا حق آب و گل دارم! خیلی زود با بچه‌ها که خونگرمند و اهل شوخی، صمیمی شدم و سر به سرشان گذاشتم. از آقای «پنیریان» پرسیدم: «چرا می‌گویند اصفهان، نصف جهان است؟»
- یعنی نصف صنعت و هنر جهان در اصفهان است!
او به یک بیت شعر روی کارت پستال اشاره



می‌کند:

اصفهان را نیمه خواندم در جهان
صد جهان من دیده‌ام در اصفهان.

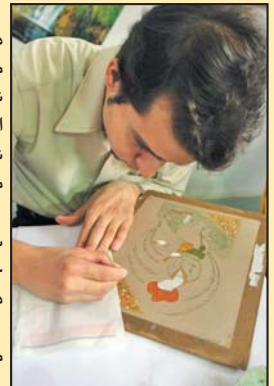
«اما ورژن دیگری از این شعر وجود دارد که می‌گوید:
اصفهان یک عیب دارد در جهان
اصفهانی اندر آن دارد مکان!»

می‌خندد و با لهجه شیرینش می‌گوید: «اینها شایعاتس، همه‌اش دروغس!» و در همان حال به من که می‌خواهم از هر دو مدل گزی که به من تعارف شده بردارم، هشدار می‌دهد: «دو تایش را با هم برندارید، مسموم می‌شوید!!»
- «به نظر شما پررنگترین خصوصیت اصفهانی‌ها چیست؟»
«سیدعلی شهیدی» جواب می‌دهد: «این که در عین تواضع، ز رنگ و سیاستمدارند. اقتصاددان و حسابگرند.» آقای «اطمینانی» به من اطمینان می‌دهد: «سخاوتشان!»
- «اما شایعاتی در این زمینه وجود دارد که باید در مقابل آنها از خودتان دفاع کنید!»

«پنیریان» با خنده می‌گوید: «می‌بینید که ما به شما گز تعارف کردیم!» (البته بعد معلوم می‌شود که گزها هدیه شهرداری اصفهان بوده!) به میز اشاره می‌کند: «ببینید، خودکار را همین‌جوری گذاشته‌ام روی میز. می‌دانید این یعنی چه؟!»
«اطمینانی» می‌گوید: «یعنی یکی از ما ترک تحصیل کرد!»
حسابی می‌خندم و می‌گویم: «اما هیچ کدامان نمی‌دانستید پررنگترین خصوصیت اصفهانی‌ها چیست.»
- «خوب، شما بگویید!»
- «نکته سنجی و حاضر جوابیشان، حالا بگویید چه چیز اصفهان را بیشتر دوست دارید؟»
آقای «کوهی» می‌گوید: «تمیزی‌اش را. آقای «افروشه» می‌گوید: «میدان نقش جهان را.»

همان طور که بیت طنز آمیز دیگری را در دفتر یادگاریشان می‌نویسم، دلم پرمی‌کشد برای شکوه دوست داشتنی نقش جهان. اردیبهشت اصفهان یعنی گردش در بهشت!

«زهرا عباد» دانشجوی مکانیک در مورد فواید جشنواره «شهر من، فرهنگ من» می‌گوید: «برای شناسایی شهرهای مختلف خوب است، مخصوصاً جاهایی که کمتر اسمشان را شنیده‌ام و در موردشان اطلاعات کمی داشتم مثل مراغه و سبزوار.»
«سید مهدی دیباجی» در گوشه‌ای از غرفه سرگرم نگارگری است، این غرفه، شاید تنها جایی باشد که در آن اجرای زنده (!) هنر را دیدیم.
از او می‌پرسیم: «هر تابلو چقدر زمان می‌برد؟»





من هم آخر بشرم!

ردد دل‌های یک معلم، با مسئولان بسیار
بسیار مرف شنود!

یک دبیرم من و کشته است مرا درد سرم!
من هم آخر بشرم!
توی این مدرسه‌ها، پاک درآمد پدرم!
من هم آخر بشرم!
رنج بردن شده کار من بی چاره زار
بهر مثنی بی عار!
آید آن روز، که جانم به سلامت ببرم؟!
من هم آخر بشرم!
قصه غسر و حرج را ز کجا آغازم؟
نبود یک غازم!
عرض حالم بنویسم به چه مرجع ببرم؟!
من هم آخر بشرم!
بر سر سفره اگر نیست ولو، قیمه پلو
سوپ داغی از جو!
لااقل باید یک نان و پنیری بخورم؟!
من هم آخر بشرم!

ایستم بس که توی صف سر صبح و دم ظهر
شده‌ام همچون مهر!
روز چون شام سیه جلوه کند در نظرم!
من هم آخر بشرم!
در اتوبوس چنان گشت عوض هیکل من
دست و پای شل من!
که شبیهم نه به حیوان و نه شکل بشرم!
من هم آخر بشرم؟!
کرد ترمز چو سر پیچ ابوطیاره
این من بی چاره
کلهام رفت فرو در شکم همسفرم!
من هم آخر بشرم!
بس که پس رفتم و پیش آمدم و هل خوردم
جان مولا مردم!
سخت در رفت چنان ساعت کوکی فترم!
من هم آخر بشرم!
گر که خود، مال کلانی به کف آرم روزی
با دو صد پیروزی

می توانم که دگر یک الگانی بخرم
من هم آخر بشرم!
من نخواهم سر هر برج، حقوقم به خدا!
همه‌اش مال شما!
خرج من دست شما باشد و نفع و ضررم!
من هم آخر بشرم!
به وکالت بنمایید عمل از سویم
بهر از این گویم؟!
فرض این است که من مرده و یا در سفرم!
من هم آخر بشرم!
ابوالفضل رنجبراد (مولانا بدپيله)

تهران ۳۰۰۰



از ته شهری تا اوج شمرون
یه شهر هرتی هست به اسم تهرون!
شهری پر از مزاحم و مهاجر
همیشه خدا پر از مسافر
همه اسیر فکر و جنگ اعصاب
معتاد به مسکن و قرص خواب
چه خوب چه بد، جماعتش گرسنه
صدی نود جماعتش گرسنه
گشته به غیر نون شب می فهمه؟
شما بگین گشته ادب می فهمه؟
وقتی یه جای کار همیشه لنگه
باز می شه گفت که زندگی قشنگه؟
دیگه مگه آخر شب تو خونه
حوصله‌ای واسه آدم می مونه؟
آقا هنوز شامو نخورده بیهوش
لباساشو در نیاورده بیهوش
طبیعی با وضع این جنینی
هفته به هفته بچه تو نیینی
مرد خونه که صبح تا شب سر کار
خانمشم یا مهمونی یا بازار
بچه مشخصه که شوت در می آد
یا کوچه گرد یا لات و لوت در می آد
وقتی که خونه مثل زندون می شه
امید بچه‌ها خیابون می شه
همه‌اش پی نخود سیاه قدم رو
یه بند توی خیابونا قدم رو

کاری به اما و اگر نداره
خلاف که دختر و پسر نداره
وقتی پسر به پارک‌ها عادت کنه
عشق سیگار بهش سرایت کنه
پای بساط زوروق نمی ره؟
با دوستای اجق و جق نمی ره؟
زموئه چشم تنگ داره می دونم
زندگی دنگ و فنگ داره می دونم
شمایی که ۲۰۶ خریدی!
دلت خوشه مبلتو کیش خریدی!
واسه خودت دفتر و دستک داری
منشی‌های مثل عروسک داری
یه ذره هم به فکر بچه‌ها باش
خیلی که نه، یه کم مٹ بابات باش
بابات کجا این همه عشق پول بود؟
ده تا پسر داشت، کدومش سوسول بود؟
کجا دیدی حالا به هر بهونه
نمازشو اول وقت نخونه؟
یه پهلون بود ولی سر به زیر بود
زیاد نداشت اما همیشه سیر بود
لب وا می کرد همه براش می مردن
اهل محل سرش قسم می خوردن
خودت بگو شما شبیه اونی؟
سالی یه بار نمازتو می خونیی؟
سرما یه واجبه شرف مهمتر
زندگی لازمه هدف مهمتر

آب که می خواد نگنده حرکت می خواد
نون خوبه اما سفره برکت می خواد
اینا مکافات شماست بفهمین
تک نکشون چوب خداست بفهمین
قصه چی بود آها... تو شهر تهرون
شهری که قرّو فر داره فراوان
هرکی دلش به عشق یاری گرمه
یه گوشه‌ای سرش به کاری گرمه
شکستن دلا صدا نداره
هیچکی به هیچکی اعتنا نداره
آشتی و قهر و نوش و نیش، موبایلی
سر زدن به قوم و خویش موبایلی!
فردوسی پور توی نود طلبکار!
بازیکنی که گل نزد طلبکار!
هوای پاک ز بیخ و بن مرخص
ساده بگم ازن مزن مرخص
صدام به در نمی رسه چرا پس؟
قصه به سر نمی رسه چرا پس؟
وضع شما یا در هواست عزیزا
آخر قصه با شماست عزیزا
دست شماست که آخرش چی می شه
عوض نشین قصه عوض نمی شه!

عباس احمدی - سمنان

سمنو - ساری

همه برای یکی، یکی برای ...

در سومین روز سال نو در حالی که شمیم بهار نارنج سرتاسر محله قشنگمان را پر کرده بود به سمت خانه ساسان اینها حرکت کردیم و از آنجایی که قبلاً با سامان، داداش کوچولوی ساسان ساخت و پاخت نموده بودیم، به محض رسیدن، ایشان در را برایمان باز کرد. آنقدر این بچه آرام است، که نگوا تنها جرمی که از او سر زده، کندن دم گربه گل باقالی محله مان و اصلاح سبیل های نامبرده است که خودش می گوید این کار را برای خوشحال کردن چهارتا موش انجام داده است. خلاصه آرام وارد خانه شدیم و پشت در اتاق ساسان کمین کردیم و سامان به شیوه برادران گارد ویژه در اتاق ساسان را باز نمود. بله عزیزانم، رفیق قشنگمان در حالی که چشمش از حدقه بیرون زده و سفیدی آن به سرخی گراییده و ابروهای پاچه بزی اش در هم فرو رفته بود، مقابل رایانه بی قواره اش نشسته بود و حرکات موزون و غیرموجهی از او سر می زد. بعد از دیدن ما، انگار که برق گرفته باشدش، خشکش زد و سپس لب گشود که: «ا! شما یید؟!» سامان جان هم نامردی نکرده و فرمود: «سه هفته پیش دایی جانم یک بازی خفن از دبی آورده به اسم Golden bee ۲۰۰۷ که دوپست و شانزده مرحله ای است و اینجا اصلاً پیدا نمی شود، ساسان تا حالا پنجاه مرحله اش را برده، آن قدر با حال است!» حیف اصفهانی که نرفتم، چقدر متن انگلیسی آماده کرده بودم که توی اصفهان یک موقع، شبی، نصف شبی، سرپل خواجویی، سرسی و سه پلی، توی منار جنبانی، اگر یک توریست بیچاره سؤالی داشت، شبیه علامت سؤال نگاهش نکنم. البته فکر نکنید این تنها خور ملعون را رها کردیم. ما از او دو میلیون ریال غرامت، بابت فشار عصبی که به خودمان وارد کردیم، دریافت نموده و ایشان محکوم شد به این که به مدت ده سال، سالی دوبار خرج مسافرت ما را بدهد و البته در غیر این صورت باید موهای سر و ابروهایش را بتراشد و بازهم در غیر این صورت نامردیم اگر حشش را کف دستش نگذاریم. در حال حاضر عزیزانم، ما در محله مان یک عدد کولینا داریم.

شیوه ای مافیایی در داخل قلبان نکبت بخت بندش به جای آب، محلول سودسوزآور (NaOH) با غلظت بالا ریختیم و به این وسیله دوست عزیزمان را ترک دادیم. بگذریم، موضوعی که می خواستم بگویم این بود که بعد از غیبت دو هفته ای ساسان، از ترس اینکه نکند رفیق دلنبدمان دوباره سراغ مواد زهرماری برود تصمیم گرفتیم قید مسافرت عیدانه مان را بزنیم و این گونه شد که دو روز مانده به عید من با چشمانی اشکبار خانواده خود و خاله ام را که به اصفهان می رفتند بدرقه کردم، فقط نمی دانم چرا این وسط دخترخاله ام آن قدر ناراحت بود، کلا این دختر یک اخلاق های خاصی دارد. خلاصه، سایر بچه ها هم به همین شکل قید صفا و سفر و اینها را زدند. اما همه اینها فدای یک تار موی گندیده ساسان جانمان. به هر حال یک هفته تمام به مغزهایمان فشار آوردیم و به این نتیجه رسیدیم که دست ساسان را بگیریم و برویم سلماس؛ چه کار کنیم دیگر، تقریباً نیمی از کشور برای این که روحیه گرامیشان باز شود، تا یک روز تعطیل می شود می آیند شمال، البته قدمشان جمیعاً روی تخم چشمانمان، اما ما که خودمان در شمال بودیم باید به کجا می رفتیم؟ لاقل سلماس در شمال غرب است. البته بیژن معروف به بیژن طپش تصمیم گرفت نباید یعنی ما نخواستیم بیاید چون استعداد عجیبی در به مرز جنون رساندن انسان دارد. مثلاً می گوید اگر در جاده میخ ریخته باشد و ما از روی آن رد شویم و لاستیکمان پنجر شود و این در حالی باشد که داریم در یک پیچ مشرف به دره، از یک کامیون volvo سبقت می گیریم و یک هجده چرخ از روبرویمان می آید چه بلایی به سرمان خواهد آمد؟

خلاصه فرزندانم، رفتیم و حساب های بانکی لاغرمان را تا منتهالیه تخلیه و بساط سفر را مهیا و یک ماشین لگن هم جور نمودیم و به همراه بچه ها



اولاً اگر گمان می برید مطالبی که خواهید خواند ذره ای از واقعیت به دور است، یا این که بنده جهت خوش خوشان شما و یا ژانگولری بازی و نمک پاشی و از این چیزها پیاز داغش را زیاد کرده ام سخت در اشتباهید. خوب، اساساً دوست چیز خوبی است و بسیار پسندیده است که دوستان خود را دوست بدارید و برایشان بمیرید، به شرط آن که بعد از بررسی های کافی فهمیده باشید که آنها برایتان تب خواهند کرد. عرض کنم به حضور منورتان که ما دارای یک اکپ خجسته می باشیم که مشتعل بر هفت عنصر از جمله بنده است. اگر چه در این میان، معدود عناصر معلوم الحال و گل درشتی از جمله آرش کافی شاپی که بنده به شخصه احساس جالبی نسبت به ایشان ندارم، هم موجود می باشند، اما در کل بشرهای مبارک و شایسته ای هستیم و اهل هیچ رقم ماده یا مواد زهرماری نمی باشیم و هیچ فعل قبیحه ای از ما سر نزده است و از همه مهمتر همه محله هم به قربانمان می روند. قضیه ای که می خواهم عرض کنم مربوط می شود به ساسان، معروف به ساسان سیریش و در مواقعی ساسان دودر.

ساسان، عنصر ثابت و بدیهه گروه ماست که به هیچ وجه قابل جداسازی از اکپ نیست. به همین خاطر بود که وقتی پارسال حدود دو، سه هفته مانده به عید به طور ناگهانی غیبت زد و هر چه به در خانه اش رفتیم گفتند نمی خواهد کسی را ببیند خیلی نگرانش شدیم و دلمان به تاپ تاپ افتاد و با بچه ها جمیعاً به این نتیجه رسیدیم که ساسان دچار افسردگی مزمن شده است. واقعیتش این است که ساسان یک ورشکسته در عشق است؛ البته چه عرض کنم، وقتی بعد از رفتن به چهل و هفتمین خانه موجود در محله مان جواب نه شنید، طفلک کم آورد و اعتماد به نفسش را از دست داده و به شدت متقلب شد. راستش ساسان یک عادت ناشایست دارد، یعنی داشت، آن هم لنگر

انداختن در قهوه خانه سر خیابان مان و استعمال قلبان بود که این لکه ننگی برای او محسوب می شد. اهالی محله ما هم حساس، از این قبیل الواطی ها چندششان می شود. البته او به این وسیله بخت ما را هم بست چون ناسلامتی ما رفیق شقیق او بودیم و در لیست سیاه قرار می گرفتیم. اما چه کنیم که مهر ساسان به دلمان نشسته و نمی توانستیم رهایش کنیم به همین خاطر بود که یک بار دسته جمعی وی را در زیرزمین خانه شان دستگیر کرده و به انحصار متنوعی خانه تکانی اش نمودیم و به

ما در محله مان یک عدد کولینا داریم

نوع سیزدهم: اگر A (یک ماتریس 3×3) باشد آنگاه $|A| = 25$ باشد آنگاه a (یکی از مؤلفه‌ی ماتریس) چیست؟
 نوع چهاردهم: مجموع دو درمیان ماتریس 3×3 ، برابر است با؟
 نوع پانزدهم: معادله‌ی ماتریسی 3×3 چند ریشه دارد؟
 نوع شانزدهم: اگر A یک ماتریس بالا مثلثی با درایه‌های قطری (۳ عدد مشخص) باشد، درمیان این عبارت؟
 نوع هفدهم: اگر ماتریس 3×3 اول k و ماتریس 3×3 دوم k باشد کدام گزینه صحیح است؟
 نوع هجدهم: در یک ماتریس 7×7 ، همه‌ی اعضا به جز قطر فرعی صفر است. اگر اعضای قطر فرعی (این اعداد باشد)، درمیان این ماتریس؟

توجه:

۱- انواع ۱۸ گانه تمامی مثال‌ها، تمرین‌ها، تست‌های کنکور سراسری، آزاد و تألیفی از سال ۶۲ تا ۸۶ را تحت پوشش می‌دهند.
 ۲- نوع‌های سوال‌خیز کنکور ۸۷ شماره‌های ۱، ۲، ۵، ۹، ۱۶ می‌باشد.

بررسی نکات ادبیات ۲ [۱۰ درس اول]

نکات درس ۱: صفحه ۱ خط اول، صفحه ۱ خط «ای حکیمی که...» خط ۳، صفحه ۲، کل شعر، صفحه ۳ بیت اول، صفحه ۳ بیت ۴ (چه زخم چونای... صفحه ۸ بیت ۱۰، صفحه ۹ بیت ۷ (سلیح محال سلاح و...)، صفحه ۹ بیت ۲ (به شهر تو شرم...)، صفحه ۱۳ بیت ۶ (پسر بر سر آورد...)، صفحه ۱۳ بیت ۱۶ (جهان آفرین = صفت فاعلی مرکب مرخم)، صفحه ۱۴ خودآزمایی (مقایسه‌ی شعر حمله‌ی حیدری و شعر مولوی در مورد علی(ع))، صفحه ۲۲ خط ۱۳ رقیبا = جمع رقیب)، صفحه ۲۲، ۵ خط مانده به آخر (می‌گاهد از مصدر کاستن)، درس ۵، صفحه ۳۰ زیر عنوان - صفحه ۳۱ کنار شکل (در میهمانی اول بعد از عروسی...) - صفحه ۳۹ پ ۲ (بقولت جمع بقول و آن جمع بقل) - صفحه ۴۲ سؤال ۳ - صفحه ۴۶ وسط صفحه (یالا - شبه جمله) - صفحه ۵۳ سؤال آخر (محمودولی نماد انسان‌های...) - صفحه ۶۱ سؤال ۲ (نویسنده میان سیاوش و یوسف...) - درون مایه‌ی سووشون = ظلم ستیزی - صفحه ۷۳ سؤال ۲ - صفحه ۷۳ سؤال ۳ - صفحه ۷۳ سؤال ۴ - صفحه ۷۸ بیت سوم مصراع دوم - صفحه ۸۲ (اشباح = جمع شبح) صفحه ۸۳ خط آخر (نقاب حزن...) - صفحه ۸۶ سؤال ۱ (کوزت برای غلبه بر ترس و دلهره).
 * در جلسات بعدی سعی بر بررسی صفحات و خطوط مهم سؤال خیز کتب و دروس دیگر خواهیم پرداخت.

تمرین‌های تکنیک تست زنی - مهندسی معکوس

در هفته‌ی پیش، درخصوص پاسخگویی به تست‌های ۲ و ۳ گزینه مشکوک مطلبی را درخصوص وظیفه‌ی طراح که طرح سؤال و مخفی کردن گزینه‌ی درست در بین دیگر گزینه‌ها [البته در ۷۰٪ موارد] است، مطرح کردم.
 حال به مثال‌ها و پاسخ‌های داده شده در بعضی از تست‌های کنکور سراسری و آزاد سال‌های پیشین توجه کنید.
 * جالب است بدانید در سال ۱۳۸۶ [کنکور سراسری تمامی رشته‌ها] بیش از ۶۰٪ از تست‌ها با این روش به جواب نهایی یا ۲ گزینه می‌رسید.
 (تمامی تمارین گفته شده، مربوط به کنکور سال ۸۶ و ۸۵ می‌باشد)
شماره ۱۵) $(1) \frac{4\pi}{81} (2) \frac{\pi}{17} (3) \frac{3\pi}{17} (4) \frac{4\pi}{17}$
 گزینه ۱ و ۴ به علت شباهت در صورت می‌ماند و گزینه ۲ و ۳ حذف می‌شوند.
 حال به مخرج گزینه ۱ (۸۱) و گزینه ۲ (۱۲) نگاه کنید یک تناسب وجود دارد پس به علت وجود رابطه در ۲ گزینه ۱ و ۲ گزینه‌ی احتمالی ۴ نیز حذف و جواب نهایی گزینه ۱ می‌شود. [چون در خط بالایی گزینه ۲ را از قبل حذف کردیم].
شماره ۲) $(1) (-1) (2) (-1/2) (3) (1/2) (4) 0$
 گزینه ۲ و ۳ در تضاد هستند پس گزینه ۱ و ۴ حذف می‌شود حال به گزینه ۱ و ۴ نگاه کنید علامت آن چیست. گزینه‌ی ۴ که علامت ندارد اما گزینه ۱ علامت منفی دارد که مشابه گزینه ۲ است پس گزینه ۲ می‌ماند و گزینه ۳ نیز حذف می‌شود.

سر جمع ۸ هفته تا کنکور سراسری زمان باقیست اگر بتوانید مستحکم، مداوم و با برنامه بدون اتلاف وقت، حرکت کنید، مطمئناً کسب نتیجه‌ی مطلوب از آن شما خواهد بود. بعد از پایان این دوره‌ی سرنوشت‌ساز، می‌توانید به خیلی از امور روزمره برسید و زندگی مثل قبل می‌شود، با این تفاوت که در خط مشی اصلی اهدافتان قرار گرفته‌اید و اولین قدم‌های موفقیت را محکم و درست برداشته‌اید.

خبر آموزشی ویژه

در اردوگاه شهید باهنر تهران (واقع در خیابان نیاوران) طرح‌های ویژه‌ای برای گروه‌های مختلف تحصیلی (سوم راهنمایی تا کنکور) برگزار می‌شود که می‌تواند تحول قابل توجهی در وضعیت تحصیلی مخاطبان ایجاد نماید.
ویژه داوطلبان سوم راهنمایی تا سوم دبیرستان
 طرح ۱: برگزاری کلاس‌های افزایش معدل.
 طرح ۲: برگزاری کلاس‌های آمادگی آزمون ورودی مدارس - مدارس تیزهوشان
 طرح ۳: همایش ویژه اولیاء جهت اطلاع‌رسانی و آگاهی درخصوص مسایل و مشکلات تحصیلی، چگونگی برطرف نمودن افت تحصیلی، معرفی شاخص‌های یک مرکز (مدرسه) آموزش خوب و معرفی مدارس برتر در هر منطقه و...
 * مورد توجه است تمامی دوره‌ها به صورت رایگان برگزار می‌شود
 طرح ۴: دریافت جزوات و سؤالات احتمالی امتحانی

ویژه داوطلبان پیش‌دانشگاهی و کنکور

۱- در اختیار گذاشتن فضای مطالعاتی با پشتیبان تحصیلی و هدایت روزانه
 ۲- امکان استفاده از کتابخانه تخصصی [جزوه و سؤال] کنکور و سایت سی‌دی‌های آموزشی [تشریحی - تستی - فرآیند پاسخ]
 ۳- با امکان استفاده از خوابگاه بصورت شبانه‌روزی.
 ۴- برگزاری کلاس‌های جمع‌بندی - فرآیند پاسخ در ساعت ۱۸/۳۰ لغایت ۲۰/۳۰ هر روز
 ۵- ارائه‌ی برنامه‌ریزی‌های فردی برای هر داوطلب.
 ۶- برگزاری کنکورهای آزمایش پایان روز و پایان هفته [شبه‌ساز]
 ۷- برگزاری جلسات تکنیک تست‌زنی و آشنایی با روش‌های صحیح تست‌زنی.
 * داوطلبان شهرستانی نیز می‌توانند از امکانات خوابگاه استفاده نمایند. حضور و استفاده از تمامی طرح‌ها را برای تمامی گروه‌های سنی پیشنهاد می‌کنم.

آشنایی با نوع بندی مبحث ماتریس

نوع اول: ماتریس A معلوم است و مثلاً $A = \alpha A + \beta I$ داده شده و مجهول مسأله (α و β)
 نوع دوم: در ماتریس یک رابطه داده می‌شود ($A = B + C$) آنگاه جواب یک معادله‌ی مثلاً درجه ۲ دوم ماتریسی را می‌پرسند.
 نوع سوم: یک ماتریس به نام A داده می‌شود آنگاه A^{100} چقدر است [ماتریس می‌تواند 2×2 و 3×3 باشد].
 نوع چهارم: تساوی ۲ ماتریس مثلاً 2×2 داده می‌شود و پرسیده می‌شود که کدام گزینه درست است.
 نوع پنجم: A و B دو ماتریس و $[\begin{matrix} -1 & 1 \\ 1 & -1 \end{matrix}] = A^{-1} \cdot B^{-1}$ ، حال ماتریس $BA = ?$
 نوع ششم: اگر ماتریس AB معلوم و ماتریس C نیز معلوم [با یک مؤلفه‌ی m]، آنگاه به ازای چه مقدار m ، یک شرط... صادق است.
 نوع هفتم: حاصلضرب ترانهاده‌ی ماتریس A در ماتریس همانی، برابر ماتریس A الزاماً ماتریس A چیست؟ [از این نوع ۴ حالت مختلف وجود دارد]
 نوع هشتم: یک ماتریس 2×2 با یک مؤلفه‌ی m داده شده است شرط مقارن بودن مطرح شده، آنگاه m چیست؟
 نوع نهم: مختصات تبدیل یک نقطه تحت یک ماتریس چیست.
 نوع دهم: تبدیل یافته‌ی مربع [البته بصورت ماتریس] تحت یک ماتریس 2×2 ؟ [۳ حالت مختلف از این نوع وجود دارد].
 نوع یازدهم: با توجه به ماتریس دوران در صفحه، حاصل یک ماتریس 2×2 چیست؟
 نوع دوازدهم: همسازه‌ی سطر دوم و ستون... ماتریس 3×3 عبارتست؟



بهرتر است در هفته چندبار از خود آزمون بگیریم؟

داوطلبان ضعیف

در پایان هر هفته = حضور در یک آزمون شبیه‌ساز [تا ۱ ماه مانده به کنکور]

داوطلبان متوسط

در طول هفته = یک روز آزمون جامع عمومی شبیه‌ساز

در طول هفته = یک روز آزمون جامع اختصاصی شبیه‌ساز

در پایان هفته = یک آزمون جامع (عمومی و اختصاصی) شبیه‌ساز

داوطلبان خوب

روز ۱ = آزمون جامع عمومی ۱ و اختصاصی ۱

روز ۲ = آزمون جامع عمومی ۲ و اختصاصی ۲

روز ۳ = آزمون جامع عمومی ۳ و اختصاصی ۳

روز ۴ = آزمون جامع عمومی ۴ و اختصاصی ۴

روز ۵ = آزمون جامع عمومی

روز ۶ = آزمون جامع اختصاصی

روز ۷ = آزمون جامع (عمومی و اختصاصی)

روز ۸ = رفع اشکال و تست‌سازی در تست‌های غلط و نزده آزمون‌های برگزار

شده در طول هفته.

* در تمامی آزمون‌ها، صفحات مشکلات درست کنید.

* آزمون‌ها، شبیه‌ساز کنکور باشند و تا ۱ ماه مانده به کنکور به همین روش

ادامه دهید.

* رعایت زمان و استانداردهای کنکور را رعایت کنید.

* از فردا شب صفحه‌ی مشکلات را مرور کنید. مرور مشکلات باعث تثبیت

مطالب خواهند شد.

از شما هم ممنون هستیم که از طریق نامه و تلفن با من در ارتباط هستید

خواهران اسماعیلی (مهرنوش و گلنوش) از تهران - علی اکبر مقانی از تبریز - رضا زارع از شیراز - مصطفی کرمانی از بابلسر - ساناز رستگاری از زابل - فرزانه اصغرپور از رشت - مجید اجاق از بوشهر - مصطفی حسینی از ساری - محمد منظوری از سبزوار - منیژه خاکپور از ساوه - کاوه جدیدفرد از دهاقان - راحله حشمتی از بندرعباس.

در اوج باشید.

شماره ۳

۱- کوچکترین عدد صحیح کوچکتر از ۱-

۲- کوچکترین عدد گنگ بزرگتر از ۱-

۳- بزرگترین عدد صحیح کوچکتر از ۱-

۴- بزرگترین عدد گویا کوچکتر از ۱-

به گزینه‌های ۱ و ۳ توجه کنید هم شباهت و هم تضاد در آن دیده می‌شود و تعداد ارتباط بیشتری وجود دارد. پس گزینه‌های ۲ و ۴ حذف می‌شود.

اما از این جا به بعد را نمی‌توان با مهندسی معکوس حل کرد و باید هر ۲ گزینه را در پاسخنامه علامت (✓) بزنیم تا از قوانین پاسخنامه به یک جواب برسیم.

شماره ۴

۱) قطعاً دارای دور ۲) درخت ۳) همبند ۴) ناهمبند

گزینه ۳ و ۴ به علت تضاد مانده و گزینه ۱ و ۲ حذف می‌شود که هر ۲ را باید در پاسخنامه مثل سؤال قبل وارد نمود.

شماره ۵

۱) $K + 45$ ۲) K ۳) $K + 10$ ۴) $K - 45$

گزینه ۱ و ۴ مانده و ۲ و ۳ حذف می‌شوند در گزینه ۳ علامت + باعث انتخاب گزینه‌ی ۱ می‌شود.

در صورتیکه جواب این تست ۴ می‌باشد که استثنای تکنیک تست‌زنی در آن سال بوده است. اما بالاخره شما از ۴ جواب یک جواب درست را انتخاب کرده‌اید.

شماره ۶

۱) $xy(z-t)$ ۲) $xy(t-z)$ ۳) O ۴) xyz

گزینه‌های ۱ و ۲ شبیه هم هستند که نمی‌توان یکی از آنها را انتخاب کرد.

شماره ۷

۱) a عمود بر $b-c$ ۲) a موازی $b-c$ ۳) $(a \cdot b)$ ۴) a و b موازی یک

صفحه

گزینه ۳ و ۴ حذف و گزینه ۱ و ۲ می‌مانند که بعلت وجود کلمه‌ی موازی در گزینه ۴، گزینه ۲ صحیح است.

شماره ۸

۱) $10^9 + 1$ ۲) 9×10^7 ۳) $10^7 - 1$ ۴) $10^9 - 1$

گزینه ۱ و ۳ شبیه می‌مانند و گزینه ۲ و ۴ حذف که به علت علامت - در گزینه ۴ گزینه ۳ پاسخ صحیح است.

شماره ۹

۱) $A \cup B$ ۲) B ۳) $A - B$ ۴) \emptyset

گزینه ۱ و ۳ شبیه‌تر هستند و ۲ و ۴ حذف می‌شوند که گزینه ۳ تفریق ۲ گزینه ۱ و ۲ است. یعنی گزینه‌های ۱ و ۲ اجزای جعل [گفته شده در هفته‌ی پیش] و هدف می‌ماند یعنی گزینه ۳ می‌ماند.

شماره ۱۰

۱) $1 - \sin^2 \alpha$ ۲) $\cos \alpha$ ۳) $\cos^2 \alpha$ ۴) $1 + \sin^2 \alpha$

گزینه‌های ۳ و ۴ می‌مانند به علت وجود علامت - در ۱ و ۴ گزینه ۴ مانده و ۳ نیز حذف می‌شود.

شماره ۱۱

۱) نصف فاصله کانونی تا بی‌نهایت

۲) از بی‌نهایت تا کانون

۳) از کانون تا نصف فاصله کانونی

۴) از نصف فاصله کانونی تا کانون

شماره‌های ۳ و ۴ پاسخ صحیح‌تر و شبیه‌تر می‌مانند اما به گزینه‌ی ۴ و ۱ [کلمه‌ی نصف فاصله کانونی] توجه کنید پس گزینه ۴ می‌ماند و گزینه ۳ نیز حذف می‌شود. * کل مهندسی معکوس یا آشنایی با دیدگاه طراحان کنکور و انواع گزینه‌سازی، روش‌های صحیح تست‌زنی را می‌توانید در ۲ تا ۳ جزوه و ۳ تا ۴ CD صوتی و تصویری، دریافت نمایید.

این روش به شما در ۲ بخش کمک خواهد نمود.

۱- پاسخ‌دهی به تست‌هایی که بین ۲ و ۳ گزینه مشکوک هستید.

۲- پاسخ‌دهی به تست‌هایی که پاسخ آنها را نمی‌دانید، اما طراح در طراحی سؤال از ارتباطات واضح و شفاف استفاده کرده است.

مورد توجه است اگر مجری خوبی در انجام تمرین‌ها باشید، به راحتی می‌توانید میانگین معادل ۲۵ تا ۳۵٪ درصد کل خود اضافه نمایید.

قابل توجه همراهان گرامی صفحه همراز:

جهت سهولت ارتباط شما عزیزان با این صفحه، تصمیم بر این شده است که از طریق تلفن ۲۹۹۹۳۲۰۳ سه روز در هفته - شنبه، یکشنبه و دوشنبه - از ساعت ۹ الی ۱۲ درددل‌های خود را به طور خلاصه و واضح مطرح نمایید، تا هرچه سریعتر مشاوران گرامی به آنها پاسخ دهند. در ضمن از طریق ایمیل مجله و یا فاکس ۲۲۲۲۱۲۳۵ نیز می‌توانید نامه‌های خود را برایمان ارسال کنید.

آشنایی
اینترنتی
خوب یا بد؟



با سلام خدمت استاد و همراز عزیز:

من دختری ۲۰ ساله و دانشجو هستم. سؤالی که از شما دارم این است: که آیا آشنایی اینترنتی، می‌تواند زمینه‌ی مناسبی برای آشنایی‌های منتهی به ازدواج باشد؟ البته من دختری نیستم که دل به چنین ارتباط‌هایی ببندد و دورادور، یک دل نه صد دل عاشق شود و یا حتی ارتباط‌های این چنینی برایش جدی باشد، همیشه هم اینطور بوده که کمی جلوتر و پخته‌تر از سنم فکر می‌کرده‌ام و تا امروز هم تمام سعی‌ام را در جهت حفظ عفت و نجابت و ارزش‌والای جنسیتم کرده‌ام. و حداقل ارتباطم با خدا، نماز خواندن است. اینها را گفتم که خدای ناکرده فکر نکند با دختری بی‌فکر و بی‌قید و بند طرف هستید، ولی خوب، از مقتضیات سنم هم نمی‌توانم کاملاً دور باشم و شما بهتر از هر کسی می‌دانید که اشتباه بعضاً بزرگی به نام «چت» بدجوری گریبان نوجوانان و جوانان را گرفته است. خنده‌دار است که آدم کاری را انجام دهد که خود آن را «اشتباه بزرگ» می‌نامد! البته اعتیادی به این کار ندارم و هراز گاهی در حد وقت‌گذرانی است، ولی سؤالی که مطرح کردم، ذهنم را مشغول کرده و اصلاً منظورم این نیست که چنین آشنایی را مبنای شناخت قرار داده و آن را خود شناخت تلقی کنیم. بلکه سؤال این است که در صورت پیش آمدن چنین موقعیتی، آیا می‌توان آن را صرفاً آغازی برای آشنایی و شناخت جدی و عمیق قرار داد یا نه؟ و آن را جزء یکی از راه‌های آشنایی (مانند دانشگاه، مهمانی، معرفی توسط اطرافیان و...) برشمرد؟
الف.م - ؟

حداقل
ارتباطم با
خدا، نماز
خواندن است

جهت منفی استفاده می‌کنیم. فضای چت فرصتی را برای گفتگو و آشنایی آدم‌های متفاوت (به لحاظ تحصیلی - علمی و فرهنگی، دانش و هنر و...) با فاصله‌های مکانی (شهر - کشور - قاره...) فراهم می‌کند که این تبادلات می‌تواند به شناخت و آگاهی بیشتر طرفین در مورد موضوعات و سؤالات مورد بحث و علاقه طرفین منتهی شود. بنابراین بیشتر از آن که ابزاری برای تفریح و سرگرمی یا عادت‌ی برای وقت‌گذرانی یا ایجاد مزاحمت برای دیگران باشد، می‌تواند استفاده‌های مثبت فراوانی از جمله اطلاع‌رسانی داشته باشد.

در آشنایی اینترنتی به قصد همسر گزینی، تنها راه ارتباط مبادله کلمات بی‌جان بدون حضور انسانی شخص گوینده است؛ بنابراین (لحن کلام - احساسات جاری در آن، حالت و ژست بدن و صورت و...) حذف می‌شود و همین مشخصه گوینده را قادر می‌سازد تا اطلاعات واقعی در مورد خودش را حذف یا تحریف کند پس تبادل اطلاعات در فضای مجازی به همان اندازه که واقعی، می‌تواند غیرواقعی و برخاسته از علایق و نیازهای طرفین باشد. حال باید دید چقدر روی چنین اطلاعات مجازی می‌شود حساب کرد. در بسیاری از موارد ارتباط از طریق چت ماه‌ها به طول می‌انجامد و ضمن عادت کردن به این رابطه به رضایت و علاقه هم منتهی می‌شود تا اینکه دو نفر قرار ملاقات می‌گذارند. اما در این دیدار یا هیچ‌گونه جذبه و علاقه‌ای از حضور واقعی هم احساس نمی‌کنند یا اینکه در رفت و آمدهای بیشتر به تناقضات تحریفات بیان شده در فضای چت پی می‌برند و در نتیجه آن چه به جا می‌ماند. هزینه و زمان تلف شده است یا بدتر از آن ادامه دادن به رابطه‌ای اشتباه به خاطر علاقه کاذب یا عادت که فرد را دچار سردرگمی و آشفتگی خواهد کرد.

ازدواج امری الهی و مقدس است که دو انسان ذی‌روح را به هم پیوند می‌دهد و متعهد می‌کند تا در کنار هم کامل شده، رشد کنند و به آرامش برسند. بنابراین دستیابی به چنین هدف والایی، نیازمند شناخت پیچیدگی‌های ذهنی و آشنایی با زوایای مختلف روحی و روانی دو نفر از هم، می‌باشد که قاعدتاً در فضایی سلامت‌تر، امن‌تر و واقعی‌تر از فضای مجازی اینترنت محقق گردد.
پایدار و سرافراز باشید

خیلی حساس و لجباز هستم!



می‌تواند تحت تأثیر عوامل مختلفی بوجود آمده باشد که باید هر کدام بررسی شده و روی آن‌ها کار شود. الگوپذیری نادرست از والدین، استفاده از شیوه‌های ارتباطی ناکارآمد یا درگیری با آن، وجود خلاءهای عاطفی، پاسخ درست و بجا داده نشدن به نیازها و خواسته‌ها و... همگی می‌توانند در تحریک‌پذیری ما مؤثر باشند. عامل مهم دیگر خطاهای شناختی و افکار غیرمنطقی است که منجر به احساسات منفی شده و متعاقب احساس منفی رفتار ما را هم تحت تأثیر قرار می‌دهد. به عنوان مثال اگر در مورد پیشنهاد ساده و بی‌غرض همسران اینطور فکر کنید که او قصد سرزنش یا تحقیر شما را دارد احساس بدی پیدا می‌کنید و در نتیجه واکنش شما هم تدافعی یا تهاجمی خواهد بود. بهتر است با یک مشاور صحبت کنید تا عوامل مؤثر در عصبی شدن و افکار مخرب خود را شناسایی کرده و در جهت رفع و حل آن‌ها از کمک حرفه‌ای مشاور بهره بگیرید. به عقیده من هم تا به اصلاح و تغییر خود و همسران نیاز دارید و به ثبات عاطفی و هماهنگی با هم نرسیده‌اید بچه‌دار شدن را به تعویق بیندازید.

در ضمن توصیه می‌کنم کتاب «از حال بد به حال خوب، دیوید برنز» را مطالعه کنید. موفق باشید.

خانمی ۲۳ ساله هستم که حدود یک سالی است ازدواج کرده‌ام. متأسفانه قبل از ازدواج خیلی حساس و لجباز بودم و به اصطلاح به هر مسأله‌ای گیر می‌دادم. در حال حاضر هم همین مسأله باعث شده که با همسرم تفاهم نداشته باشم و سر مسأله‌ای کوچک عصبی شوم، البته همسرم هم خیلی زود عصبی می‌شود و در واقع هر چه تلاش می‌کنم تا شرایط او را درک کنم انگار در این زمینه موفق نمی‌شوم. مشکل کنونی‌مان هم این است که او بچه دوست دارد ولی من فکر می‌کنم با آمدن شخص تازه در زندگی‌مان مشکلاتمان بیشتر می‌شود. حالا از شما می‌خواهم که طرز برخورد با مشکلم را بگویید و نیز چه کار کنم تا حساسیت و عصبانیت کمتر شود؟ به نظر شما با این روحیه می‌توانم زندگی موفق داشته باشم؟

مریم - بوشهر

مریم عزیز سلام. خوشحالم که برایمان نامه نوشتی و مشکلت را مطرح کردی. متأسفانه بیشتر افراد یا نمی‌دانند مشکل دارند یا اینکه در صورت مواجهه با آن، مشکل را انکار می‌کنند، در نتیجه قادر به حل مسائل و گرفتاری‌هایشان نیستند. خوشبختانه شما به دلایل اصلی اختلاف با همسران آگاهی دارید و این خود قدم بزرگی برای شروع به تغییر و اصلاح است. تحریک‌پذیر و زود عصبی شدن



همسرم تفریحات مجردی را دوست دارد!

با سلام و خسته نباشید. زنی هستم که با وجود داشتن یک فرزند ۳ ساله و شاغل بودن و زندگی خوب و بر وفق مراد، متأسفانه مدتی است دچار مشکل بزرگی در زندگی‌ام شده‌ام. همراز عزیز، شوهرم خیلی اهل تفریح بخصوص مجردی است و چون من تنها روزهای جمعه می‌توانم در خانه باشم و به زندگی‌ام برسم او به تنهایی با دوستانش بیرون می‌رود و هر چه در این زمینه با او صحبت می‌کنم هیچ نتیجه‌ای ندارد. در این مورد حتی از خانواده‌هایمان هم کمک خواسته‌ام. اما بی‌فایده بوده است. در ضمن او شغل آزاد دارد و همین مسأله باعث شده که وقت آزاد زیاد داشته باشد و نیز هیچ‌گونه مسئولیتی در قبال بچه و مشکلات اساسی زندگی ندارد. اما همراز عزیز در کنار این تفریحاتش بیشتر نگرانیم از آینده‌اوست زیرا می‌ترسم که به راه خلاف کشیده شود. حالا هم مدتی است سر همین مسأله جر و بحث داریم. از شما می‌خواهم که راهی نشانم دهید تا بتوانم این مشکل بزرگ زندگی‌ام را حل کنم.

پریا - ؟

دوست عزیز، من هم خدا را شکر می‌کنم که زندگی خوبی دارید و همه چیز بر وفق مراد است. در مورد علاقه همسران به تفریح مجردی و رفتن به کوه، باید بگویم، قبول دارم که تکرار آن در هر هفته و خلاء حضور ایشان در منزل ناراحت‌کننده است. اما احتمالاً این روندی است که از ابتدا در زندگی شما بوده و او هم به این وضع عادت کرده است. بهتر است در یک موقعیت مناسب که هر دو آرام هستید و با روشی منطقی درباره این موضوع با هم صحبت کنید. در این

گفتگو تلاش کنید به جای سرزنش او، خواسته‌ها و نیازتان به حضور او در خانه را مطرح کنید و از او هم بخواهید تا خواسته‌ها و نیازهایش را به شما بگوید تا هر دو برای جلب آرامش و رضایت یکدیگر تلاش کنید. برای شروع می‌توانید به شوهرتان پیشنهاد بدهید که به جای هر هفته، در ماه یک الی دو بار با دوستانش قرار بگذارد و در هفته‌های دیگر با هم به تفریح یا کوه بروید. همان‌طور که گفتید استفاده از روش قهر و دعوا نه تنها کمکی نمی‌کند که به مشکلات دامن می‌زند. ضمن اینکه بهتر است شما هم برای اوقات فراغت خود برنامه‌ریزی کنید و کمی به خودتان و استقلال فردی‌تان فکر کنید. زن و شوهر در عین اینکه مکمل هم هستند باید بتوانند هویت فردی خود را نیز داشته و حفظ کنند. برای دریافت خدمات مشاوره‌ای حضوری مرکز مشاوره مهرمریم می‌توانید با روابط عمومی مجله تماس حاصل نمایید. موفق و سلامت باشید

یخچال چگونه کار می‌کند؟

چرخه خنک‌سازی

خنک می‌سازد. * جاذب - گاز آمونیاک موجود در آب را به خود جذب می‌کند. چرخه فوق به صورت زیر عمل می‌کند:

- ۱- ابتدا ژنراتور گرم می‌شود. گرما از سوختن چیزی مثل گاز، پارافین یا نفت سفید تولید می‌شود.
- ۲- درون ژنراتور، محلول آمونیاک و آب موجود است. حرارت دمای محلول را بالا برده و آمونیاک را به نقطه جوش می‌رساند.
- ۳- محلول در حال جوش به قسمت جداساز سرازیر می‌شود. در این بخش، جداساز، آب را از گاز آمونیاک جدا می‌سازد.
- ۴- گاز آمونیاک به سمت بالا و بخش متراکم کننده جریان می‌یابد.
- ۵- متراکم کننده ترکیبی از پرها و لوله‌های فلزی مارپیچی است که کمک می‌کند حرارت گاز آمونیاک کاسته شود سپس آن را متراکم و به مایع تبدیل می‌نماید.
- ۶- گاز آمونیاک مایع به سمت بخارساز رفته و در آنجا با گاز هیدروژن مخلوط شده و سپس بخار می‌شود، بدین ترتیب درون یخچال تولید دمای سرد می‌کند.
- ۷- گاز هیدروژن و آمونیاک به سمت جاذب جاری می‌شود. در این بخش آبی که در جداساز جمع‌آوری شده است با گازهای هیدروژن و آمونیاک مخلوط می‌شود.
- ۸- آمونیاک و آب با هم ترکیب شده و محلولی را تشکیل می‌دهند و گاز هیدروژن آزاد می‌سازند. این گاز مجدداً به سمت بخارساز حرکت می‌کند. محلول آمونیاک و آب به سمت ژنراتور رفته تا این چرخه تکرار شود.

با فرض اینکه ماده خنک کن یخچال بخار آمونیاک است و در دمای ۲۷- درجه فارنهایت به جوش می‌آید، یخچال به صورت زیر به خنک‌سازی می‌پردازد:

- ۱- کمپرسور (دستگاه فشار) گاز آمونیاک را فشرده می‌سازد. و هر چقدر فشار گاز بالا می‌رود دمای آن نیز افزایش می‌یابد.
- ۲- لوله‌های مارپیچی پشت یخچال کمک می‌کنند تا از حرارت بیش از حد گاز داغ آمونیاک کاسته شود. گاز آمونیاک تحت فشار بسیار بالا متراکم شده و به مایع آمونیاک تبدیل می‌شود.
- ۳- مایع آمونیاک تحت فشار بالا درون شیر انبساط جاری می‌شود. شیر انبساط را مانند سوراخی کوچک در نظر بگیرید. در یک طرف سوراخ، مایع آمونیاک تحت فشار بالا قرار دارد و در سمت دیگر سوراخ متفقه فشار پایین است (زیرا کمپرسور گاز را از آن سمت به بیرون می‌فرستد).
- ۴- مایع آمونیاک فوراً به جوش آمده و بخار می‌شود. و دمایش به ۲۷- درجه فارنهایت تنزل می‌کند. این امر موجب خنک شدن فضای داخلی یخچال می‌شود.
- ۵- گاز آمونیاک سرد مجدداً به وسیله کمپرسور جذب شده و چرخه فوق تکرار می‌شود.

به هر حال اگر شما در یک روز داغ تابستانی زمانی که تهویه هوای خودروتان روشن است خودروتان را خاموش کنید ممکن است از زیر کاپوت صدای «هیس» بشنوید. آن صدا، صدای جاری شدن مایع خنک کن فشار بالا از میان شیر انبساط است.

گاز آمونیاک خالص بسیار سمی است و اگر یخچال نشتی پیدا کند برای سلامت ساکنان خانه تهدیدی محسوب می‌شود. بنابراین در تمام یخچال‌های خانگی از آمونیاک خالص استفاده نمی‌شود.

ممکن است نام مواد خنک‌کن دیگری چون CFC (کلروفلوروکربن) را شنیده باشید. این ماده ابتدا در دهه ۱۹۳۰ توسط «دوپونت» به جای آمونیاک به کار برده شد، زیرا این ماده غیرسمی است. علاوه بر آن CFC-۱۲ (دی کلروفلوروکربن) نقطه جوش مانند آمونیاک دارد و به علت ایمن بودن شان در اکثر یخچال‌های صنعتی استفاده می‌شود.

صنعت دانشمندان متوجه شدند که CFC هم مضر است که البته ضرر آن به لایه ازن می‌رسد. بنابراین در دهه ۱۹۹۰ تمام یخچال‌ها و دستگاه‌های تهویه هوا از مواد خنک‌کنی استفاده کردند که حداقل ضرر را به لایه ازن برسانند.

یخچال‌های گازی و پارافینی (شکل ۱)

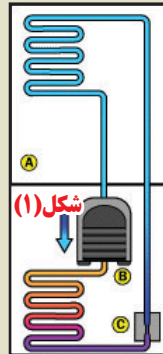
اگر در جایی زندگی می‌کنید که نیروی الکتریسته در دسترس ندارید، پس باید یخچالی تهیه کنید که نیروی خود را از منبعی دیگر می‌گیرد. یخچال‌های گازی یا پارافینی از این نوع هستند.

این نوع یخچال‌ها بسیار جالب هستند زیرا هیچ قسمت متحرکی ندارند و انرژی اصلی آنها از گاز یا پارافین تامین می‌شود. بنابراین از گرما به شکل پارافین در حال سوختن استفاده می‌کند و درون یخچال را خنک می‌سازد.

یخچال گازی از ماده خنک‌کن آمونیاک استفاده می‌کند، یعنی از آب، آمونیاک و گاز هیدروژن برای ایجاد چرخه آمونیاک بهره می‌جوید.

این نوع یخچال‌ها ۵ بخش اصلی دارند:

- * ژنراتور - گاز آمونیاک تولید می‌کند.
- * جداساز - گاز آمونیاک را از آب جدا می‌سازد.
- * متراکم کننده - در این قسمت گاز داغ آمونیاک سرد و متراکم شده و به آمونیاک مایع تبدیل می‌شود.
- * بخارساز - در این قسمت آمونیاک مایع بخار شده و دمای درون یخچال را



بسته‌های خنک‌ساز (شکل ۲)

هنگام صحبت از خنک‌سازی و ایجاد سرما آیا تا به حال چیزی از بسته‌های خنک‌ساز شنیده بودید؟ این بسته‌ها درست مانند کیف پلاستیکی به نظر می‌آیند که با مایع پر شده‌اند. اگر به آنها ضربه بزنید و یا تکان دهید به سرعت خنک می‌شوند. اما چگونه این اتفاق می‌افتد؟

مایع درون بسته خنک‌ساز آب است. درون آب یک کیف پلاستیکی یا لوله دیگری است که حاوی نیترات آمونیاک است. وقتی به این بسته خنک ساز ضربه می‌زنید لوله درون آب می‌شکند و آب جاری شده با نیترات آمونیاک مخلوط می‌شود. این ترکیب نوعی واکنش گرماگیر تولید می‌کند که باعث جذب حرارت می‌شود. در این حالت دمای محلول به مدت ۱۰ تا ۳۵ دقیقه حدود ۳۵ درجه فارنهایت تنزل می‌نماید.

یخ‌سازها (شکل ۳)

حدود یک قرن پیش در اکثر مکان‌های مختلف دنیا، تولید یخ و حتی تصور آن سخت بود. معمولاً قالب‌های بزرگ یخ از کشورهای سردتر به کشورهای گرم‌تر صادر می‌شد که البته در سرزمین‌های داغ دنیا دیدن یخ امری محال بود تا اینکه اوایل قرن بیستم یخچال‌های متراکم و کوچک و نسبتاً ارزان قیمتی جهت نگهداری مواد خوراکی به ویژه تولید یخ به بازار عرضه شد. اما



شکل (۲)



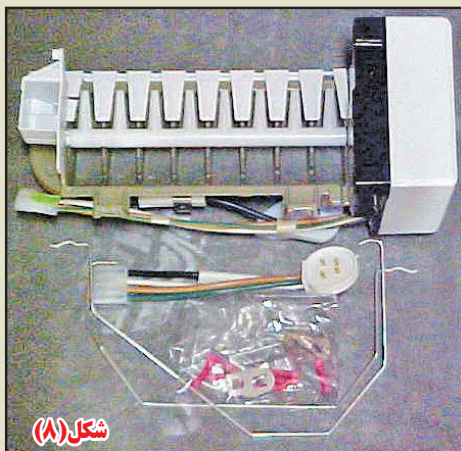
شکل (۳)

کردن آب می‌پردازد. درون یخ ساز یک ترموستات (شکل ۶) کار گذاشته شده است که میزان دمای آب درون قالب یخ را بررسی می‌کند. وقتی دما به میزان معینی برسد - مثلاً ۹ درجه فارنهایت - ترموستات یکی از کلیدهای مدار الکتریکی را می‌بندد. * بسته شدن این کلید اجازه می‌دهد تا درون یک کویل گرمایی زیر یخ‌ساز نیروی الکتریکی جاری شود. همانطور که حرارت کویل بالا می‌رود به گرم کردن انتهای قالب یخ می‌پردازد و زیر قطعه‌های یخ را شل کرده و یخ‌ها به راحتی از قالب‌شان جدا می‌شوند. (شکل ۷)



شکل (۷)

* سپس جریان الکتریکی موتور یخ‌ساز را فعال می‌سازد. موتور، چرخ دنده‌ای را می‌چرخاند و از چرخش آن، چرخ دنده متصل به یک میل محور پلاستیکی به حرکت درمی‌آید. این میل محور مجموعه‌ای تیغه‌پران دارد که از آن بیرون آمده است. همانطوری که تیغه‌ها می‌چرخند یخ‌ها را از درون قالب درآورده و به سمت جلوی یخ‌ساز هل می‌دهند. از آنجایی که قطعات یخ به یکدیگر متصل‌اند به صورت یک بخش واحد حرکت می‌کنند. (شکل ۸)



شکل (۸)

* در جلوی یخ‌ساز، شکاف‌های پلاستیکی موجود روی قالب‌ها با تیغه‌های پران جور است. تیغه‌ها از میان این شکاف‌ها عبور می‌کنند و قطعات یخ را به بیرون و درون صندوق زیر یخ‌ساز هدایت می‌کنند. * در انتهای میل محور در حال چرخش نیز یک بادامک پلاستیکی شکاف دار قرار دارد. درست قبل از اینکه قطعات یخ به بیرون فرستاده شوند بادامک میله جدا شده را گرفته به سمت بالا هدایت می‌کند. پس از اینکه قطعات یخ خارج شدند، میله مجدداً درست سر جای خودش قرار می‌گیرد. وقتی که میله به مکان اولیه خودش رسید، کلیدی زده می‌شود و شیر فلکه آب فعال شده و چرخه دیگر آغاز به کار می‌کند. اگر میله نتواند به مکان خود برسد به این علت است که در مسیر آن قطعات یخ روی هم انبار شده‌اند. بنابراین چرخه یخ‌سازی متوقف می‌شود. این عمل کمک می‌کند تا دستگاه یخ‌سازتان پر از یخ نشود.

این نوع یخ‌ساز برای مصارف خانگی کاربرد دارد اما جوابگوی اهداف تجاری نیست و برای یخ‌سازی در سطح وسیع به یخ‌سازهای مجهزتر و قدرتمندتری نیاز است.

این یخچال‌های کوچک که به یخ‌ساز معروف شده‌اند، چگونه کار می‌کنند؟ اکثر یخ‌سازها به موتورهای برقی مجهزند. این موتور برقی نیز از یک شیر فلکه آب و واحد گرم‌کننده برقی تشکیل شده است. برای تولید نیروی لازم جهت به کار اندازی این یخچال‌های کوچک می‌بایست آن را به مدار الکتریکی یخچال معمولی آشپزخانه متصل نمود. در ضمن باید آن را



شکل (۴)

به لوله آب منزل هم متصل کرد تا به طور دائم آب تازه به یخ‌ساز جهت تولید یخ برسد. (شکل ۴)

وقتی اتصالات فوق انجام شد چرخه کار یخ‌ساز آغاز می‌شود. این چرخه معمولاً به وسیله یک مدار الکتریکی ساده و یک مجموعه کلید کنترل می‌شود.

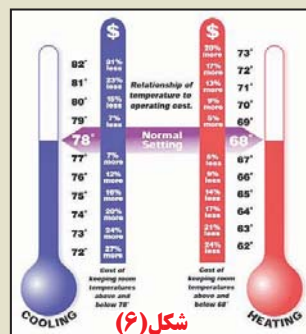


شکل (۵)

شکل ۵ نحوه حرکت یخ‌ساز را به تصویر کشیده است. * در آغاز چرخه، یک کلیدزمان‌بندی شده در مدار جریانی به سمت شیرفلکه آب سولنئیدی می‌فرستد. در اکثر طرح‌ها شیر فلکه آب در پشت یخچال معمولی آشپزخانه قرار گرفته است اما به وسیله سیم‌های برق به مدار مرکزی متصل می‌شود. وقتی که مدار جریان برق را به درون این سیم‌ها می‌فرستد، بار الکتریکی یک سولنئید را حرکت می‌دهد و شیر فلکه آب باز می‌شود. * شیر فلکه آب فقط ۷ ثانیه باز می‌ماند، آنقدر که قالب‌های یخ پر از آب شوند.

جنس قالب یخ از پلاستیک است و چند گودی دارد. این گودی‌ها معمولاً کوچک و نیم دایره هستند. روی دیواره هر یک از این گودی‌ها شکافی کوچک وجود دارد بنابراین تمام قطعه‌های یخی که آماده می‌شوند به قطعات یخ کناری‌شان چسبیده‌اند.

* زمانی که قالب یخ از آب پر می‌شود، دستگاه منتظر می‌ماند تا آب درون قالب، یخ بزند. در واقع بخش خنک‌کننده درون یخچال معمولی به یخ



شکل (۶)

خانه مهناز

فرمانداری. اثر گاز اشک‌آور هم تمام شده بود و از مقوای آتش گرفته هم خبری نبود اما هنوز باهم بودیم. وقتی می‌خواستیم از هم جدا بشویم هر دو مکت کردیم. انگار نمی‌خواستیم مسیرمان جدا شود، دخترک سرش را انداخته بود پایین اما نمی‌رفت. هوا داشت تاریک می‌شد. باید سکوت را می‌شکستم. زمزمه کردم:

– آگه می‌ترسید برسو نمتون؟!
دخترک سرش را آورد بالا و لبخند زد. لبخندش قشنگ بود و قشنگ‌تر گفت:
– دست شما درد نکنه، خونه‌مون تو همین کوچی کنار فرمانداریه، اوناهاش اون که درش آبیته...

جلو فرمانداری شلوع بود. پرچم سه رنگ ایران با نشان شاهنشاهی داشت تکان می‌خورد. نگاه کردم به پرچم و زمزمه کردم:
– ایشالا تا چند وقت دیگه جای اون نشون باید نشونه‌ی اسلام باشه.
دخترک گفت:
– ایشالا...

دست‌هایش را هم گرفت بالا. داشتیم نگاهش می‌کردم، خیلی شبیه خواهرم بود، همسن و سال او هم، حدوداً شانزده هفده ساله.
تکان خوردم که حرکت کنم. دخترک گفت:
– می‌رید؟!
در جا می‌خکوب شدم. تند پرسیدم:

– نرم؟!
دخترک که انگار خجالت کشیده باشد سرش را انداخت پایین و آهسته گفت:
– می‌خواستم جای این محبت‌تون برم از خونه براتون به لیوان آب بیارم...

توی دلم چیزی جا به جا شد. تشنه‌ام بود اما انگار بیشتر دلم می‌خواست کنار دخترک بمانم و حرف او بهانه را فراهم کرده بود. سرم را به نشانه‌ی تأیید حرفش تکان دادم و او تند راه افتاد طرف خانه‌شان. من هم سلاسه سلاسه دنبالش رفتم و چند قدم مانده به خانه‌شان ماندم. چند لحظه‌ای گذشت و دخترک آمد، با یک سینی حلبی که دو تا لیوان داخلش بود و یک پارچ شربت زرد. زنی سالمند هم کنار دخترک بود، انگار مادرش بود. دخترک سینی را داد دست زن و خودش از پارچ، شربت ریخت توی لیوان و در همان حال گفت:

– مادرمه... آقا!
با سر به زن سلام کردم. زن مثل مادرم بود، لبخند به لب داشت. هم با تکان سر جوابم را داد و هم با زبان شیرین گفت:
– دستت درد نکنه، دخترم گفت چطور از اون مهلکه نجاتش دادی. لیوان خوشمزه شربت آناناس را هورت کشیدم بالا و در همان حال گفتم:
– وظیفه‌م بود ننه، کاری نکردم...

مهناز گفت:
– صدام که سهله آقا خلیل، آگه مغول هم حمله کنه به خرمشهر، مهناز بی‌تو تکون نمی‌خوره از جاش...

حرفش دلم را قرص کرد. دلم را زیر و رو هم کرد. انگار کارها داشت درست می‌شد. پدرش راضی شده بود دخترش را بدهد به من. بالاخره اصرار مادرم نتیجه داده بود. مادرم از بس رفت خانه‌شان خواستگاری، به طعنه می‌گفت:
– آگه یه روزی چشمام کور بشه، پاهام به جای خونه‌ی خودمون می‌ره طرف خونه‌ی اونا!

مهناز را اول بار کنار شط دیده بودم. بیشتر جوانها آمده بودند کنار آب تا حرف‌های حاج رضا را بشنوند که با انقلابیون قم و تهران در ارتباط بود. حاج‌رضا آن روز گفت:
– آقا از پاریس اعلامیه دادن، رژیم پهلوی سرنگون می‌شه، حالام که خود شاه با زنتش فرار کرده، ما باید نشون بدیم که جوونای خرمشهری چیزی از جوونای قم و تهران کم ندارن، ما باید خودمون رو نشون بدیم، ما باید...

حاج رضا حرف می‌زد و شور و شوقی برای مبارزه با پهلوی‌ها در دل‌مان ایجاد می‌کرد. حاج‌رضا سرگرم حرف زدن بود که ناگهان گاردی‌ها ریختند کنارمان، آن هم با گاز اشک‌آور. طبیعی بود که بچه‌ها متفرق شوند. فکر اینچا را هم کرده بودیم. بچه‌ها مقواها را بیرون آوردند و آتش زدند تا اثر گاز اشک‌آور را ببرد. مقوایی را که من آتش زده بودم خودم را تا حدودی نجات می‌داد اما دیدم آنسو تر دختری بدجور به خودش می‌پیچد و سرفه می‌کند، با چشمان نیمه‌باز که نگاهش کردم دیدم مقوای آتش گرفته در دست ندارد، شرط عقل حکم می‌کرد که خودم را از شر گاز اشک‌آور برهانم، اما...

دویدم طرف دخترک و مقوای آتش گرفته را دادم دستش. نمی‌گرفت. لابد لای سرفه‌هایش گفت:
– خودتون چی؟!
گفتم:
– مهم نیست!

دخترک دلش می‌خواست مقوا را بگیرد اما... خواستم از او دور شوم که صدا زد:
– پس دست دوتامون باشه...
باید می‌دویدم. گفتم:
– نمیشه! شما بدو برو به من کار نداشته باش!
دخترک جواب داد:
– نه! با هم می‌ریم...

از محاصره‌ی پراکنده‌ی گاردی‌ها رهیده بودیم، اما باز هم قدم‌هایمان تند بود، هر دو بی‌آن که بدانیم با هم به یک مسیر می‌رفتیم، رفتیم تا رسیدیم جلو فرمانداری. من می‌خواستم بیایم بالا به طرف مسجد جامع اما مهناز می‌رفت به طرف پشت

ایشالا تا چند وقت دیگه جای اون نشون باید نشونه‌ی اسلام باشه

قول مادرش می‌گفت:

– ننه‌ش گفت باباش گفته معلوم نیست چند لحظه به آخر عمرمون باقی باشه، بذار این دو تا به هم برسن، اگه موندن که خودشون به جوری زندگی شون رو رو به راه می‌کنن...

صدای تیراندازی از آن سوی شهر به گوش می‌رسید. بمب و خمپاره بود که می‌ریخت روی سر مردم. شاید خودخواهی بود که من در آن حال و اوضاع بروم خواستگاری اما رفتم.

نشستم توی حیاط، روی تخت چوبی کنار دیوار و زیر سایه یک درخت حرف زدیم. حرف‌های دخترک دلم را هم قرص کرده بود و هم زیر و رو.

همان شب به قول پدرم دستیابچه عاقدی آوردیم و عقدمان کرد، آن هم در تاریکی و فقط در پناه نور یک شمع، که مواظب بودیم همان نور هم از پنجره‌ها درز نکند بیرون.

شب بود آن شب. این که آدم در اوج جنایت یک دشمن دیوانه، به امید روزگاری شیرین با زنی که قرار است شریک زندگی‌اش باشد پیمان همدلی ببندد شاید در نظر خیلی‌ها عجیب باشد اما برای من و مهناز اصلا عجیب نبود.

آن شب گذشت و قرارمان را گذاشتیم برای روز بعد که با هم برویم به کمک مردم آسیب دیده از ستم یعنی‌ها.

مهناز دوره‌ی امدادگری را گذرانده بود و هر کجا که بمبارانی صورت می‌گرفت او خودش را می‌رساند. گاهی هم همراه می‌شد با مجروحین حادثه تا برسد به بیمارستان، که عمدتاً بیمارستان طالقانی آبادان بود. آن روز هم رفته بودم بیمارستان ببینمش که دوستانش گفتند رفته از خانه دارو بیاورد. هر چه ماندم نیامد. دلم شور افتاد. صدای انفجار از سراسر شهر بلند بود و دود و خاک هم فضا را پر کرده بود.

از بیمارستان که آمدم بیرون پریدم عقب یک وانت و خودم را رساندم خرمشهر و یکرست رفتم طرف فرمانداری. ستاد مقاومت مان پشت فرمانداری بود. نزدیک که شدم ازدحام جمعیت را دیدم و خاک و غباری که در هوا غوطه می‌خورد. رفتم جلوتر. باورم نمی‌شد. بیش از نیمی از کوچه‌ی مهناز به ویرانه‌ای تبدیل شده بود، مردم می‌گفتند عراقی‌ها با خمسه خمسه نصف کوچه را زده‌اند.

دویدم طرف خانه‌ی مهناز، توی سر و صورتم می‌زد. مردم گفتند جنازه‌ها را برده‌اند گورستان. پاهایم نمی‌رفت طرف گورستان. گشتم لا به لای ویرانه‌ها و اثاثیه‌ها دنبال وسایل مهناز. حال خودم را نمی‌فهمیدم. می‌زدم توی سر خودم.

توی ستاد مقاومت بودم. آب می‌ریختند روی سرم. کسی گفت:

– به هوش آمد!

یعنی‌ها نصف شهر را گرفته بودند. با گریه از پل خرمشهر آمدم عقب. با سختی و مرارت. خیلی‌ها نمی‌آمدند. دل‌شان می‌خواست بمانند در خرمشهر حتی اگر قرار است کشته شوند.

آمدیم این طرف شط. نشستیم پشت دیوارهای شهر. رفتیم توی مرزها. حدود دو سال گذشت تا دمدمه‌های صبح سوم خرداد برگشتیم به خرمشهر. همه می‌رفتند طرف مسجد جامع اما من می‌دویدم طرف خانه‌ی مهناز. ویرانه‌ی خانه‌شان ویرانه‌تر شده بود. با چنگ و دندان آن چه را که بعد از دو سال باقی مانده بود جا به جا می‌کردم. گوشه‌ای کم‌دی شکسته زیر خوراها خاک و آجر بود. خودم را کشتم تا خاک‌ها و آجرها را کنار زدم و دفتری پیدا کردم. پاره پاره و خاک گرفته. عطر مهناز انگار پیچیده بود لابه‌لای کاغذهای در حال پوسیدن. دفتر پاره پاره را نزدیک کردم به صورتم. عطر مهناز بیشتر شد. چشمانم کاغذهای خاکی و پاره‌ی دفتر را خیس کرد. عطر مهناز بیشتر شد. چشمانم خشکید روی چند سطر که نوشته شده بود. خشکم زد. دفتر را از چشمانم دور کردم. خودش بود، دستخط مهناز. با کف دست خاک‌های روی نوشته را کنار زدم و خواندم. عطر مهناز تمام وجودم را گرفت. خواندم... قربانت خلیل‌جان، الان آمده‌ام خانه که داروهای اضافی را ببرم بیمارستان، خانه‌مان بوی تو را دارد، یک بوی خوب دیگر را هم اینجا استشمام می‌کنم، کاش تو هم کنارم بودی و این بو را استشمام می‌کردی، انگار بوی بهشت می‌آید...

نوشته‌ی مهناز همین جا تمام شده بود. کنار دفتر لکه‌های سیاهی به چشم می‌خورد.

چشمانم خشکید روی چند سطر که نوشته شده بود. خشکم زد

از خانواده‌ی مهناز هیچ کس زنده نماند اما هنوز که هنوز است هر سال سوم خرداد می‌روم همان‌جا و جای ویرانه‌ی خانه‌شان که خانه‌ای ساخته شده می‌نشینم به فاتحه‌خوانی برای مهناز که نمی‌دانم کدام یک از مزارهای شهدای گمنام خرمشهر مال اوست.

دخترک داشت شربت خوردنم را نگاه می‌کرد. دو سه تا لیوان که پشت سر هم خوردم به نشانه‌ی تشکر و خداحافظی سرم را تکان دادم. بیزن گفت:

– تو رو خدا مواظب خودتون باشین. چیزی نمونه تا سقوط رژیم پهلوی...

دخترک هم با «ها» گفتن حرف مادرش را تأیید کرد. باید راه می‌افتادم اما دلم نمی‌آمد. داشتم دنبال بهانه‌ای می‌گشتم برای بیشتر ماندن. صدای اذان از دور دست می‌آمد. نگاه کردم به آسمان و گفتم:

– وقت مغرب شد، چشم، مواظبیم. خداحافظ شما...

و راه افتادم به طرف خیابان. رسیدم سرکوچه و تند برگشتم و جلو خانه‌شان را دیدم. دخترک هنوز سینی به دست ایستاده بود و نگاهم می‌کرد.

آن روز گذشت و روزهای دیگر هم پشت سرهم آمدند و رفتند. تظاهرات مردمی به اوج خود رسید و من بیشتر وقت‌ها لابه‌لای جمعیت دنبال دخترک می‌گشتم، حتی چند بار به بهانه‌ای از جلو خانه‌شان هم گذشتم اما اثری از او نبود.

از خدا که پنهان نیست، از شما هم پنهان نباشد، دلم بدجوری اسیر دخترک بود، راستش نمی‌خواستم بی‌جهت خودم را درگیر موضوع هم بکنم، شاید بهترین راه را انتخاب کردم و مادرم را فرستادم خانه‌شان خواستگاری.

مادرم گفته بود:

– پسرم دانشجوی سال اوله، ایشالا مهندس می‌شه...

قرار شده بود مادر دخترک جواب بدهد. مرتبه‌ی بعدی که مادرم رفته بود خانه‌شان شنیده بود از مادر دخترک:

– راستش من هم از اون جوون خوشم اومده اما باباش می‌گه تا آقا خلیل شما بتونه بره سرکار چند سال موند، تا اون موقع چطوری می‌خواد خرج زندگی رو در بیاره...

بعد هم این حرف اول و آخر آنها شد و هرچه مادر بیشتر به خانه‌شان رفت بیشتر نا امید شد، اما نمی‌دانم چرا ته دلم روشن بود که می‌توانم رضای‌شان کنم. آخر دخترک بدجور دلم را روده بود با آن نگاه قشنگش، بدتر این که فهمیده بودم در کنار درس و دبیرستانش بدجور می‌تازد برای قبولی در کنکور و رفتن به دانشگاه.

بهمن ۱۳۵۷ هم فرا رسید و مردم مزد مجاهدت خویش را گرفتند و بعد هم درس و دانشگاه‌ها از سر گرفته شد و برگشتم اهواز دانشگاه جندی‌شاپور تا ترم سوم درسم را شروع کنم، اما ...

اندیشه‌ی دخترک گهگاه می‌آمد سراغم. انقلاب شده بود و دیگر بی‌حجاب در محوطه‌ی دانشگاه نداشتیم اما هر بار که دختری چادری می‌دیدم، می‌افتادم به یاد دخترک که هنوز انقلاب پیروز نشده بود آن هم در حین تظاهرات چادرش را محکم به سر می‌کشید و می‌دوید.

چرخ روزگار باز هم چرخید. رسیده بودم سال دوم دانشگاه که انقلاب فرهنگی شد و تعطیلی دانشگاه‌ها پیش آمد. افتادم توی کارهای جهادی و چندی بعد زمزمه‌ی تحركات یعنی‌ها در مرز به گوش مردم شهر رسید و پنج شش ماه بعد وقتی یک روز مانده به بازگشایی مدارس، هواپیماهای رژیم بعثی آموزش و پرورش آبادان را بمباران کردند. همه می‌دانستند که جنگ شروع شده است. قیامتی شده بود خرمشهر و آبادان. جوان‌های خرمشهری پیاده و سواره به طرف آبادان در حرکت بودند برای کمک به مردم. صحنه‌هایی می‌دیدم که خشک‌مان می‌زد. پیکرهای بی‌گناه با پیکرهای تکه تکه شده و سوخته در انتظار انتقال بودند. تجاوز رژیم بعثی از همان روز به کشورمان آغاز شده بود.

خیلی‌ها شهر را خالی کردند. ما هم همراه بسیاری از جوان‌ها آمدم توی ستاد مقاومت خرمشهر که پشت فرمانداری بود. حاکم شهر حکم داده بود تا ستاد مقاومت تشکیل شود. جوان‌های خرمشهری دست در دست هم به کارها سر و سامان می‌دادند. من حتی در این روزها هم مثل تمامی دو سالی که گذشته بود حداقل ماهی یک بار مادرم را فرستاده بودم خواستگاری اما نتیجه‌ای نگرفته بودم.

آن روز هم گذشت و عملاً و رسماً جنگ عراق با کشور ما آغاز شد. بیشتر مردم در حال ترک خانه‌های خود بودند اما من در آن بی‌حوه‌ی آتش و خون باز هم مادرم را بردم به خانه‌ی دخترک بلکه دل پدرش نرم شود. مادرم خسته شده بود از حدود دو سال رفتن و نتیجه نگرفتن، اما من... می‌دانستم که خبری خواهد شد. دو سه روز بیشتر از تجاوز رژیم بعثی نگذشته بود که مادرم رفت خانه‌شان، با این تهدید که:

– برگردم دیگه نمی‌رم اونجا!

شب با چهره‌ای دود زده و خسته آمدم خانه. رسیده و نرسیده دیدم مادر و خواهرام انگار جشن گرفته‌اند، خوشحالی‌شان زایدالوصف بود. من هم که خبر را شنیدم چند برابر آنها خوشحال شدم. پدر دخترک بالاخره راضی شده بود. مادرم از

وقتی چاقو دارم احساس امنیت می‌کنم!

می‌شدند، قهر می‌کردم و می‌رفتم پشت بام یا در خیابان می‌خوابیدم. خانواده هم کوتاه می‌آمدند.

همین کوتاه آمدن‌ها موجب شد هفت بار بستری و دوباره به طرف آن کشیده شوم. با وجود خماری، درسم حرف نداشت. به جز معدل بالا مدرک تافل هم گرفتم و در حد حرفه‌ای ترجمه می‌کنم. اینجا هم در نشریه کانون مشغول فعالیت هستم. سه، چهار ماه بعد از دیپلم گرفتن، از یکی از رفقا - مجید - پنج هزار تومان قرض کردم و گفتم بعد از یک هفته پول را پس می‌دهم. اما یک هفته چند ماه شد و از پول دادنم، خبری نشد. او هم منتظر فرصت بود که این فرصت پیش آمد؛ من و یکی از رفقا چندین بار به مدرسه قبلی‌ام رفتیم و در توالی کراک مصرف کردیم. آن روز هم همین کار را کردیم. اما مجید که از او پول قرض گرفته بودم، متوجه شد و سراغ مدیر مدرسه رفت و ماوقع را تعریف کرد، مدیر مدرسه هم با ۱۱۰ تماس گرفت. ما و او را گرفتند و رفیقم مجید ابراز داشت که به زور از او پول گرفته‌ام و با چاقو تهدید جانی‌اش کرده‌ام و چندین مرتبه آزارش داده‌ام و از او سرقت کرده‌ام. مامورها مرا ۹ روز در آگاهی نگاه داشتند و بعد به دادسرا فرستادند و داسرا مرا راهی کانون کرد. در دادگاه برای تهدید جانی، اذیت و آزار و سرقت، حکم برائت آمد اما بقیه موارد را گردن گرفتیم و برای من حکم سه ماه و یک روز و ۴۴ ضربه شلاق و برای دوستم حکم سه ماه و پانزده روز و ۳۲ ضربه شلاق صادر شد. خبرنگار: با خود سلاح سرد داشتید؟

بله، چاقو همیشه با من است. وقتی چاقو همراه دارم احساس امنیت می‌کنم. هرچند تاکنون، هیچ‌گاه از چاقو استفاده نکرده‌ام. به خاطر اینکه اعتیاد داشتم، هیچ‌وقت با کسی دعوا نکردم و یکسره سرم تو مواد بوده است. خبرنگار: درحال ترک هستید؟

بله. اینجا شب به شب قرص اعصاب می‌دهند و راحت‌تر می‌توان مواد را ترک کرد. از وقتی مواد مصرف نمی‌کنم خیلی چاق شده‌ام و رنگ و رویم نیز بازتر شده است. تصمیم دارم دیگر سمت مواد نروم. از بچه‌های هم سن و سال خودم می‌خواهم قدم جای پای من نگذارند. کار خلاف آخرش دستگیری و بازداشت و شرمندگی از خانواده است. به آن‌هایی که در این راه قدم می‌گذارند می‌گویم یک روز پشیمان می‌شوید. تا دیر نشده از راه خلاف برگردید.

انسان همیشه در انتظار فردا و در حسرت دیروز است. حسرت گذشته را نخورید، به آینده امیدوار باشید و گام محکم و استوار و درست بردارید.

لباس ورزشی قرمز رنگ به تن دارد با شلوار اسپورت، موهای کوتاه مشکلی‌اش به چهره ریختنش او حالتی خاص داده است. دست‌هایش را در جیب شلوار اسپورتش فرو برده؛ بی‌هوده و بی‌هدف در میاها پرسه می‌زند. وقتی برای گفتگو به کتابخانه می‌روم، بیرون در اتاق چندین بار می‌بینم. از فود می‌پرسم: «متما برای گفتگو تردید دارد». راستش دلم برایش می‌سوزد اما رفتارش نیز مرا می‌آزارد. مشخص است درمانده و مستأصل است. بالاخره تصمیم می‌گیرد و به گفتگو می‌نشیند:

هفته سال دارم و به جرم زورگیری، سرقت، حمل سلاح سرد، اذیت و آزار و تهدید جانی بازداشت شده‌ام. البته شاکی‌ام لطف کرده و هرچه تخلف بوده به بنده نسبت داده است. خنده‌ی تلخی بر لب می‌نشانم و ادامه می‌دهد: هرچه از دوست رسد، نیکوست. چرا که دوستان مرا به این روز انداختند و حالا همه‌شان فراموشم کرده‌اند. مادری دارم که دیپلم دارد و خانه‌دار است و پدرم تا سیکل درس خوانده و شغل آزاد دارد. خواهرم دانشجویست و دو برادر کوچکتر از خودم دارم. خودم دیپلم تجربی دارم، به همراه مدرک تافل. درسم بسیار عالی بود و معلم همیشه بالای ۱۸. اما از دو سال قبل که لبم به سیگار آشنا شد، زندگی‌ام نیز تغییر کرد. در جمع رفقا با سیگار و مشروب آشنا شدم در حالی که پدرم اصلاً هیچ‌کدام از اینها را تجربه نکرده است. بعد از سیگار، تفریحی حشیش می‌کشیدم. اوایل فکر می‌کردم به حشیش اعتیاد پیدا نمی‌کنم اما گرفتار شدم و بعد آن درگیر کراک. روزی ۱/۵ گرم کراک مصرف می‌کردم و یک سال بعد از مصرف، خانواده متوجه اعتیادم شدند و در مراکز بازپروری بستری‌ام کردند و پدر که شوکه شده بود با تأسف گفت: «پسرم، راهی که می‌ری، راه درستی نیست. دست از این دوستان بردار.» پدر مرا بستری کرد. ۲۷ روز کمپ بودم و وقتی سلامتی‌ام را به دست آوردم بعد از ۱۵-۱۰ روز وسوسه شدم و مجدداً شروع کردم. حتی چندین مرتبه در توالی دبیرستان مصرف کردم. مدیر مدرسه‌مان مرد بسیار خوب و مهربانی است، وقتی متوجه شد یکی از دانش‌آموزان معتاد است با هزینه شخصی او را خواباند تا ترک کند اما اصلاً تصورش را نمی‌کرد که من هم به کراک اعتیاد داشته باشم. راستش به جورایی مزه‌اش زیر زبانت رفته بود و هربار وسوسه می‌شدم تکرار کنم. هر زمان که از مواد خسته می‌شدم ترک می‌کردم و وقتی خستگی‌ام در می‌رفت دوباره سراغش می‌رفتم.

حقیقتاً اراده‌ام در ترک آن بسیار ضعیف بود. خانواده‌ام نسبت به دوستان مدرسه‌ام حساس شده بودند ولی بنده هیچ توجهی به حرفهایشان نمی‌کردم. اگر خیلی پایبم



قرار نبود ما
هیچ وقت
بچه‌دار
شویم



باید صداقت
حرف‌هایم را
ثابت کنم

بیشتر از هفت سال از آن اتفاقات می‌گذشت اما هنوز برایم تازگی داشت. انگار همین چند ساعت قبل بود منتظر بودم، پدر و مادرم تویبخم کنند. می‌دانستم، خیلی زود با خبر می‌شوند. زن عموم کسی نبود که بتواند حرف توی دهنش نگه دارد. برای آنکه حرص مادرم را هم درآورده باشد حتماً به گوش همه می‌رساند. وقتی با «هنگامه» برای خرید کتاب رفته بودیم ما را دیده بود. من خودم را زدم به ندیدن و از کنارش گذشتیم اما می‌دانستم این خبر مثل توپ صدا می‌کند، به سرعت همه می‌فهمند و خانواده‌ام هم با خبر می‌شوند.

مادرم روی بچه‌هایش خیلی حساس بود. به خصوص من که تنها پسرش بودم. حالا با این خبر شوکه شده بودند اما رفتارشان آن طور که من انتظارشان را داشتم نبود. فقط مادرم با من صحبت کرد و گفت دلش نمی‌خواهد از دختر یا پسرش کسی بد بگوید و برایم شرح داد که این کارها عاقبت ندارد و بهتر است به فکر درس و دانشگاه باشم. ولی واقعیت این بود که من تصمیم خود را گرفته بودم. از سال اول دانشگاه هنگامه را می‌شناختم و حالا بعد از گذشت نزدیک به سه سال تصمیم قطعی برای ازدواج داشتم، دیر یا زود تصمیم داشتم موضوع را با خانواده‌ام مطرح کنم و حالا زن عموم پیش دستی کرده بود.

اما مادرم اصلاً این حرف‌ها را قبول نداشت. نظرش خلاف عقیده من بود. نمی‌خواست ازدواج هیچ کدام از فرزندانش بر پایه دوستی باشد. تازه مشکلاتمان آغاز شده بود. همه حرف‌هایم را به مادرم گفته بودم. او می‌گفت باید فکر این دختر را از ذهن بیرون کنم و من حرف آخر را زده بودم: یا هنگامه یا هیچ کس.

زمان زیادی طول کشید تا توانستم بالاخره رضایتشان را برای ازدواج بگیرم، اما روز خواستگاریمان حتی هنگامه هم می‌دانست که خانواده‌ام از سر ناچاری به خواستگاری آمده‌اند. بالاخره همه چیز خوب پیش رفت و نامزد شدیم. هفت، هشت ماه طول کشید تا مراسم عروسی را برگزار کنیم. روزهای اول سنگینی خاصی میان هنگامه با خانواده‌ام، بخصوص مادرم وجود داشت اما به مرور زمان روابط بهتر شد و آن‌ها هنگامه را به عنوان عروس خانواده پذیرفتند. در طول مدت نامزدی، بیشتر اوقات در خانه پدر هنگامه بودم و مادرم از این قضیه راضی نبود. بالاخره مراسم عروسی برگزار شد و پدرم واحد پایین منزل خودشان را خالی کرد و ما آنجا زندگی‌مان را آغاز کردیم، از زندگی‌ام راضی بودم، حس خوشبختی تمام وجودم را پر کرده بود، خانواده‌ام هم از اینکه می‌دیدند زندگی خوبی دارم خوشحال بودند.

نزدیک به یک سال از ازدواجمان می‌گذشت، هنگامه زن خونگرمی بود و در این

مدت خانواده‌ام او را مانند فرزند خودشان قبول کرده بودند. زندگی‌مان هر روز بهتر از روز قبل می‌شد، از نظر مالی هم هر روز بهتر از دیروز می‌شد. اما چند ماه بعد به یکباره تمام قصر خوشبختی‌مان فروریخت. مدتی بود که خانواده‌ها اصرار داشتند هر چه زودتر بچه‌دار شویم اما بعد از گذشت چهار، پنج ماه وقتی دیدیم نتیجه نمی‌گیریم، هنگامه به دکتر مراجعه کرد، اول هیچ کدام از خانواده‌ها اطلاعی نداشتند اما دکتر امید می‌داد که با خوردن دارو بالاخره نتیجه می‌گیرد. بعد از دو سال با کلی دارو مصرف کردن، دکتر عوض کردن و آزمایش‌های فراوان، دکترها جواب قطعی خود را دادند: قرار نبود ما هیچ وقت بچه‌دار شویم. نمی‌دانستیم باید چه کنیم. هنگامه شوکه شده بود. با هم قرار گذاشتیم که به کسی در این باره حرفی نگوئیم. تصمیم داشتیم ترس از زایمان و تولد بچه را بهانه کنیم و سرپرستی کودکی را از پرورشگاه قبول کنیم اما نمی‌دانم مدتی بعد خانواده‌ام از کجا فهمیدند که واقعیت چیست.

هنگامه عصبی شده بود. حوصله کسی را نداشت. حتی رفت و آمدش با خانواده من را هم محدود کرد. البته آن‌ها خودشان هم کم مقصر نبودند. احساس می‌کردم رفتار آن‌ها هم تغییر کرده است. انگار به عمد حرف‌هایی می‌زدند که در آخر به بچه ختم می‌شد. کم‌کم آن‌ها هم از هنگامه دوری می‌کردند. کم‌کم اعتراضات مادرم برای بچه‌دار شدن آغاز شد. می‌گفت می‌خواهد نوازش را ببیند، اوایل انگار نمی‌توانست حرف دلش را بگوید اما مدتی بعد مستقیم می‌گفت زنی که ثمر نداشته باشد به درد نمی‌خورد. هنگامه همیشه عصبانی بود. در زندگی امنیت نداشت؛ من دوستش داشتم برایم مهم نبود که بچه‌دار نمی‌شویم اما او نمی‌توانست باور کند. حتی تمام این حرف‌ها را به مادرم هم گفته بودم. اما مادرم می‌گفت، چند سال دیگر که سنم بالا رفت تازه می‌فهمم که اشتباه کرده‌ام و جای خالی بچه را خوب حس می‌کنم، بهتر است که تا دیر نشده اقدام کنم. اما این مشکل اصلی‌ام نبود. مشکلم هنگامه بود که دیگر به من اطمینان نداشت. باید صداقت همه حرف‌هایم را به نوعی برایش ثابت می‌کردم. خسته شده بودم، روحیه‌ایم خراب شده بود، از طرفی خانواده‌ام و از طرفی هنگامه مرا تحت فشار گذاشته بودند. اما رفتار آن‌ها باعث می‌شد یکدفعه به هم بریزم. تا اینکه هنگامه حرف طلاق را به میان کشید باور نمی‌کردم. برایش توضیح دادم که دیگر حق ندارد چنین حرفی را به میان بیاورد، اما حرف‌های او خیلی جدی‌تر از این بود، امروز نوبت دادگاهمان است. او برای طلاق اقدام کرده، می‌خواهم تمام این چیزهایی را که به شما گفتم آنجا رو به روی قاضی به هنگامه بگویم. او نباید پشتم را خالی بگذارد و برود، ما در کنار یکدیگر برای خوشبخت شدن هنوز فرصت داریم.

برای خوشبخت شدن فرصت داریم

هیپنوتیزم

اشاره:

در چندین شماره قبل روش هیپنوتیزم کردن را یاد گرفتید. برایتان توضیح دادم که چه افرادی را نباید هیپنوتیزم کرد و چه کسانی بهتر و راحت‌تر هیپنوتیزم می‌شوند. حالا هرچه بیشتر جلو بروید بیشتر و بهتر مفاهیم و پایداری علم هیپنوتیزم را فواید شناخت.

در این شماره سعی می‌کنم به یکی از سؤالات شما پاسخ دهم. ابتدا پاسخ می‌دهم به سؤال بسیار خوبی که خواننده‌های بسیار خوب از من کرده است و البته پاسخ این فانه می‌تواند برای همه عمومیت داشته باشد.

بیشتر چه بیماری‌هایی با هیپنوتیزم قابل علاج و درمان می‌باشند؟

باید گفت به شرط هیپنوتیزم شدن فرد، تقریباً همه بیماری‌ها را هیپنوتیزم، به درجاتی پوشش خواهد داد و بدون اغراق هیچ بیماری نیست که این روش نتواند روی آن مؤثر باشد. بجز چند بیماری انگشت‌شمار که قبلاً به آنها اشاره کرده‌ام. یادآوری می‌کنم که برخلاف آنچه اغلب خیال می‌کنند که این روش برای بیماری‌های روحی و روانی مفید است، باید بگویم که این پنداری اشتباه است و هیپنوتراپی روشی مفید برای بیماری‌های جسمی است! در واقع شیوه درمانی مفیدی برای بیماری‌های داخلی، اطفال، زنان، جراحی، ارتوپدی، و... می‌باشد و متخصصین بیماری‌های فوق و بخصوص پزشکان عمومی بیشترین استفاده را از این روش - البته در صورت آگاهی به این علم و تجربه بالا در آن - خواهند برد و شاید روانشناسان و روانپزشکان در آخر این لیست قرار بگیرند. ضمناً به طور جدی متذکر می‌شوم که فقط کسانی درمان با هیپنوتیزم را انجام دهند که اجازه درمان با روش‌های دیگر، یعنی تخصص درمان بیماری‌ها را دارند. و اگر پزشک نیستید هیپنوتیزم را یاد بگیرید تا از آن برای کارهای دیگری، که به تدریج به آنها خواهم پرداخت، استفاده کنید. اما درمان بیماری‌ها را به متخصصین آن واگذارید! اگر چه هیپنوتیزم به طور ذاتی و بدون هیچ طرح درمانی و هیچ تلقین ویژه‌ای و فقط با انجام آن باعث کاهش اضطراب می‌شود، لذا در همین مرحله که دارید تمرین می‌کنید هیچ ضرری برای هیپنوتیزم‌شونده ایجاد نخواهد کرد بلکه حداقل فایده آن، کاهش یا رفع اضطراب است که خود بسیار مفید و گاهی ناخواسته باعث درمان غیرمستقیم خیلی از بیماری‌ها می‌شود! خوب حالا پس از پاسخ مشروح به سؤالی که از بنده شده بود، می‌پردازم به مسأله بسیار مهمی که می‌تواند برای همه جامعه مفید باشد.

تأثیر هیپنوتیزم در درمان اعتیاد

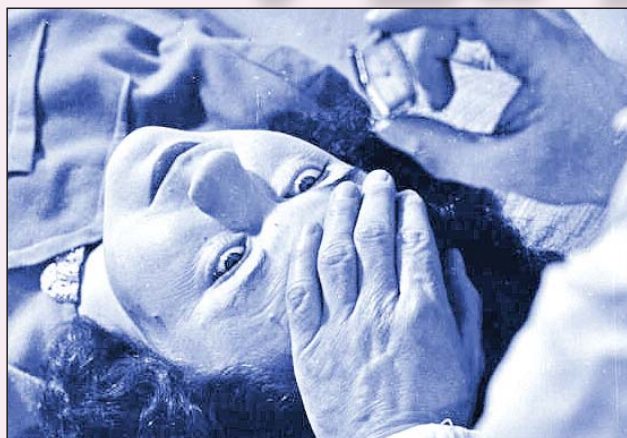
آیا هیپنوتیزم می‌تواند در درمان اعتیاد به مواد مخدر و سیگار و الکل نیز مؤثر باشد؟ و اگر جواب مثبت است این میزان چقدر است؟ ابتدا باید درک درستی از اعتیاد داشت، که باید گفت نوعی رفتار بیمارگونه است که دیگر رفتارها را نیز تحت تأثیر قرار داده و آن‌ها را نیز مختل می‌کند؛ بنابراین اعتیاد یک بیماری است با ابعاد مختلف که رفتار و رفتارهای شخصی و نیز شخصیت او را تغییر می‌دهد و مختل می‌کند. به عبارتی یک بیماری مزمن و بسیار عودشونده است که درمان آن نیاز به طیفی از تخصص‌های مختلف مثل انسان‌شناسی، جامعه‌شناسی، روانشناسی و روانپزشکی و... دارد. و لذا به‌جز تخصص، تجربه نیز در آن نقش بسیار مهمی را بازی می‌کند. برای درمان این بیماری به ترکیبی از درمان جسمی و درمان روح و روان نیاز داریم. جایی که در آن پس از درمان جسم بیمار، شخصیت و رفتار او را نیز حتماً باید تصحیح کرد. باز هم بجز اینها، فکر بیمار نیز اختلال داشته و باید آن را نیز درمان کرد.

در ضمن جنس و سن بیمار نیز مهم است. همچنین جغرافیا و تاریخی که در آن زندگی می‌کند، خانواده و جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کند، میزان تحصیلات، نوع تفکر و مذهب او، تأهل و تجرد او و... مهم است.

در مجموع باید عرض کنم، هیچ دو معنای مثل هم نیستند و طبیعی است که درمانشان نیز مثل هم نباشد. اینجانب پس از نزدیک به ۲۰ سال تجربه و تخصص، عمده توان خود را در بخش روحی و روانی درمان اعتیاد مصروف می‌کنم. شاید بالغ بر ۹۰ درصد درمان در همین قسمت است که نیاز دارد وقت و هزینه بیشتری برایش گذاشت.

هیپنوتیزم به کدام بخش درمان کمک بیشتری می‌کند؟

هم به بخش درمان جسمی و هم قسمت روانی آن و صدا البته، اهمیت



آن در قسمت روحی، روانی اعتیاد بسیار مهم است. چه بسا بارها و بارها شنیده‌اید که کس یا کسانی، بارها و به راحتی، اعتیاد خود را ترک کرده‌اند و مجدداً و به راحتی به اعتیاد خود عود و بازگشت داشته‌اند. بروز این مسأله شاید به این خاطر باشد که جسم بیمار فقط مدنظر بوده و از درمان روح و روانش که می‌بایست بخش عمده درمانش را به عهده می‌داشت غافل مانده‌اند. گاه حتی شنیده‌اید که کسی چندین سال در زندان بوده و به محض آزاد شدن اولین کاری که کرده است بازگشت به اعتیاد بوده! در زندان به اجبار جسمش درمان شده، اما روحش همچنان معتاد باقی مانده، و به محض آزادی مجدداً به سوی اعتیاد می‌رود.

میزان توانایی هیپنوتیزم در درمان اعتیاد

در مورد بیماری چند وجهی، مزمن و عودشونده اعتیاد، باید بگویم در کتابهای کلاسیک و آکادمیک روانپزشکی، میزانهای متغیری از موفقیت حدود ۲۰ تا ۳۰ درصد تا ۵۰ یا ۶۰ درصد هم ذکر شده است. ولی اینجانب شخصاً به نقطه‌ای از موفقیت هیپنوتیزم در درمان اعتیاد رسیده‌ام که میزان تأثیر آن را نزدیک به ۹۰ درصد یا حتی بالاتر از آن می‌دانم. بنده تأثیر شگرف هیپنوتیزم در درمان جسمی و روحی، را به عینه مشاهده کرده‌ام، پزشکان اگر همه ابعاد آن را بشناسند و درست و صحیح آن را جلو ببرند و بخصوص دیالوگهای غیرمستقیم و مناسب بیمارشان را در مکان و زمان مناسب خود بکار برند، نزدیک به ۱۰۰ درصد موفق خواهند شد.

چندین کار می‌توان برای ترک اعتیاد بیمار انجام داد. شرط اول آن است که مورد را در عمق مناسبی از هیپنوتیزم قرار دهند، بعد از آن می‌توانند برای اولین قدم کاری کنند که مغز فرد معتاد شروع کند به ترشح ماده‌ای به نام سرو تونین. (این همان ماده‌ای است که به طور طبیعی از مغز ترشح شده و باعث شادابی و سرخوشی انسان می‌شود). ترشح این ماده با ورزش افزایش می‌یابد و در افسردگی با کاهش آن مواجهیم. صبح‌ها ترشح بیشتر است و عصرها کمتر و خلاصه ترشح آن تحت تأثیر عوامل گوناگونی می‌باشد و در واقع خلق آدمها را تحت کنترل خود دارد.

بنابراین کسی که مواد مخدر مصرف می‌کند این ماده و مواد دیگری را مثل اندورفین (مورفین داخلی) و... تحت کنترل خود درمی‌آورد و میزان آن‌ها را بالا می‌برد (منظور همان واسطه‌های شیمیایی را). لذا شخص دچار سرخوشی و سرحالی و شادابی بیش از اندازه خواهد شد. در واقع ترشح و تنظیم این مواد از کنترل طبیعی خارج می‌شوند، دیگر در کنترل بدن نخواهند بود و روزی که شخص مصرف آن‌ها را قطع می‌کند به علت

کاهش سطح این واسطه‌های شیمیایی، دچار مشکل و علائمی می‌شود که به این علائم، نشانه‌های قطع و یا همان چیزی که به خماری معروف است؛ می‌گویند. این تصویر ساده‌ای بود که از فیزیولوژی بیماری اعتیاد برایتان ترسیم کردم، لذا با ایجاد ترشح مثلاً سرو تونین از مغز و دیگر واسطه‌های شیمیایی می‌توان علائم قطع مواد مخدر (خماری) را کاهش داد و فرد را در شرایط جسمی بهتری قرار دهیم. و این اولین گام و البته ضروری‌ترین قسمت درمان است. بیماری که جسمش تحت فشار است اصلاً به هیچ درمان دیگری پاسخ نمی‌دهد. پس خط مقدم درمان این است که بتوانیم به هر شکلی علائم خماری بیمار را کاهش دهیم.

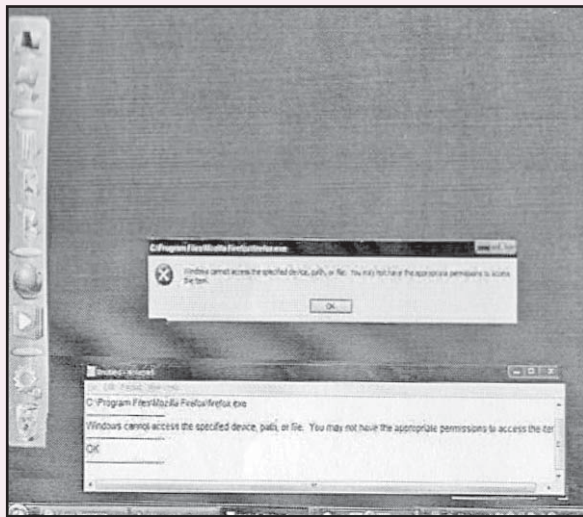
حداقل فایده هیپنوتیزم کاهش یا رفع اضطراب است

هیپنوتراپی روشی مفید برای بیماری‌های جسمی است

ترفندی کوچک اما کاربردی پیرامون Error های ویندوز

حتماً برای شما نیز پیش آمده که در محیط ویندوز با پیغام خطا یا Error روبه‌رو شوید. حال ممکن است قصد داشته باشید متن این Error را Copy و در جایی Paste کنید. همان‌طور که می‌دانید به مانند متون دیگر داخل ویندوز نمی‌توان متن Error ها را نیز توسط موس انتخاب و سپس کپی کرد. در این کار قصد داریم راهی بسیار ساده اما کاربردی برای Copy و Paste کردن متن Error ها در محیط ویندوز به شما معرفی کنیم.

کافی است پس از پدیدار شدن پیغام Error کلیدهای ترکیبی Ctrl+C را همزمان فشار دهید. (دقت کنید پنجره Error در حالت انتخاب باشد. سپس برای امتحان این موضوع Notepad را باز کرده و دکمه‌های Ctrl+V یا راست کلیک Paste را بزنید. این کار را در هر محیط ادیتور دیگری نیز می‌توانید انجام دهید. خواهید دید که تتر Error، پیغام آن و نهایتاً دکمه‌های موجود در آن با یک خط‌چین از همه جدا شده و به صورت فایل متنی قرار گرفته‌اند، همانند تصویر زیر:



موبایل

امروز طرفداران بازی‌های موبایل زیاد شده، یکی از این‌های مورد علاقه‌ی مردم بازی محبوب فیفا ۲۰۰۶ است. این بازی با حجم بسیار کم و با گرافیک بسیار بالاتری نسبت به سایر نسخه‌های منتشر شده تاکنون روی هر سیستم تلفن همراه که جاوا را پشتیبانی کند قابل نصب است. (تقریباً همه‌ی گوشی‌های صفحه رنگی!) گرافیک و سرعت کار نسبت به نسخه‌های قبلی کاملاً تغییر کرده و عملکرد دکمه‌ها کاملاً تصحیح شده‌اند. برای دانلود لینک زیر مراجعه کنید.

<http://www.takdownload.com/mobile/Game/FIFA06.zip>

هشدار درباره استفاده طولانی از تلفن همراه

پزشکان برای چندمین بار نسبت به استفاده از گوشی‌های متصل به انواع دستگاه‌های mp3player برای گوش کردن به موسیقی هشدار دادند. آنان معتقدند که این گوشی‌ها در درازمدت و در صورت استفاده مداوم، سلامت فرد را به خطر می‌اندازند. به خصوص که جوانان علاقه دارند با صدای بلند به موسیقی گوش دهند و چندان اهمیتی به آسیب دیدن احتمالی دستگاه شنوایی خود نمی‌دهند.

پزشکان بخصوص در مورد وسیله‌ای موسوم به ear bud هشدار می‌دهند که توسط استفاده کنندگان از ipod برای شنیدن موسیقی به کار گرفته می‌شود و سیگنال‌های صوتی را به شدت تقویت می‌کند. این وسیله به گونه‌ای طراحی شده که صداهای مزاحم محیطی را به حداقل می‌رساند. خدا به دادمون برسه!

اخبار کامی نت

سخنرانی «بیل گیتس» در همایش Ces2008



خواه شما از دوستان این مرد و یا مخالفان او باشید، کمتر کسی مایل است تا آخرین سخنرانی مهم او در همایش CES2008 را از دست بدهد. بخصوص آنکه مطالبی همچون فروش یکصد میلیون نسخه ویندوز ویستا از جمله سخنانی است که بیل گیتس به میان آورده است.

«بیل گیتس» مدیر ارشد کمپانی مایکروسافت همراه با «روبی باج» از مؤسسه «Devices Division» با سخنرانی خود همایش بین‌المللی CES2008 را افتتاح نمود. همایش مذکور امسال در ایالت لاس‌وگاس هتل Venetion Resort hotel سالن Palazzo Ballroom برگزار شد.

این سخنرانی را می‌توان آخرین و از جمله مهمترین سخنرانی‌های بیل گیتس به حساب آورد، زیرا پس از آن به دلیل تغییرات صورت گرفته در رأس مدیریت کمپانی مایکروسافت، او کم‌کم اقتدار خود را از دست می‌دهد و برای کنار رفتن تدریجی و همچنین پرداختن به فعالیتهای بشر دوستانه که همواره به آنها علاقه داشته است، خود را آماده می‌کند.

در همایش CES2008 که هر ساله از طرف مایکروسافت برگزار می‌شود، محصولات جدیدی همچون سیستم عامل ویندوز ویستا، Xbox 360، Zune، Office 2007، ویندوز لایو، ویندوز موبایل، و بازی‌های ساخته شده مایکروسافت برای ویندوز معرفی می‌شوند.



این گربه سیاه و سفید رو می‌بینین؟ چند روزی رو دیوار حیاط مجله به جایی رو انتخاب کرده بود و می‌اومد صبح‌ها اون جا می‌خوابید!

اولین بار فکر کردم همون جا مرده چون اصلاً تکون نمی‌خورد، وقتی صداش کردم پیشی...! با بی‌میلی سرش رو بلند کرد و بعد از این نگاهی به من کرد و دوباره خوابید.

انگاری با نگاهش می‌گفت: «گربه آزار، مگه مرض داری صدام می‌کنی؟»
دقایقی بعد با دوربین رتم سراغش تا لااقل ازش عکس بگیرم. دوباره صداش کردم، وقتی دوربین رو دستم دید، چند تا زست گرفت.
خب گربه‌هایی که تو به مجموعه‌ی فرهنگی زندگی می‌کنن، لابد با گربه‌های دیگه کلی فرق می‌کنن و خیلی چیزها سرشون می‌شه.
ببینین چه جور تو دوربین نگاه کرده...
* از این که دارم زود به زود به نامه‌هاتون جواب می‌دم، چه حس خوبی دارم. واقعاً که خوشحالم، دیگه اجازه نمی‌دم نامه‌ها تا چند ماه انبار بشه.
اگه نامه‌ها خیلی زیاد شد، فوری جوابای کوتاه می‌دم تا دیگه این همه به انتظار جواب نامه‌هاتون نباشین.
* یه سری از بچه‌ها وقت امتحاناتشون رسیده، چه تو مدرسه چه دانشگاه، لطفاً تمام حواستون رو متوجه درس کنین تا به خوبی از عهده امتحانات بریاین.

* یه چیز جالب بگم، همین حالا که داشتم مطلب بالا رو می‌نوشتم، یکی از دوستان بازیگرم تماس گرفت و گفت:
از مجله ... به من زنگ زدن و گفتن باهاتون مصاحبه کنیم!
فکر کنین یه مجله مٹ مجله رستوران! مجله‌ای که نماینده یه صنف تو بازاره، تعجب کردم!
گفتم: نمی‌دونم مگه اونام مجله دارن؟ گفت: آره انگاری تو شماره قبل با «امین زندگانی» مصاحبه کردن...
قرار شد من یه بررسی بکنم و ببینم کیفیت مجله چه جوریه. انگاری همه صنوف تو فکر یه مجله هستن، فکر کنین فردا هر صنفی برا خودش مجله‌ای داشته باشه.
مثلاً مجلات: ساندویچ، کبابخانه، نانوا، جوشکار و...
* عجب هوایی شده تهران، امروز (چهارشنبه ۲۵ اردیبهشت) تهران خیلی ابری به و کلی بارون اومد. انگاری تهران شده شمال، بعضی از همکارا که خیلی بارون رو دوست دارن، رفتن تو حیاط تا دقایقی بدون چتر با تمام وجود بارون رو حس کنن.
جالبه که منم تو این هوا دارم آهنگ «بغض ابر» رو گوش می‌دم با صدای «مهرداد» از آلبوم «آخرین صدا» چند بیتش رو بنویسم. «بغض ابری که رو دریا ترکیده/ صدای خواهش دشت و نشنیده/ تو بیابون یا خیابون/ رو سرمردای زندون/ رو سر دختر باغچه، روتن قالی ایون/ واسه بارون که دیگه فرقی نداره/...»
با این هوا، چه صفایی داره، جای همه‌تون خالی.. باز بارون باریدن گرفت...

* شکست شما ممکن است یک خوشبختی در لباس بدبختی باشد!
هربت کاسون

اگر یادمان بود و باران گرفت

نگاهی به امساز گل‌ها کنیم

سهیل محمودی

غم و غصه‌هاش اضافه می‌شه البته با این تفکری که داره. مگر این که نگاهش رو به مشکلات تغییر بده، اگه این جور ی پیش بره خیلی اذیت می‌شه.
مسائل طرح شده زندگی رو باید حل کرد چون اگه بی‌خیال از کنارش رد بشی، یه نمره منفی بزرگ می‌گیری و حتماً تو نمرات پایان ترم زندگی‌ات تأثیر می‌ذاره.
سلام منو بهش برسون، سبز باشی حنانه.

* طوطی خوش آواز - گلستان

یه پاکت بزرگ ازت داشتم که توش پُر نامه بود، فکر کنم حدود ۱۰۰ صفحه‌ای باشه! جالبه، چون نامه‌ها از آذرماه سال ۱۳۸۵ شروع می‌شد تا اردیبهشت امسال.
البته گفتمی چرا نتونستی زودتر برام پست کنی، در شروع نامه نوشتن داشتی برا کنکور می‌خوندی و حالا دانشجوی ترم دوم دانشگاه هستی، هنوز برام نوشتی چه رشته‌ای و کجا قبول شدی.



در هر صورت طوطی خوش‌آواز، یادت باشه بچه‌های صفحه از حضور دوستان جدید استقبال می‌کنن و تو هم یه دوست جدید برایشون هستی.

یه سری کارت‌پستال فرستادی که خودت درست کردی، معلومه خیلی هنرمندی. یکی از اونا رو چاپ کردم از تابلوهای نقاشی‌ات عکس بگیر و برام بفرست. راستی از طبیعت شهرتون گفتمی به خصوص آبشار هفتگانه اون جا، لازم شد حتماً «خان به بین» رو در لیست جاهایی که باید ببینم بنویسم. راستی تو دفترت چند حکایت از ملا نصرالدین نوشتی و یه نقاشی قشنگ، ممنونم.
اما یک فال حافظ برای تو: «صوفی گلی بچین و مرقع به خار بخش/ وین زهد خشک را به می خوشگوار بخش/...»

همیشه سبز باشی.

* zizi - بابل

می‌دونم درس و دانشگاه حسابی وقت تو رو پر کرده ولی همین که گاهی به ما سر می‌زنی باعث خوشحالی ماست.
خانوم مترجم، درسا خوب پیش می‌ره؟ من همیشه فکر می‌کنم دانشجویان رشته‌های زبان و ریاضی سخت‌ترین درس‌ها رو می‌خونن. به خصوص زبان با اون کتابای بزرگ که عکس زیادی هم توش نداره. سلام منو به دریا و رودخونه بابلسر برسون زی زی. تو امتحانات آخر ترم موفق باشی.

معلومستان

* مریم ۸۱۵ - تهران

یه نامه نوشتی ولی انگاری یادت رفته اسم خودت رو بنویسی.
امیدوارم خط تو رو اشتباه نکرده باشم، تو نامه فقط شعر نوشتی و یه تبریک به دوست عزیزتی که خیلی بهش ارادت داری. گفتمی ۲۹ اردیبهشت تولد او بود:
«خوش به حال بهار و اردیبهشت که در روزهایش تو را تقدیم دنیا کرده است، همیشه شادمان باشی و امیدوار» تو هم سبز باشی مریم.

* فاطمه - نوکنده

گفتمی این قدر غصه می‌خوردی که فرصت نداشتی برا من نامه بنویسی!
یعنی پس حالا قدری از غم و غصه‌ها کم شده که برام نامه نوشتی؟ همیشه شاد باشی. این نوشته کوتاه آخر نامه‌ها بود:
«بالاخر از آسمون جایی نیست، زیباتر از گل چیزی نیست، قشنگ‌تر از عشق حرفی نیست، عزیزتر از معلوم کسی نیست.»
از نوشابه‌ای که برا من باز کردی، ممنونم.

* شاپرک از شهر قصه‌ها

بذار تا یادم نرفته یه فال حافظ برات بگیرم: «خوش است خلوت اگر یار یار من باشد / نه من بسوزم و او شمع انجمن باشد/...»

خب، دیگه تصمیم گرفتمی شاپرک باشی؟ خوبه از اسم قبلی‌ات خیلی بهتره. گفتمی در آینده ای نزدیک عروسی خاله راضیه و آقا مجتبیاست، مبارک‌شون باشه، از طرف تو به اینا تبریک می‌گم. انشا... یه روزم عروسی تو باشه... به همه سلام برسون

* نازنین - آبداه

به به چه عجب سرکار خانم نازنین؛ دانشگاه خوش می‌گذره؟ با درسا چه طوری؟ امیدوارم همه چی بر وفق مراد باشه. راستی گفتمی شوهرخاله‌ات بر اثر برق گرفتگی مرحوم شده، خدا رحمتش کنه، تسلیت من و بچه‌ها رو بپذیر، به هیوا هم تسلیت بگو. خدا به خاله و بچه‌هایش صبر بده. ممنونم هر از چند گاهی سری به ما می‌زنی.

* حنانه

تو هم که دیگه تحویل نمی‌گیری، از اون روزی که دانشجو شدی حسابی سرت شلوغ شده. می‌بینم که مشکلات دوست همچنان پابرجاست و کم نشده که هیجی اضافه هم شده! از قول من بهش بگو که خیالش جمع باشه چون بازم به

و خواهرش چقدر سختی کشیده، می‌دونم تو هم خیلی دوستش داری، خواهش می‌کنم بهش کمک کن. می‌بینی همش به تو توکل کرده، نذار از درگاه مهربان تو، ناامید برگرده...

* نقاش دوره گرد

یه نقاشی برام کشیدی ولی انگاری در حد و اندازه‌های تو نیست! به جواری خیلی ساده‌اس، نمی‌تونم چاپ کنم چون بچه‌ها ازت انتظار بیشتری دارن، لطفاً آثار قوی‌تری بفرست.

چرا این قدر تلاش می‌کنی تا زیرآب روزای زندگی‌ات رو بزنی؟ حالا که داری از لحظات عمرت استفاده می‌کنی پس این قدر از دستش ناراحت نباش. مگه کلاس‌های هنری نمی‌ری؟ انگیزه‌ای بهت نمی‌ده که اعتماد به نفس داشته باشی؟ مواظب خودت باش. راستی چرا خط روی پاکت و خط نامهات با هم فرق می‌کرد؟

* مریم - نورآباد ممسنی

تشکر من به خاطر اینه که منو دوست خودت می‌دونی و حرفات رو برام می‌نویسی، چرا اشتباه تعبیر کردی؟ بازم ازت ممنونم و می‌خوام حتماً برام نامه بنویسی.

* غریب آشنا - تبریز

لطفاً آگه می‌خوای اسمت رو عوض کنی با یه اسم قشنگ‌تر از این عوض کن. به نظر من اسم انتخابی تو از این یکی قشنگ‌تر نیست. در مورد «حامد کمیلی» گفتی، اتفاقاً «خط‌شکن» با بازی او از شبکه تهران پخش می‌شه. مگه بعدش از شبکه‌های استانی پخش نمی‌شه؟ این جمله «انیشین» چقدر جالب بود که تو آخر نامهات نوشتی: «نمی‌گذارم مدرسه رفتن مانع درس خواندنم بشود!»



شش تا نامه فرستادی، انگاری با هم پست شدن چون با هم رسیدن چرا همه رو به جا نفرستادی؟ شش تا پاکت جداگانه بود، نکته دوست داری به درآمد اداره پست اضافه کنی؟

یه عکس از پرینا کوچولو فرستادی، قشنگه، حالا دیگه هفت ماهش شده. گفتی چاپ نکنم تا یکی بهترش رو بفرستی بعد بچایم! باشه منتظرم. این نقاشی رو کشیدی و گفتی، هیچ توضیح خاصی نداره اما من براش توضیح می‌ذارم: اون خانومه یه چیزی به اون آقاهه گفته و حالش رو گرفته!

مثلاً: تو به دسته گل کوچولو آوردی تا من... بشم؟ باهات قهرم چون اون گل خیلی کوچیکه... تو یه نامه کلی اسم برام انتخاب کردی و پرسیدی اسم منم جزو اونا هست؟ بهتره جواب ندم تا تو همین جوری حدس‌های دیگه هم بزنی. سبزه باشی.

* اکسیژن - تا بیاد

یه نامه طولانی ازت داشتم از ۱۳ دی ۸۶ تا امسال، مهمترین اتفاق نامهات این بود که تو نامه‌های سال گذشته می‌گفتی عید ۸۷ خیلی روزای سختی خواهید داشت! اما تو نوشته‌های سال جدید گفتی که عید ۸۷ خیلی خوش گذشت. هم به تو و هم به خانواده... خدا رو شکر که سال جدید رو خوب شروع کردین.

بذار اول یه دعوا باهات داشته باشم، تو چرا درست و حسابی غذا نمی‌خوری؟ مگه نمی‌دونی برا درس خوندن، غصه‌خوردن، خندیدن و زندگی کردن احتیاج به تغذیه خوب داری؟ خجالت نمی‌کنی می‌ری روی ترازو؟ نکنه خودت رو با ترازوی آشپزخونه وزن می‌کنی؟ یه گله ازت بکنم، بعضی چیزا برام نوشتی اما این قدر نصفه و نیمه که چیزی نفهمیدم و فقط فکرم رو مشغول کرد.

بالای صفحات نامهات یه بیت شعر قشنگ نوشتی وای کاش شاعرانش رو هم می‌گفتی. یه بیتش اینه: «وقتی برای بدرقه‌ی عشق می‌روی / از کوجه‌های خسته ما هم عبور کن...» همیشه اکسیژن وجودت همراه با سرزندگی باشه.

* دانیل استیل - چالوس

تو واقعا خودتی؟! یعنی دانی تویی که بعد از مدت‌ها برام نامه فرستادی؟! بذار دوباره دست خطت رو چک کنم شاید یه کس دیگه به اسم تو نامه نوشته... نه خودتی، هم خطت همونه، هم امضات.

حتماً می‌دونی که خوشحال شدم. به چند دلیل:
۱- این که نامه فرستادی ازت خبردار شدم ۲- دانشگاه رو تموم کردی (چقدر زود) ۳- برا فوق‌لیسانس امتحان دادی.

امیدوارم موفق بشی، بازم از این کارا بکن دانی، هم من خوشحال می‌شم هم بقیه بچه‌های صفحه.

* گلپهار - شوستر

گفتی اسمت رو بذاریم «گل سوخته»!
«گل سوخته» چیه، تو هنوزم گلپهاری، آگه گلپهار نبود میون این همه مشکلات توکلت به خدا نبودا واقعا نامهات سراسر اندوه و درد بود، یعنی چرا مشکلات تو و خانوادهات تموم نمی‌شن؟

می‌دونی چقدر بچه‌ها تو رو دوست دارن؟ اون هفته که اولش نوشته بودم تو - زبونم لال - فوت کردی و بعد گفتن کسی خواسته اذیتت کنه و دروغه، اولش کلی ناراحت شدن و بعدش همه خوشحال شدن.

حالا ام از همون بچه‌ها می‌خوام که دعا کنن تا اوضاع و احوال اون جا بهتر بشه. خدایا، از دل گلپهار که خبر داری، می‌دونی که همیشه به خاطر پدر و مادر، برادر

امید از نگاه شما

پنجاه هفته پیش یادتون هست گفتم هر کسی دلش می‌خواد «امید» رو براه تعریف کنه و بگه امید یعنی چی؟ گفته بودم تا پایان اردیبهشت وقت داریم پنجاه نفری نوشته‌هاشون رو براه فرستادن که چاپ می‌کنم. تا بعد...

امید درپه‌ای است رو به فردایی روشن، پس بیایید با امید هر چه بیشتر فردا را نورانی‌تر کنیم.

بهار - گرگان

«گویند امید صبر و ایمان است / گر آن پیشه کنی ملک سلیمان است»

Bojo - ماسال

امید می‌تواند شفای تمامی بیماران و گره‌گشای مشکلات تمام مردم باشد.

نقاش دوره‌گرد

امید یعنی آشنایی دل‌های ما با دلتگی یارِ فردا، امید یعنی با یارِ فردا در اندیشه آرزوها بوزن.

شاپرک - سرخه



متولدین خرداد ماه

اعظم آفتاب - فارس دوم، ایوب k- کاشمر و غریب آشنا - تبریز هفتم، عشق صورتی - چناران ۱۰-، سپیده - صومعه‌سرا ۱۲، شبگرد تنها از شهر خفاش ۱۶، وحیده و سعیده - نهبندان ۱۸، سانی مهربون - نورآباد ممسنی و آبی‌ترین دریا ۱۹، لیلا - ورامین ۲۰، سمیه ارک و الهام - نمین ۲۱، نگار از حصار تنهایی - لنگرود ۲۲، باران پاییزی - تهران و سمیه - مرند ۲۷، مژی جیگر - گلوگاه (نمی‌دونم چه روزی).

تولد همه‌تون خیلی مبارک باشه، از بقیه خردادی‌ها معذرت می‌خوام که اسم‌شون رو لیست نیست. دیگه نمی‌دونستم کی تو این ماه متولد شده، یه هورای بلند برا تولد شما...

فرهاد آیش فیلم‌سینمایی «شیرین و فرهاد» را می‌سازد

فرهاد آیش خبر داد که قصد دارد، در نمایش «خدای جنگ» نوشته‌ی یاسمینا رضا با ترجمه و کارگردانی مانده پهماسی به ایفای نقش بپردازد و تابستان امسال اولین فیلم سینمایی را با نام موقت «شیرین و فرهاد» بسازد.

این بازیگر سینما و تئاتر ایران توضیح داد: نمایشنامه‌ی «خدای جنگ» ترجمه شده و در صورت پیداکردن سالن مناسب، قصد داریم آن را در سال جاری اجرا کنیم. او درباره فعالیت‌هایش در زمینه کارگردانی تئاتر با بیان اینکه برای کارگردانی تئاتر فعلاً برنامه‌ای ندارد، خاطر نشان کرد: ابتدا قرار بود ورسون شخصی خود را از نمایشنامه «مکتب» شکسپیر، تیرماه



امسال در تالار اصلی تئاترشهر اجرا کنم اما به دلیل مشکلاتی که در متن نمایشنامه وجود داشت، اجرای آن نمایش متغی شد و به دنبال متن دیگری هستم که در زمان دیگری آن را اجرا کنم.

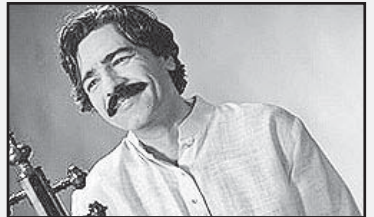
او که این روزها سرگرم بازی در تله‌فیلم «اوتیان» به کارگردانی سجاد آوینی است، از احتمال کارگردانی یک تله‌تئاتر برای شبکه چهار سیما خبر داد.

آیش در این زمینه تصریح کرد: از سوی آزادان - تهیه‌کننده تله‌تئاتر - پیشنهادی برای ساخت یک تله‌تئاتر مطرح شده است که تمرینات آن از نیمه دوم خردادماه آغاز می‌شود، اما هنوز نمایشنامه را مشخص نکرده‌ام. فرهاد آیش همچنین خبر داد که قصد دارد نخستین فیلم بلند سینمایی خود را مرداد یا شهریور ماه امسال جلوی دوربین ببرد. این فیلم که عنوان موقت آن، «شیرین و فرهاد» است، براساس فیلم‌نامه‌ای از خود آیش ساخته می‌شود و داستانی کمدی، عاشقانه و تخیلی دارد.

آیش که خود قصد ندارد در این فیلم بازی کند، در پایان به گفت: قرار است فیلم‌نامه به زودی برای صدور مجوز ارائه شود که با طی کردن این مرحله، وارد مرحله پیش‌تولید خواهیم شد. این بازیگر تئاتر، سینما و تلویزیون چندی پیش در تله‌فیلم «در سکوت تنهایی» به کارگردانی سعید ابراهیمی فر به ایفای نقش پرداخته است.

«کیهان کلهر» در کنار اهرام ثلاثه مصر می‌نوازد

«کیهان کلهر» آهنگساز و نوازنده کمانچه، در فستیوال «المورد» مصر به اجرای قطعات موسیقی می‌پردازد. «کیهان کلهر» آهنگساز و نوازنده کمانچه که در فستیوال «المورد» شهر بیروت لبنان به اجرای برنامه پرداخت، به قاهره می‌رود تا در بخش مصر همین



فستیوال قطعاتی را اجرا کند. این نوازنده کمانچه همچنین ۶ خرداد به ایتالیا می‌رود تا در شهر «برگمو» این کشور همراه با «اردال ارزنجان» نوازنده باقلاما، کنسرتی را در فستیوال «ای سی ام» برگزار کند. پیش از این نیز آلبوم همنازی این دو نوازنده با نام «تا بیکران دوردست» در ایران منتشر شده بود. پس از این کنسرت او در روز ۲۹ می مصادف با ۸ خرداد در هلند دو قطعه از سونیت های موسیقی فیلم «جوانی بدون جوانی» در قالب کنسرتی اجرا می‌کند. «کلهر» به زودی آلبومی از آثار جدیدش را که به همراه گروه جاده ابریشم ضبط کرده به بازار موسیقی ایران عرضه می‌کند. در این آلبوم که هم اکنون در مرحله صدور مجوز قرار دارد، قطعه «شهر خاموش» که «کلهر» برای کودکان حلبیج ساخته به چشم می‌خورد. این نوازنده کمانچه در ماه گذشته بیش از ۱۰ کنسرت را در نقاط مختلف جهان برگزار کرده است. وی در آمریکا همراه با ارکستر سمفونیک شیکاگو قطعات موسیقی فیلم «جوانی بدون جوانی» به کارگردانی «فرانسیس فورد کاپولا» را به آهنگسازی «گلی گف» آهنگساز آرژانتینی به صحنه برد. او در این کنسرت علاوه بر این که گروه را همراهی می‌کرد، در بخش هایی هم به اجرای تکنوازی سونیت معروف این موسیقی فیلم پرداخت. پس از آن در دانشگاه «بیل» آمریکا قطعاتی را به صورت تکنوازی کمانچه اجرا کرد و بعد به ژاپن سفر کرد تا همراه با گروه موسیقی «جاده ابریشم» و «یویوما» نوازنده ویولون قطعاتی را به صحنه ببرد.

«عطاران» با «بزنگاه» ماه رمضان به شبکه سه می‌آید



«رضا عطاران» مجموعه تلویزیونی «بزنگاه» را برای پخش در ماه مبارک رمضان از شبکه سوم سیما کارگردانی می‌کند. «مهران مهمان» که به همراه «ایرج محمدی» تهیه کنندگی سریال «بزنگاه» را بر عهده دارند، گفت: این مجموعه تلویزیونی در ۳۰ قسمت ۳۵ دقیقه‌ای ساخته خواهد شد و

در حال حاضر داستان‌های آن در حال نگارش است. وی افزود: ماجراهای این سریال توسط «محمد رضا آربین» در حال نگارش است و داستان آن یک درام رئال اجتماعی است و به محض پایان یافتن نگارش کار ساخت آغاز خواهد شد. وی در ادامه گفت: محل فیلمبرداری این سریال در تهران خواهد بود و هنوز هیچ بازیگری برای حضور در این سریال انتخاب نشده است. آخرین کار «رضا عطاران» در مقام کارگردان مجموعه «ترش و شیرین» بود که در ایام نوروز سال ۸۶ از شبکه سوم سیما پخش شد و توانست بالاترین رتبه بینندگان را به خود اختصاص دهد. «عطاران» تا به حال کارگردانی مجموعه‌های ترش و شیرین، متهم گریخت، خانه به دوش، کوچه افاقیا، قطار ابدی، مجید دلنم، ستاره‌ها و سیب خنده را برعهده داشته است.

فخیم‌زاده از کارگردانی «بازپرس» انصراف داد

«مهدی فخیم‌زاده» نویسنده و

کارگردان، از ساخت مجموعه تلویزیونی بازپرس اثر جدید خود انصراف داد و اعلام کرد پس از ۵ سال قصد کارگردانی یک فیلم کمدی را دارد. این کارگردان اظهار داشت: در حال حاضر به دلیل خستگی، عدم انگیزه و مشکلات شخصی از



ساخت مجموعه «بازپرس» منصرف شده‌ام.

وی تأکید کرد: قصد دارم یک فیلم سینمایی با مضمون اجتماعی و در قالب کمدی موقعیت را کارگردانی کنم. این کارگردان که در سال‌های اخیر بیشتر در حیطه کارگردانی سریال‌های پرمخاطب تلویزیونی (مثل خواب و بیدار، حس سوم و بی‌صدا فریاد کن) فعالیت داشته است، آخرین فیلم سینمایی خود را در سال ۱۳۸۲ با عنوان «هم‌نفس» ساخت و به این ترتیب بازگشت او به سینما، پس از ۵ سال صورت می‌گیرد. او در ژانر کمدی موقعیت، آثار پرمخاطب و برجسته‌ای چون «همسر» و «خواستگاری» را کارگردانی کرده است.

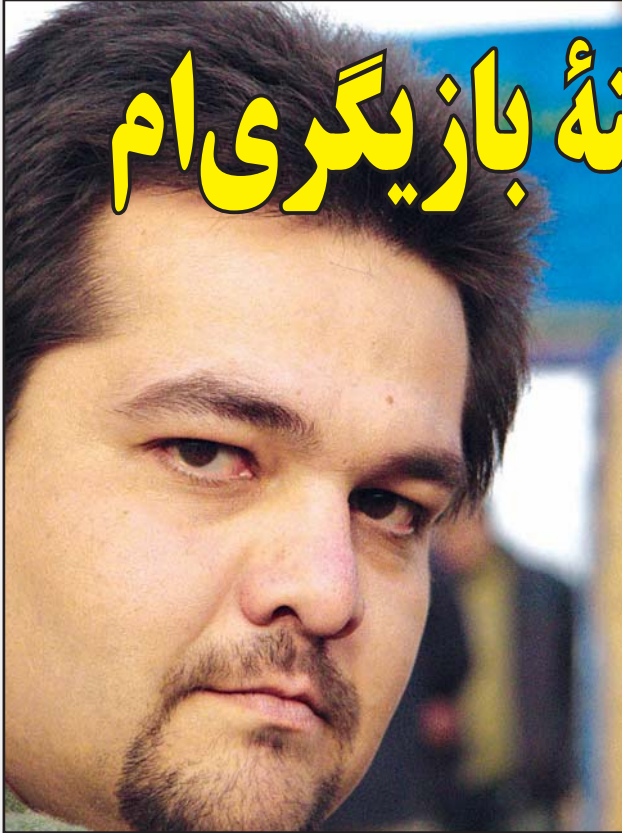
ناصر ممدوح: دوبله ایران همچنان شاخص است



با گذشت نیم‌قرن از نخستین دوبله‌ی فیلم در ایران، هفته گذشته (۲۵ اردیبهشت) هنر دوبله کشورمان ۶۳ ساله شد. ناصر ممدوح، رییس انجمن گویندگان و سرپرستان گفتار فیلم، در مطلبی کوتاه به مناسبت این روز بیان کرد: «من به‌عنوان یک عضو انجمن گویندگان و سرپرستان گفتار فیلم، سالروز نخستین دوبله در ایران را به همه‌ی هنرمندان عرصه‌ی دوبله تبریک می‌گویم و ضمن تشکر و قدردانی از زحمات عوامل دست‌اندرکار دوبله‌ی کشورمان که بیش از نیم‌قرن در این عرصه فعالیت کرده‌اند باید عرض کنم دوبله‌ی ایران در بین سایر کشورها بسیار شاخص و چشمگیر بوده و هست.»

وی در پایان ابراز امیدواری کرد: با وجود جوانان مستعد و علاقه‌مندی که طی این سال‌ها پا به این عرصه گذاشته‌اند، کیفیت و درخشندگی هنر دوبله همچنان پایدار باشد.

من عاشق و تشنه بازیگری ام



مدوداً ده روز پیش بود که در روز معلم تله فیلمی با عنوان «مدرسه‌ای برای دیگران» به تهیه‌کنندگی قاسم جعفری از شبکه دوم سیما پخش شد. در میان بازیگران این فیلم، بازیگر نقش غلام یک سره گردن از بقیه بالاتر بود و همین موضوع بهانه‌ای شد تا وی را پیدا کنیم و با او گپ و گفتی هرچند کوتاه داشته باشیم، با ما همراه شوید.

* آقای سیامک خان راشدی، به مقدار از خودت برامون می‌گی؟

*** چی بگم، بیوگرافی؟

*** به چیزی تو این مایه‌ها!

*** متولد ۱۳۵۸ هستم و دیپلم هنرستان صدا و سیما و لیسانس بازیگری دارم. اولین کارم هم بازی در نقش فرید تیزهوش در سریال سیاه، سفید، خاکستری بود.

*** کار سیامک شایقی؟

*** آره!

*** پس کلی سابقه‌داری، چون اون مال سالها پیش بود آگه اشتباه نکنم.

*** بله، من اون زمان توی هنرستان صدا و سیما بودم. به روز آقای شایقی به

مدرسه ما برای تست گرفتن و انتخاب بازیگر اومد و من رو انتخاب کرد و اینطوری بود که وارد دنیای تصویر شدم.

*** دیگه چه کارهایی کردی؟

*** بذار از آخر پیام اول؛ همین تله فیلم مدرسه‌ای برای دیگران، فیلم مجنون

لیلی، سریال دکتر قریب، سریال فقط به خاطر تو، سریال برای آخرین بار، فیلم‌های:

نغمه، گاهی به آسمان نگاه کن، زیر درخت هلو، سریال داستان یک شهر، سریال

بگذار آفتاب برآید و...

*** فکر نمی‌کردم توی کارنامه‌ات اینقدر کار داشته باشی.

*** تازه چندتایی هم حضور ذهن ندارم و جالبه بهتون بگم من توی پایان‌نامه

اصغر فرهادی و پریسا بخت‌آور بازی کردم.

*** تئاتر؟

*** اونا فوق‌لیسانس تئاتر هستن.

*** اصغر فرهادی رو از کجا پیدا کردی؟

*** فرهادی توی هنرستان صدا و سیما معلم ما بود رابطه ما از معلم و شاگردی

بالاتر بود، من حتی توی اولین کار تصویری فرهادی هم بازی کردم.

*** پس بازی توی داستان یک شهر هم به همین دلیل بود، نه؟

*** بله، دقیقاً.

*** پس چرا دیگه با

فرهادی کار نکردی؟

*** اینو دیگه باید از

فرهادی پرسی، چون اون

کارگردانه و من بازیگر، بعد

از داستان یک شهر اون توی

فاز دیگری افتاد و من هم

اصراری بهش نکردم. به همین

راحتی. احتمالاً دیگه من در

حد بازی کردن براش نبودم

(با خنده).

*** راستی تئاتر هم کار

کردی؟

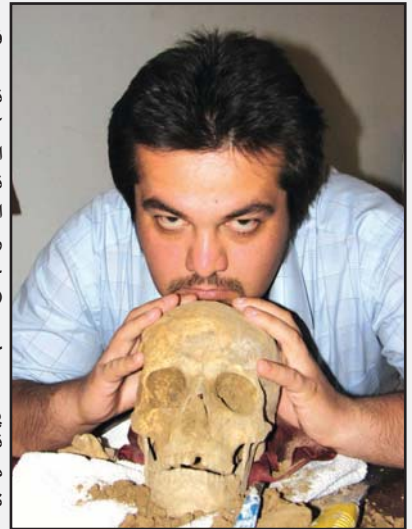
*** بیشتر توی تئاتر

پایان نامه‌های دانشجویان

فوق‌لیسانس بود و یکی،

دو تا کار دیگه. البته توی

نمایش پرومته در زنجیر دکتر



قطب‌الدین صادقی هم به عنوان مدیرصحنه کار کردم. راستش زیاد علاقه‌ای به تئاتر ندارم چون برخلاف خیلی‌ها معتقدم که بازیگری جلوی دوربین با بازی در تئاتر خیلی فرق داره و هرکدوم دو تا مقوله جداگانه است.

*** از ته دل راستش رو بگو که از وضعیت فعلی‌ات راضی هستی یا نه؟

چون تو هم درس این رشته رو خوندی و هم کلی کار کردی، اما اونطور که

باید چهره نشدی!

*** واقعا نمی‌دونم بگم آره یا نه. از یه جهاتی نه، اگر از همین زاویه‌ای که تو

گفتی نگاه کنم باید بگم نه. اما از زاویه‌ای دیگه، آره راضی‌ام، چون من هم دیپلم

این کارو دارم و هم لیسانس این کارو و کلی کار توی کارنامه‌ام هست، اینا کم

نیست. من عاشق و تشنه بازیگری‌ام و برای تفنن نیومدم توی این راه، کلی مصیبت

و اعصاب‌خوردی رو به جون خریدم، حتی یکی دو کار مثل فیلم نغمه و گاهی به

آسمان نگاه کن بود که نقش بسیار بسیار کوچکی رو بازی کردم و اصلاً هم خجالت

نکشیدم، چون اینارو همه یه تجربه می‌دونم و ذات این کار مقدسه.

*** بت بازیگریت کیا هستن؟

*** خارجی: جک‌نیکلسون و ایرانی: رضا کیانیان.

*** چرا کیانیان؟

*** یکی، دو تا کار با این استاد بازیگری کار کردم و چنان شیفته اخلاق و

مرام و سوادش شدم که از خود بیخود شدم و عین بچه پروها رفتم باهاش دوست

شدم (با خنده).

*** انگار جدیداً با قاسم جعفری زیاد کار می‌کنی، بهش پول دادی یا

فامیل تونه (با خنده)؟

*** هیچ‌کدوم، جعفری به گردن من خیلی حق داره و حاضرم توی کاراش بدون

هیچ توقعی چایی ببرم. شاید باور نکنین، اما آشنایی من با جعفری خیلی اتفاقی بود،

یعنی رفتم دفترش فرم پر کنم و بعد کم‌کم توی چند تا از کارای دفترش نقش گرفتم.

جعفری عوامل‌رو خیلی خوب می‌شناسه و می‌دونه از کی کجا استفاده کنه، من به

شخصه که خیلی چیزا از ایشون یاد گرفتم و در همین جا ازش کلی تشکر می‌کنم.

*** به جمله یا شعر بگو و تو رو به خیر و مارو به سلامت!

*** بعضی‌ها دلشون برای ماهی می‌سوزه و بعضی‌ها برای ماهیگیر، اما هیچ‌کس

دلش برای کرم سر قلاب نمی‌سوزه!

احسان علیخانی: اولین بار است که این مطلب را عنوان می کنم ...



*سلام آقای علیخانی، مدتی کمتر شما رو می بینیم، دلیلش چیه؟
*سلام خانم حقیقتش من هرزگامی با این اتفاق مواجه هستم و از من این سوال رو می پرسن، در شغل من اگه زیاد دیده بشی تکراری می شی و حرکات برای مردم تکرار مکررات می شه و کابوس من همینه، بنابراین کار ر را برای نفس می گذارم که حداقل اگه ۵ نفر هم کار من رو می بینن دوست داشته باشن و دیگه این که تا حرف جدیدی نداشته باشم صلاح نمی دونم برگردم.
*حالا به این گذشت زمان به حرف تازه ای هم رسیدین؟

*اینجا اولین بار است که این مطلب را عنوان می کنم و آن اینست که با مدیر شبکه ۳ مذاکراتی را کردیم و برنامه ای را خواهیم داشت که از ۲۰ خرداد تا ۲۰ شهریور روی آنتن می رود، البته الان در حال پیدا کردن موضوع و یک فرم مناسب هستیم و جلساتی هم در این زمینه می گذاریم.

*با این تجربیات در مقوله اجرا، آیا هیچ وقت خواستید که بازی را هم تجربه کنید؟

*بیشتر از ۲۰ بار به من پیشنهاد بازی شده اما دوستان خوب من این کار را تجربه کرده اند و تلخ بوده، من کارم را با بازی شروع کردم اما می ترسم برگردم چرا؟

*چون وقتی حرفتان فرم صداقت دارد و در مقوله بازی اگر نتوانید این کار را انجام بدهید برگشت به اجرا سخت می شود جواب من منفی نیست و اگر کار خوبی باشه حتما قبول می کنم.

*گویا کار تهیه هم می کنید؟
*برنامه محرمانه جزو دهمین کار من در مقوله تهیه کنندگی بود. طبق آنچه که گفتم ترجیح می دم در زمانهایی که کار اجرا ندارم کار تهیه بکنم.

در دوران برپایی نمایشگاه بین المللی کتاب فرصتی پیدا شد تا در غرفه "خانه شهریاران جوان" واقع در فرهنگسرای کتاب، میزبان این عزیزان هنرمند باشیم و این بهانه ای شد که گزیده ای از مصاحبه با آنان را برای شما ثبت کنم. امیدوارم خالی از لطف نباشد.

فلور نظری: نقش طاهره را بازی می کنم



*سلام خانم نظری معلومه حسابی درگیر هستید و دسترسی به شما خیلی سخت شده؟
*سلام، اختیار دارید، الان سر کار "عملیات غیر محرمانه" هستم به کارگردانی مسعود رسام.
*برای کدام شبکه؟
*شبکه تهران.
*نقش تان چیست؟

*نقش طاهره را بازی می کنم که نقش اصلی است و یک نقش با مزه و متفاوت است کما این که وجود مسعود رسام هم باعث شد کار رو قبول کنم. فیلم دست مایه طنز داره و راجع به خانمی است که تنها زندگی می کنه و پسر غیرتی داره و فقیر هستن.
*با چه کسانی همبازی هستید؟

*یوسف تیموری، سعید پیردوست، مهران رجبی، عباس محبوب، شیوا خنیگر، رضا توکلی و فریبا نادری.
*گویا سر کار دیگری هم هستید؟

*بله، فیلم "عملیات ۱۲۵" به کارگردانی بهروز افخمی که یک سریال ۱۴ قسمتی است برای شبکه تهران که با عبدالرضا اکبری، مارال فرجاد، رضا رویگری و دیگر عزیزان در این کار همبازی هستم.
*کاری هم آماده پخش دارید؟

*فیلم سینمایی "بهار قبل و بعد"، سریال ۱۸ قسمتی "هویت" که نقش روزان را دارم که فرمانده عملیات قتل و غارت است، تله فیلم "نشانی از نیل" به کارگردانی حسین قاسمی جامی و فیلم سینمایی "محافظ" به کارگردانی جواد کاسه ساز.

*به نقش منفی اشاره کردید، کمتر در کارهای منفی شما را دیدیم، خودتان راجع به این که نقش تان مثبت یا منفی باشد حساسیتی ندارید؟
*نه، نه، اصلا، نقش برای من مهمه و اینکه چه قدر جای کار داشته باشه و سخت باشه، خواه منفی باشه یا مثبت.

بهروز بقایی: دو سال ترک کردم رفتم بیمارستان خوابیدم

*سلام آقای بقایی شما کجا اینجا کجا؟ چه خبر؟
*سلام، فعلا که در حال راه اندازی مجموعه ای برای شبکه ۵ هستیم، اگه خدا کمک کنه.
*موضوعش چیه؟

*فراره هر شب ۱۵ دقیقه پخش بشه. مجموعه در مورد حقوق شهروندی، قانون مداری و انتقاد پذیری و به رسمیت شناختن حقوق دیگران است و فعلا ۱۰۰ برنامه است، البته هنوز تایید رسمی نشده و از گفتن نام و اطلاعات دیگه معذورم.
*گویا یه مدتی هم مشاور گروه کودک و نوجوان شبکه ۵ بودید؟

*آره، بعد از دو سال ترک کردم رفتم بیمارستان خوابیدم و رگشو در آوردم (با خنده)
*چرا؟

*تا بعد از نوروز ۸۶ با آقای زارعیان که سالها مشاور گروه کودک بودند کار کردم و در این مدت خیلی به پیشرفت کارم کمک کردند، بعد از آن سر کار مسعود رسام رفتم و این خود به خود دلیلی برای جدایی شد.
*در کار مسعود رسام چه نقشی را دارید؟

*این سریال "بزرگ مرد کوچک" نام داره و هنوز پخش نشده، من نقش یک ناظم خشن مدرسه را دارم.

امیر حسین مدرس : به همه این ها علاقه دارم

*سلام آقای مدرس ، گویا مشغول کاری هستید؟

*سلام، همینطور که می گید الان سر تله تئاتر "ملودی شهر بارانی" به کارگردانی هادی مرزبان هستم .
*نقش تان چیست؟

*نقش مهبیار را دارم که جوانی است که از اروپا برگشته و آن جا مشغول تحصیل و کالت بوده و حالا به رشت برگشته چون پدرش فوت کرده است. در رشت با مسائل مختلفی روبرو می شود که در نهایت به ماندنش منجر می شود البته این اتفاق برای دهه ۲۰ است.
*چه شد که این نقش را پذیرفتید؟

*در درجه اول اینکه متن برای مرحوم رادی بود که یکی از نمایشنامه نویسان معاصر است ، بعد ارادتی که به هادی مرزبان داشتم ، وجود امید زندگانی که سالها با هم کار کردیم و رفیق هستیم و نقش که خیلی به من نزدیک بود، البته گره هایی دارد که از پس آن بر می آیم.
*با چه کسان دیگری همبازی هستید؟
*علی بی غم، آفرین چیت ساز، آزاده صمدی، مسعود حشمت و زندیش حمیدی .

*اجرا ، موسیقی و یا بازی؟ کدام را دوست دارید؟
*من شخصا اولویت و یا تفکیکی قائل نیستم به دلیل اینکه ریشه همه این ها هنر است و این ها هر کدام شاخه ای از این درخت هستند و هر کدام زیبایی خودشان را دارند . من به همه این ها علاقه دارم والا سراغشان نمی رفتم و یا کم رنگ حاضر می شدم . اگر کم حضور دارم دلیل این نیست که دوست ندارم ، منتها بر حسب شرایط حوزه کاری ام را عوض می کنم .



کتایون امیر ابراهیمی : من حاضرم نان و پنیر بخورم تا نقش بد بازی کنم!



*سلام خانم امیر ابراهیمی ، چه خبر از اوضاع و احوال کار؟

*سلام عزیزم ، راستش امسال ۶ تا کار را رد کردم چون نمی خواستم فقط از اسمم استفاده بشه ، می خوام بازی کنم . یک هنرمند دوست داره بازی خوب ارائه بده تا اینکه به پول کار فکر کنه ، من حاضرم نان و پنیر بخورم تا رل بد بازی کنم ، تو نقش هام لال باشم که فایده نداره .
*شما از آن دسته بازیگرانی هستید که یکنواخت کار نمی کنید، نظرتان راجع به بازیگران این دوره چیست؟

*همه بازیگرها انگار از یک کار خانه آمده اند بیرون! ظاهرها عوض شده و یکجور بازی می کنند . بازیگر باید کمی در کارهایش خلاقیت داشته باشد.

*کاری هم آماده پخش دارید؟
*سریال "کلریزان" برای شبکه ۱ به کارگردانی مسعود رشیدی را آماده پخش دارم.

*نقش تان چیست؟
*نقش یک حاج خانم را دارم که پسرش شهید شده و ۱۹ ساله که جنازه اش پیدا نشده ، فکر می کنم از آن نقش های حساسی شده است چون می گن قشنگ بازی کردی ، آخه فکر می کردم نتونم بازی کنم.
*با چه کسانی همبازی هستید؟

*فرامرز صدیقی ، ایرج نوذری، پویا امینی، مهدی امینی خواه ، مونا فرجاد، کاظم افرندنیا و یوسف مرادیان.
*الان مشغول کاری هستید؟

*نه ، یکی دونفر مشغول نوشتن فیلم نامه هستند و قراره یک بحث هایی بشود، زیاد هم مایل نیستم در تلویزیون با توجه به عشق و علاقه ام فیلم تکراری بازی کنم ولی متأسفانه فیلم ها آنقدر بد شده که آدم نا امید می شه . هنرپیشه های قدیمی غیب شده اند و به آنها ارج و احترام نمی گذارند در صورتی که تعدادشان خیلی زیاد است.

*به روحیه تان خورد؟ چه احساسی داشتید این نقش خشن را بازی کردید؟

*به نظرم در مجموع بد در نیامد، البته بینندگان باید نظر بدهند اما تا جایی که توان داشتم کار کردم و به نظرم نتیجه مثبت بوده.

*کار علی وزیریان، یک وجب از آسمان، به کجا کشید؟
*اطلاع دارم که در مرحله

تدوین است و فکر می کنم یکی از کارهای خوب سینمای ایران است.

*چه طور؟
*به نظرم در این فیلم

عناصر کلیشه ای سینما شکسته شده البته عمدی در کار نبوده اما فیلم کار خودش می کنه و گروه خوبی کار را ساختند.

*نقش تان چیست؟
*من پدر پسر بچه ای هستم

که از خدا یک وجب از آسمان رو می خواد و خدا آرزوشو بر آورده می کنه . پدر بچه آدم فقیر و زحمت کشی است که زندگی بی سر و سامانی دارند و در یک اتاق زندگی می کنند .



جوزپه تورناتوره



یک کمدی غم انگیز می سازد

در فیلم جدید تورناتوره بیش از ۱۰۰ بازیگر شامل مونیکا بلوچی، لوییجی لو کاسیو، راتول بووا و لینا ساستری حضور دارند. تورناتوره از جزئیات داستان چیزی نگفت و تنها به این نکته اشاره کرد که فیلم او یک کمدی است که هم بازمه است و هم غم‌انگیز.

تورناتوره گفت داستان "باریا" زندگی سه نسل را از سال‌های ۱۹۳۰ تا ۱۹۷۰ در بر می‌گیرد و شخصیت‌های اصلی فیلم او پینو و مانینا هستند که نقش این دو را فرانچسکو شاننا و مارگارت مید بازی می‌کنند. خالق فیلم معروف "سینما پارادیزو" این نکته را نیز مورد توجه قرار داد که سیاست، محور اصلی فیلم اوست و داستان در دورانی اتفاق می‌افتد که "همه شیفته سیاست بودند".

به گفته تورناتوره تمام فیلم‌های او به نوعی زندگینامه شخصی هستند، اما شخصیت اصلی فیلم "باریا" خود او نیست. هرچند کارگردان ایتالیایی این فیلم را خیلی شخصی‌تر از "سینما پارادیزو" می‌داند. این بار نیز تورناتوره با انیو موریکونه آهنگساز سرشناس ایتالیایی همکاری کرده است.

تورناتوره موسیقی موریکونه در این فیلم را بسیار پیچیده‌تر از کار او در "ناشناس" توصیف کرد که پارسل به عنوان نماینده ایتالیا در بخش اسکار بهترین فیلم غیرانگلیسی‌زبان حضور داشت. یکی دیگر از جنبه‌های بلندپروازانه کار این است که "باریا" در دو نسخه تهیه می‌شود. یکی به لهجه محلی برای پخش در سیسیل و خارج از کشور (با زیرنویس) و دیگری به زبان ایتالیایی.

تورناتوره برای فیلم سال ۱۹۸۹ "سینما پارادیزو" برنده اسکار بهترین فیلم غیرانگلیسی‌زبان شد. از دیگر فیلم‌های او می‌توان به "ستاره‌ساز" و "افسانه ۱۹۰۰" اشاره کرد.

فیلمساز سرشناس ایتالیایی که از یکسال پیش روی پروژه ۳۰/۷ میلیون دلاری "باریا" کار می‌کند، با این فیلم به ریشه‌های خود در ایتالیا بازگشته است.

انتظار نمی‌رود "باریا" جوزپه تورناتوره که اکنون در مراحل پس از تولید است، تا پایان سال ۲۰۰۸ آماده نمایش شود، هرچند سازندگان فیلم قصد دارند آن را در بازار فیلم جشنواره کن عرضه کنند که از این هفته آغاز می‌شود.

تورناتوره اخیراً در نشست مطبوعاتی در یکی از لوکیشن‌های فیلم در تونس حاضر شد و هرچند درباره داستان فیلم جدید خود چیزی نگفت، اما درباره مسیری که "باریا" طی کرد حرف زد. عنوان فیلم تلفظ سیسیلی شهری است که او در آن به دنیا آمد و در حومه پالمو در سیسیل قرار دارد.

فیلمساز ۵۲ ساله گفت، ایده پروژه "باریا" سال‌ها در ذهن او بود، اما همیشه به این فکر می‌کرد که برای ساخت آن باید صبر کند تا سن‌اش کمی بالاتر برود. از "باریا" به عنوان شخصی‌ترین پروژه تورناتوره تاکنون یاد می‌شود، اما احتمالاً می‌توان آن را بلندپروازانه‌ترین فیلم او نیز دانست که این ساله چند دلیل دارد.

سازندگان "باریا" برای صحنه‌های فیلم، استودیویی به مساحت شش هکتار در بن عروس، منطقه‌ای صنعتی خارج از شهر تونس مرکز این کشور درست کردند و موریتسیو ساباتینی که سابقه همکاری در فیلم‌های روبرتو بنینی را دارد، کارگردان هنری فیلم است.

ابعاد دکورهای ساخته شده برای "باریا" سه برابر دکورهای "دار دسته نیویورکی" مارتین اسکورسیزی در استودیو چینه چیتا است. تورناتوره به لحاظ سبک، فیلم خود را به "کالیدوسکوپ" تشبیه کرده است. او گفت منتقدان احتمالاً برای توصیف "باریا" از واژه "گروه بازیگری" استفاده می‌کنند که شاید این تعبیر درست باشد.

داستان "باریا" زندگی سه نسل را از سال‌های ۱۹۳۰ تا ۱۹۷۰ در بر می‌گیرد

فیلمبرداری "اس. دارکو" دنباله فیلم بسیار موفق سال ۲۰۰۱ "ریچارد کلی" که داستان آن هفت سال پس از فیلم اول روی می‌دهد، یکشنبه ۱۸ مه (۲۸ اردیبهشت) کلید خورد.

فیلم "دانی دارکو" بودجه‌ای در حدود شش میلیون دلار ساخته شد

"دیوی جیس" نقش خواهر کوچک دانی دارکو را در فیلم اول تکرار می‌کند و "اد وست‌ویک"، "برایانا اویگان" و "جاستین چت‌وین" دیگر بازیگران "اس. دارکو" هستند که در بازار کن جشنواره امسال حضور دارد.

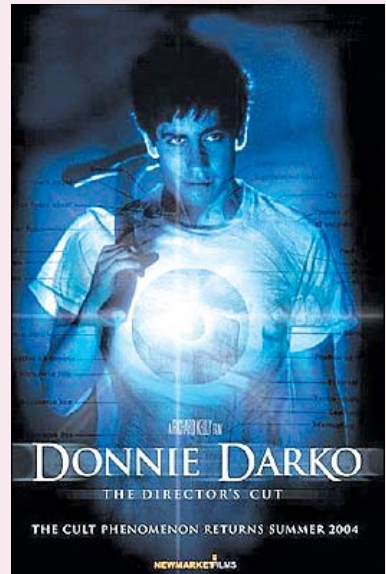
این پروژه ۱۰ میلیون دلاری را "کریس فیشر" کارگردانی می‌کند که از فیلم‌های قبلی او می‌توان به "Nightstalker" و "وحشیگری: جنایت‌های قاتل دامنه تبه" اشاره کرد.

داستان "اس. دارکو" پس از مرگ دانی آغاز می‌شود. سامانتا دارکو خواهر کوچک دانی و کوری بهترین دوستش اکنون ۱۸ ساله‌اند و در سفری جاده‌ای به لس آنجلس اسیر تصاویری عجیب و غریب می‌شوند.

فیلم "دانی دارکو" سال ۲۰۰۱ با بودجه‌ای در حدود شش میلیون دلار با بازی جیک جیلنهال، هولمز آزرین و مگی جیلنهال ساخته شد و داستان درباره نوجوانی پرآشوب به نام دانی دارکو است که در جریان انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۹۸، از حادثه‌ای مرگبار نجات پیدا می‌کند و با خرگوشی غول‌پیکر روبرو می‌شود که او را می‌دارد به اعمال خرابکارانه دست بزند.

دانی دارکو

و خرگوش غول پیکر



زندگی جرج بوش

فیلم کمدی می شود

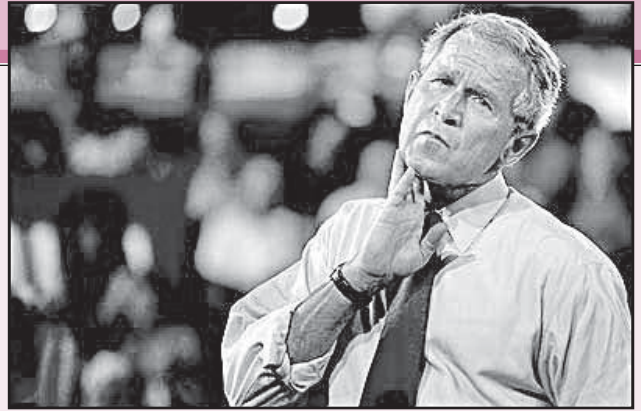
جنگ ویتنام را در فیلم "پینکویل" به تصویر بکشد که به خاطر اعتصاب نویسندگان آمریکا ساخت آن به تعویق افتاد. فیلمنامه "دبلیو" را استنلی وایسر یکی از همکاران او در فیلم "وال استریت" نوشته است.

جاش برولین، جیمز کرامول، الیزابت بنکس، الن برستین و تندی نیوتن به ترتیب در نقش‌های بوش پسر، بوش پدر، لورا و بارابارا بوش و کاندولیزا رایس وزیر امور خارجه سیاهپوست دولت بوش ظاهر می‌شوند. نیوتن ۳۶ ساله در زامبیا به دنیا آمده، در انگلستان بزرگ شده و در فیلم‌های "محاصره شده"، "محبوب"، "وقایع نگاری ریویک" و "نوریت" بازی کرده است.

یونان گرافاد ستاره مجموعه فیلم‌های "چهار شگفت‌انگیز" نیز برای بازی در نقش تونی بلر نخست وزیر سابق انگلستان در حال انجام مذاکرات نهایی است. نقش رایس به عنوان یکی از معدود کسانی که در هر دو دوره ریاست جمهوری بوش همراه او در کاخ سفید بوده، بسیار مهم توصیف شده است.

استون که خود مدت‌ها با الکل و مواد مخدر دست و پنجه نرم می‌کرد، برای فیلم سال ۱۹۹۱ "جی. اف. کی." نامزد سه جایزه اسکار بهترین فیلم، کارگردان و فیلمنامه اقتباسی شد. او سال ۱۹۹۶ نیز برای فیلمنامه "نیکسن" با بازی آنتونی هاپکینز نامزد اسکار بود. این فیلمساز برای دو فیلم "جوخه" ۱۹۸۶ و "متولد چهارم ژوئیه" ۱۹۸۹ با مضمون جنگ ویتنام، جایزه اسکار بهترین کارگردانی را از آن خود کرد و سال ۱۹۷۹ نیز برای "قطار سریع‌السیر نیمه‌شب" ساخته آلن پارکر اسکار بهترین فیلمنامه اقتباسی را گرفت. از دیگر فیلم‌های تاریخی وی می‌توان به "دورز" درباره جیم موریس ستاره راک و "اسکندر" درباره اسکندر اشاره کرد.

استون سال ۲۰۰۲ برای شبکه HBO فیلمی مستند درباره فیدل کاسترو رهبر کوبا ساخت و سال ۲۰۰۶ نیز فیلم "مرکز تجارت جهانی" را کارگردانی کرد که درباره دو پلیس است که پس از حمله ۱۱ سپتامبر در میان ویرانه‌ها گیر می‌افتند. ساخت فیلمی درباره محمود احمدی‌نژاد رئیس جمهور ایران یکی دیگر از پروژه‌های مورد نظر استون است.



شاید "دبلیو" نخستین فیلم سیاسی یا حتی جنجالی الیور استون در مقام کارگردان نباشد، اما می‌توان از آن به عنوان نخستین فیلم کمدی کارنامه فیلمساز جنجالی آمریکایی نام برد.

استون که پیش از این زندگی روسای جمهور پیشین ایالات متحده از جمله ریچارد نیکسن را به تصویر کشیده، این روزها با فیلم کردن زندگی جرج دبلیو بوش و چند اظهار نظر عجیب در هالیوود جنجال بپا کرده است.

او درباره تازه‌ترین پروژه سینمایی خود W به شماره نشریه اینترنتیمنت ویکلی گفت: فیلم جدید من می‌تواند بامزه‌تر از این هم باشد، چون بوش بامزه است. او ناشی و دست و پا چلفتی است و همیشه در حال شکلک درآوردن. او رئیس جمهوری متعادل نیست، پس اجازه بدهید کمی دستش بیندازیم.

این فیلم

"دبلیو" بوش جوان را در سن ۲۶ سالگی نشان می‌دهد که با خودرو در محوطه چمن خانه پدر و مادرش در واشنگتن تصادف می‌کند و با بازیگوشی سکه‌ای از جیبش درآورد. وزیر امور خارجه‌اش در دوران ریاست جمهوری می‌دزد. به گفته استون، این فیلم زندگی کسی است که استعدادهایی بسیار محدود داشته و همواره زیر سایه آدم‌هایی بزرگتر از خود قرار گرفته است. استون که برای تولید پروژه "دبلیو" نتوانست هیچکدام از استودیوهای بزرگ هالیوود را ترغیب به سرمایه‌گذاری کند، قصد دارد فیلم را در ماه اکتبر پیش از انتخابات ریاست جمهوری ماه نوامبر روانه اکران در سینماها کند. البته او هنوز بازیگر نقش دیک چنی معاون رئیس جمهوری را انتخاب نکرده است.

"دبلیو" پس از "جی. اف. کی." و "نیکسن" سومین فیلم استون ۶۲ ساله درباره روسای جمهور آمریکاست. او قرار بود قتل عام مای لای در جریان

"دبلیو" بوش جوان با بازیگوشی سکه‌ای از جیب وزیر امور خارجه‌اش در دوران ریاست جمهوری می‌دزد

ساموئل ال. جکسن

"باورنکردنی" می شود



بازیگر سیاهپوست نامزد اسکار برای حضور در تریلر "باورنکردنی" به کارگردانی "گرگور جردن" اعلام آمادگی کرد که فیلمبرداری آن از دوم سپتامبر امسال در میشیگان آغاز می‌شود.

داستان فیلم درباره یک بازپرس سیاهپوست با بازی جکسن و یک مامور زن پلیس فدرال است که باید نقشه‌ای تروریستی را خنثی کنند.

فیلمنامه "باورنکردنی" را پیتر وودوارد نوشته و اورین موورمن آن را بازنویسی کرده است. جکسن ۶۰ ساله در ۱۹۹۵ برای فیلم "داستان عامه‌پسند" کونتین تارانتینو نامزد اسکار شد. او از اوایل دهه ۱۹۷۰ وارد عرصه بازیگری شد و بیش از ۱۱۰ فیلم و مجموعه تلویزیونی در کارنامه دارد.

از معروف‌ترین فیلم‌های جکسن می‌توان به "تب جنگل"، "بازی‌های میهن پرستانه"، "پارک ژوراسیک"، "جان سخت: انتقامجو"، "جکی براون" و "شکست‌ناپذیر" اشاره

جکسن ۶۰ ساله در ۱۹۹۵ نامزد اسکار شد و بیش از ۱۱۰ فیلم و مجموعه تلویزیونی در کارنامه دارد

مجید شجاعی

بعضی ها موسیقی را هنر ممنوعه می دانند



«عاقبت در گوشه ی آوازه فوایم مرد / در سکوت و همناک سازاها فوایم مرد...» این بیت را فیلی دوست داشتم و اغلب در گوشه و کنار کاغذهایی که زیر دستم بود می نوشتم . شاعرش را نمی شناختم ولی وقتی برای مصاحبه نزد این هنرمند رفتم ، این غزل را در مجموعه شعرش دیدم! معلوم است که فیلی خوشحال شدم زیرا دیگر شاعر آن شعر را می شناختم .

در آلبوم " شهر خاکستری " (فط قرمز) این افتخار را داشتم که در کنار آثار او چند ترانه هم از من توسط فوایم اتر " مسین ریاضیان " فوایم شد . چرا که او از ترانه سرایان خوب کشور نیز هست .

"سید عباس سجادی" متولد سال ۱۳۴۹ در فلحال است ، لیسانس حقوق قضایی فوایم اما فعالیت هایش هیچ ارتباطی با حقوق قضایی ندارد . چرا که سال هاست در عرصه های هنری مضوری پررنگ داشته و دارد .

از مجری گری در تلویزیون از سال ۱۳۷۴ تا بنیان گذاری انجمن ترانه سرایان ایران (۱۳۸۰) ، از طراحی و دبیری جشن بزرگ ترانه های آسمانی تا عضویت در شورای شعر صدا و سیما و ...

از سال ۸۴ نیز مدیر عامل موسسه " نغمه شهر " بوده و از طرفی دیگر مدیر امور موسیقی سازمان فرهنگی هنری شهرداری تهران است . در این زمان که الملک کارهای بزرگی در این مجموعه انجام داده که مورد تمسین است .

به فاطم اشرف او در شعر و موسیقی وقتی فعالیت هایی در این عرصه را سامان دهی می کند ، به شکلی مطلوب به انجام می رساند .

وقتی در محل کارش رفتم استاد " محمد علی بهمنی " مهمان او بود و با معذرت فوایم از استاد ما در فصوص فعالیت های او در تلویزیون

، امور موسیقی سازمان فرهنگی هنری شهرداری ، شعر و ترانه و... به گفتگو پرداختیم .

مأمصل این گفتگو را در ذیل بفرمایید :

*از آغاز همکاری تان با مجموعه فرهنگی هنری شهرداری تهران بگوئید.

- زمستان سال ۱۳۸۵ به دعوت آقای «محمد مهدی عسگرپور» معاون هنری وقت سازمان فرهنگی هنری شهرداری دعوت به همکاری شدم. بعد از چند جلسه گفتنمان ایشان به این نتیجه رسیدند که می توانم در این حوزه سیاست هایی را که در نظر دارند، اجرایی کنم.

*گویا اولین فعالیت های شما به عنوان مدیر امور موسیقی سازمان و مدیر عامل موسسه " نغمه شهر " برگزار می شود سلسله مراسم تجلیل از هنرمندان بنام کشور با عنوان «آوای دوست» بود.

- بله پیرو آن بیت معروف:

«خشک سیمی، خشک چوبی خشک پوست / از کجایم آید این آوای دوست؟!»

ما عنوان این مراسم تجلیل را آوای دوست گذاشتیم. از همان آغاز بنای کار

خودمان را روی اعتمادسازی گذاشتیم که این اصل خیلی هم مهم است. برنامه ها به نوعی جلب توجه کرد و هنرمندان دیدند جایی وجود دارد که به هنرمندان توجه خاصی می شود. درست است که هرازچند گاهی از هنرمندی تجلیل می شود اما آنگونه که شایسته هنرمندان است، انجام نگرفته و با اندک توجهی می توان کارهای بزرگی انجام داد.

*چند برنامه از سری مراسم آوای دوست برگزار کردید و برای چه کسانی؟
- فکر می کنم ۱۲ - ۱۰ برنامه اجرا کردیم، استاد پایور، بیژن ترقی، جلیل شهناز، معینی کرمانشاهی، نادر گلچین، حسین یوسف زمانی، پرویز مشکاتیان، مرتضی احمدی، منصور نریمان و...

*گویا در زمینه جشنواره موسیقی هم فعالیت داشتید.

- بله برگزاری جشنواره موسیقی محله و موسیقی بانوان هم از جمله کارهای ما بود. در این راستا سراغ بانوان تأثیر گذار موسیقی رفتیم تا از آنان تجلیل کنیم.
* تولید موسیقی هم در برنامه های شما هست؟

- اتفاقاً چنین کردیم و سراغ کارهای تولیدی هم رفتیم. آثاری که خروجی آن کل جامعه را در بر بگیرد. خوشبختانه اولین محصول ما هشت CD با عنوان «برده عشاق» بود که بخشی از نغمه های عاشورایی قدیم تهران را شامل می شود .

این اثر مورد توجه و عنایت صاحب نظران قرار گرفت. غیر از آن تعدادی آلبوم و کتاب هم کار کردیم. «نعت خورشید» (مدح و منقبت حضرت رسول(ص)) در سال پیامبر اکرم (ص) که همه نعت خوانان برجسته کشور را در تهران جمع کردیم و آنان به اجرای برنامه پرداختند.

چندین CD از این همایش تهیه شد که در نوع خودش خیلی شنیدنی است. همچنین جشنواره ای برای موسیقی حماسی اقوام ایرانی برگزار کردیم که در آن از پدید آورندگان موسیقی دفاع مقدس هم تجلیل شد. بزرگانی چون مجید انتظامی، زنده یاد بابک بیات، رشید وطن دوست، اسفندیار قزلباغی، کویتی پور، آهنگران و...

*تولید آثار موسیقی پاپ هم در کارهای شما لحاظ شده است؟

- نگاه یک جانبه ای به موسیقی پاپ نداریم، ضمن این که معتقد هستیم موسیقی پاپ تافته ای جدا بافته از موسیقی نیست و براساس اقتضای سیاست های خودمان با آن رفتار می کنیم. در جشنواره موسیقی محله بخش موسیقی پاپ هم داشتیم و امسال هم این اتفاق خواهد افتاد. در تدارک هستیم تا تولیداتی هم در زمینه موسیقی پاپ داشته باشیم. باید خیلی عادی با موسیقی پاپ رفتار شود نباید به چشم یک بیمار و معلول به آن نگاه کرد!

* «نقد نغمه» یکی از حرکت های خوب بخش موسیقی معاونت فرهنگی هنری شهرداری تهران است که خیلی کارشناسانه اتفاقات موسیقی کشور را به بوته نقد می کشد، این حرکت در سال جدید هم ادامه خواهد داشت؟

ساین جلسه ماهانه یکی از اتفاقات مهم موسیقی کشور است که در آن کنسرت های برگزار شده یا آلبوم های منتشر شده و دیگر اتفاقات موسیقی کشور به بحث و گفتگو گذاشته می شود. این اتفاق می تواند نوعی آسیب شناسی باشد برای متولیان فرهنگی کشور تا از نتایج

مباحث این جلسات بهره‌برداری فرهنگی بکنند. این جلسات امسال با مشارکت خانه هنرمندان در همان محل برگزار خواهد شد.

*** با توجه به شناخت شما از موسیقی، چه ارزیابی از موسیقی حال حاضر کشور دارید؟**

– آن چه موسیقی امروز ما از آن رنج می‌برد، نامهربانی برخی از مسؤلان است. این نامهربانی به خاطر عدم شناخت است که بیشتر از طرف مدیران فرودست اتفاق می‌افتد! نگاه مدیران ارشد کشور این قدر بسته نیست اما هر چه از بالا به پایین می‌رسیم، چنین چیزی بیشتر نمود پیدا می‌کند. متأسفانه بعضی از مدیران فرهنگی برای انجام نشدن فعالیت‌های فرهنگی سرکار هستند! متأسفانه بعضی‌ها موسیقی را یک هنر ممنوعه می‌دانند! اما اگر به موسیقی با عنوان یک علم نگاه کنیم و بستری برای شکوفایی آن فراهم کنیم، خیلی از معضلات اجتماعی ما حل می‌شود.

به قول سهراب: «چشم‌ها را باید بست / جور دیگر باید دید...»

*** شما یکی از مجریان توانای تلویزیون در برنامه‌های فرهنگی – هنری هستید، آیا مسؤولیت‌های اجرایی دلیلی برای حضور کم‌رنگ تر شما در تلویزیون است؟**

– مجری‌های تلویزیون در ابتدای کار همیشه انتخاب می‌شوند اما وقتی به تجربه رسیدند، دیگر خودشان انتخاب می‌کنند. به واسطه توقعی که مخاطب از من دارد، سعی می‌کنم در هر برنامه‌ای شرکت نکنم. هم اکنون برنامه «اتاق آبی» به تهیه کنندگی «آقای کرده» در روزهای فرد از ساعت ۱۸ تا ۱۹ از شبکه دوم پخش می‌شود که من مجری آن هستم. اتاق آبی به طور زنده اتفاقات فرهنگی و هنری را مورد ارزیابی قرار می‌دهد.

*** گویا شما در تلویزیون برنامه‌سازی هم می‌کنید.**

– بله چند برنامه ساختم که مورد توجه هم قرار گرفت.

اولین برنامه با عنوان «بم خوانی» که در آن سخنرانی و آواز استاد شجریان را پخش کردیم. در همان برنامه با استاد گفتگو هم کردم، این حرکت به خاطر لطفی بود که استاد به بنده داشته و دارن. بم خوانی چند بار پخش شد و خیلی مورد توجه قرار گرفت.

*** وقتی همان موقع استاد شجریان را دیدم که باشما گفتگو می‌کنند، واقعا تعجب کردم. بم خوانی نمونه یک برنامه خوب هنری در تلویزیون است.**

– در همین راستا برنامه دیگری در بندرعباس ساختم با عنوان «بوی شرجی» درباره استاد «محمدعلی بهمنی» که دوبار تکرار شد.

«بوی جوی مولیان» سفرنامه شاعران ایرانی به تاجیکستان بود که چهار قسمت آن از شبکه دوم پخش شد و دو قسمت هم در شبکه جام جم.

«در امتداد دریا» هم عنوان برنامه‌ای برای زنده یاد «سلیمان هراتی» بود که در دو قسمت پخش شد. آخرین برنامه‌ای هم که در ساخت آن مشارکت داشتم، «مرصع خوان خورشید» بود. مستندی از استاد «سلیم مؤذن زاده اردبیلی» که با مشارکت خواهرم «فتانه سجادی» – که مجری تلویزیون است – ساخته شد.

*** سطح برنامه سازی شبکه‌های تلویزیونی را چگونه ارزیابی می‌کنید؟**

– متأسفانه سطح برنامه سازی خیلی پایین آمده و من از این بابت گله دارم. از طرفی کیفیت اجرای مجری‌ها هم به شدت نزول کرده. با توجه به فعالیت و ارتقاء شبکه‌ها، باید تلویزیون به سوی مجری کارشناس پیش‌برود.

*** فکر می‌کنید مجریان حال حاضر شبکه‌های تلویزیونی، از توانایی اجرا برخوردار نیستند؟**

– می‌توانم به جرأت بگویم که ۸۰-۷۰ درصد مجری‌ها از حداقل اطلاعات این هنر با خبر نیستند. اگر یک مجری از ادبیات چیزی نداند چگونه می‌تواند در یک برنامه زنده، نگاه سازندگان برنامه را به مخاطب منتقل کند؟

شهرت طلبی یکی از دلایل حضور خیلی‌ها در سینما و تلویزیون شده است. به جای این که افراد خودشان را خرج تلویزیون کنند، تلویزیون خودش را خرج آدم‌ها می‌کند!

*** این اتفاق تنها در مورد مجری‌ها صدق می‌کند؟ یعنی تهیه کنندگان و برنامه سازان تلویزیون بر کار خود اشراف دارند؟**

– اتفاقا در برنامه‌سازی هم چنین است، برنامه‌ساز باید آن قدر اطلاعات داشته باشد که بداند چه می‌خواهد. باید به دکور، نورپردازی و... اشراف داشته باشد تا همراه و همسو با موضوع برنامه‌اش، همه چیز را به اختیار درآورد. تهیه کنندگان امروز بیشتر رابط مالی و اداری با صدا و سیما و عوامل تولید هستند و اشرافی بر ماهیت و هویت برنامه ندارند!

این است که گاهی در برنامه می‌بینیم که برنامه مجری محور شده و مجری به جای تهیه کننده تصمیم می‌گیرد. گاهی هم مجریان برنامه‌ها را به سمت و سویی می‌کشاند که خودشان اطلاعات دارند!

*** ممکن است روزی به خاطر حجم کارهای اجرایی‌تان، دیگر در تلویزیون حضور نداشته باشید؟**

– تلویزیون برای من به جهت مخاطب یک امکان خاص است. تلویزیون در همه خانه‌ها حضور دارد و شما به راحتی می‌توانید در جمع خانواده‌ها راه پیدا بکنید. هیچ

موقع حاضر نیستم که این امکان خوب و شگفت‌انگیز را از دست بدهم. علاقه اساسی‌ام به ساخت برنامه است نه دیده شدن به عنوان مجری. من ۱۲-۱۰ سال است که مجری تلویزیون هستم، عشق تصویر ندارم و دلم می‌خواهد به واسطه حضورم خوراک فکری برای مخاطب ایجاد کنم.

*** شما از شعرا و ترانه‌سرایان خوب کشور هستید، در میان این همه کارهای گوناگون فرصت رفتن به سراغ شعر را دارید؟**

– من به سراغ شعر نمی‌روم، شعر بدون این که اجازه بگیرد به سراغ شما می‌آید. شعرکار نیست، ذوق است و ذوق مجوز حضور نمی‌گیرد. من برای شاعری تلاش نمی‌کنم، شعر دو مرحله دارد، جوشش که در این مرحله شاعر الهام می‌گیرد و اتفاقی در دل و ضمیرش رخ می‌دهد. در مرحله دوم نقش رسالت شاعری آغاز می‌شود و آن این که شاعر چگونه این پدیده را به سامان برساند و معماری کند، چرا که شاعر معمار کلمات است.

*** شما همیشه وقت دارید وقتی شعر به سراغ‌تان آمد، با او همراه شوید و کلمات را معماری کنید؟**

– گاهی وقت‌ها کار زیاد، مزاحم این کوشش می‌شود ولی خوشبختانه کار من به ذوق من نزدیک است. کاری که در تلویزیون و شهرداری می‌کنم با دلبستگی‌هایم همخوانی دارد.

*** شما از ترانه‌سرایان معاصر هم هستید، چگونه برای موضوعی قالب ترانه را انتخاب می‌کنید؟**

– هر شعری قبل از آفرینش قالب خودش را پیدا می‌کند. گاهی ممکن است محتوایی را در قالب غزل کار کنید و گاه قصیده و زمانی هم ترانه. آن حس است که شما را به قالبی رهنمون می‌کند. ترانه ظاهری ساده دارد ولی خیلی سخت است.

استاد شجریان تعبیر زیبایی در مورد ترانه‌سرا دارد و می‌گوید که ترانه‌سرا مانند سازنده ساز است، چگونه باید یک سازنده ساز نجاری هم بداند و مختصات چوب را بشناسد. ترانه‌سرا هم باید موسیقی را بداند. البته این به آن معنی نیست حالا همه ترانه‌سرایان دنبال موسیقی بروند و بعد بیایند ترانه بگویند. بعضی‌ها موسیقی در وجودشان نهفته است.

*** می‌شود ارزیابی از ترانه قبل و بعد از انقلاب داشت؟**

– جغرافیای ترانه پیش از انقلاب و پس از آن با هم متفاوت است. پیش از انقلاب جریان متحدی قرار داشت و تعداد محدودی ترانه‌سرا در این عرصه فعالیت داشتند. اما امروز حکایت دیگری حاکم است، آن زمان تعدد رسانه‌ها مانند حالا نبود و این چندگانگی وجود نداشت. مثلا حالا عده‌ای هستند و با عنوان ترانه‌سرایان لس‌آنجلسی فعالیت می‌کنند، این جریان در قبل وجود نداشت.

*** امروز ترانه‌سرایان زیادی در کشورمان فعالیت می‌کنند، همه به این کار هجوم آوردند. بعضی‌ها در عمرشان یک آلبوم نشنیدند اما ادعای ترانه‌سرای دارند.**

– بعضی‌ها تصور کردند که ترانه می‌تواند باعث نام و نان شود! خیلی‌ها به سوی این کار رفتند اما چقدر ترانه‌سرا هستند را، گذر زمان مشخص می‌کند. ترانه امروز فضای تب‌آلودی دارد، آرامش پس از توفان مشخص خواهد کرد چه کسانی ماندگارند و چه کسانی فراموش می‌شوند.

بعد از ما عده‌ای غریبا به دست می‌آیند و سره را از ناسره جدا می‌کنند.

*** صحبت از ترانه شد، ممکن است حسن ختام این گفتگو یکی از ترانه‌های جدید شما باشد؟**

– بله حتما

عنوان این ترانه «روزهای کودکی» است:

بازم اون ستاره امنش داره چشمک می‌زنه
آره چشمک می‌زنه، انگاری با شک می‌زنه
دلم از زمین و از ابرای آسمون گرفت
واسه اون شب‌های مهتابی دلم لک می‌زنه
روزای بچگی‌مون آفتابی بود یادش بخیر
حیف دیگه خورشید خانوم پیر شده عینک می‌زنه!
اون روزا دست نسیم پنجره‌ها رو وا می‌کرد
حالا وقتی باد میاد، پنجره برفک می‌زنه
خواهرم عروسک بچگی‌هاشو دوس داره
هنوزم رو پیرهنش منجوق و پولک می‌زنه
می‌گیرم عروسک خواهرم و حس می‌کنم
واسه‌ی بچگی‌ها قلب عروسک می‌زنه
یادمه کلکامون هی پر و هی خالی می‌شد
این روزا واسه یه سکه دل قلک می‌زنه
چشای سبز چراغو دزدیدن بی‌انصافا
همش این چراغ قرمز داره چشمک می‌زنه
یه صدای آشنا خوابمو در هم می‌کنه
یه نفر تو کوچمه‌مون باز داره سوتک می‌زنه

شمشیر شیخ

شیخ ناصر تسبیح دانه درشتش را سریع تر از قبل زیر انگشتان پت و پهنش می چرخاند و از زیر ابروان پرپشتش با چشمانی به سان پلنگی زخمی به مهمانانش می نگریست: به سید حبیب، به ستوان امیری و به من. بعد به قاسم - پسرش زل زد و با صدای دورگه و کلفتش به او گفت: بچه برو جای بیار. نشستنی اینجا که چی؟ شیخ بعد رو کرد به ستوان امیری و گفت: قاتل از ما نیست.

ستوان لب باز کرد چیزی بگوید که سید حبیب، روحانی مسجد علوان رو کرد به شیخ ناصر و گفت: شیخ ناصر! من و تو سنی ازمون گذشته، ما اگه با ریش سفیدی قضیه رو حل نکنیم خب معلومه این جوونا کله شون داغه برا دعوا و اسلحه کشی. بعد دستی به ریش سفیدش کشید و ادامه داد: بیا و قضیه شمشیر رو همینجا حلش کنیم. شیخ ناصر تسبیحش را مجاله کرد کف دستش و گفت: نه سید. انگار تو هنوز منو نشناختی. هفتاد سال از خدا عمر گرفتم ولی هیچ وقت زیر بار زور نرفتم. این علوان بالاییها دارن حرف زور می زنن. قاسم - پسر شیخ که با سینی چای وارد اتاق شد، ستوان امیری مهلت حرف زدن یافت و گفت: قضیه بیخ پیدا کنه، مجبورم از مرکز تقاضای نیرو کمکی کنم. والا بد می شه. برا خودتون خوب نیس. روستای علوان حسابی تابلو می شه.

سید حبیب استکان چای را سر کشید و رو به شیخ ناصر که هنوز خشم در صورتش نمایان بود، گفت: تا وقتی شمشیر پیش تو هست، جنگ علوانیا تمومی نداره. شما از شمشیر بگذرید بالاییا از خون جوونشون می گذرن.

شیخ ناصر یکباره منفرج شد و با چشمانی درنده رو به سید و ستوان گفت: من با هیچ احدالناسی سر شمشیر معامله نمی کنم. همه می دونن شمشیر شیخ علوان مال علوان پایینی هاس.

ستوان امیری سبیل کلفتش را دستی کشید و گفت: نمی دونم این شمشیر چه که به روستارو ریخته بهم، به خدا از شما دو تا پیرمرد بعیده.

سید حبیب چشم غره‌ای به ستوان رفت و گفت: با منی؟

ستوان گفت: نه بابا. شیخ جادر شیخ علوان بالایی هارو می گم. دیدی دیشب که رفته بودیم سراغش چی می گفت؟

شیخ ناصر با ولع گفت: اون پیرمرد چی گفت؟

ستوان ادامه داد: می گفت اون شمشیر مال ما بوده. علوان پایینی سالا پیش ازمون زدنتش.

سید حبیب عمده اش را روی سرش صاف کرد و گفت: حدیث این شمشیر و این دو تا شیخ حدیث غریب و قدیمی ایه. پدرم از پدرش نقل می کنه که وقتی بچه بوده، تو به تابتون چهل تا مرد از بالا و پایین علوان سقط شدن. برا چی؟ برا به شمشیر بی ارزش.

شیخ ناصر گفت: سید! تو می گی بی ارزش. اما این شمشیر شرافت ماست.

می گی دودستی پدمش که بره. می دونی مردم سرش قسم می خورن؟ آخه این شمشیر دویست سال پیش از دست خود شیخ علوان بزرگ به دست جدم داده شده. والا ادعای علوان بالاییها از حسادته.

بحث ادامه داشت و من با حوصله حرفهایشان را می شنیدم. خدا را شکر که ستوان آنجا بود و به خاطر او هم که شده آن دو پیرمرد عرب مجبور بودند فارسی صحبت کنند. سید حبیب بعد از دو ساعت تمام بحث بی فایده درحالی که به من اشاره می کرد، به شیخ ناصر گفت: این بنده خدا هم که از اهواز اومده برا آمارگیری آواره شده. جرأت نمی کنه بره در خونه اهالی. خدا خودش عاقبت همه ما را ختم به خیر کنه.

ستوان هم رو به من کرد و با اتم و تخم گفت: بدموقعی اومدی علوان. اینجا وضعیت قمر در عقربه. هر لحظه ممکنه دو طایفه برا به شمشیر ناچیز بریزن رو هم. من که می گم تو این شرایط آمارگیری از علوان بالا و پایین صلاح نیست.

درحالی که دستم را گذاشته بودم روی کیف دستی ام رو به ستوان گفتم: تا چهار روز دیگه باید آمارگیری علوان تمام بشه. منم مأمور دولتم. تابع دستوراتم. بگن آمار نگیر بساطم را برمی دارم می رم اهواز. اما آخرش چی؟ اومدیم و بین بالاییا و پایینی هیچ وقت درست نشد. بالاخره که آمارگیری از علوان باید انجام بشه.

ستوان که گویی حرفهایم را نشنیده بود، گفت: فردا بیا پاسگاه با اداره تون تماس بگیر. بگو وضع اینجوریه، آمارگیری تو این شرایط محاله. اگه قبول نکردن، به برگه پر می کنی پاش امضا می زنی و خودت همه مسؤولیت رو برعهده می گیری. اونوقت با خودته هر چی می خواهی بکن.

بعد نیم نگاهی به شیخ ناصر انداخت و با طعنه گفت: البته بعد از درگیری آمار بگیری کارت آسون می شه. چون به یمن این شیوخ بکندنه و اون شمشیر، دیگه تو علوان کسی نمی مونه که ازش آمار بگیری.

ستوان این را که گفت بی خداحافظی از اتاق زد بیرون و رفت. دنبالش سید حبیب هم بلند شد و از شیخ ناصر خداحافظی کرد و اومد سمت من و گفت: تو که امشب مهمان شیخی، درس خونده‌ای، باش صحبت کن. تیریه تو تاریکی. بلکه سر عقل اومد.

بعد دستی به ریش بلند و سفیدش کشید و رفت. سید حبیب بیرون نرفته، قاسم - پسر شیخ با سینی اومد تو اتاق و استکانها را برداشت. وقتی جلوی من زانو زد و استکان نیمه خالی مرا برداشت، به سمت گوشم خم شد و گفت: برو تو حیاط بات حرف دارم. این را گفت و رفت.

شیخ ناصر حسابی دماغ بود. مشتش را انداخته بود زیر چانه و به گل قالی خیره شده بود. چشمان غضبناکش علامت ورود ممنوعی بود که مرا از سخن گفتن با او منع می کرد.

بلند شدم و بی آنکه اندک توجهی از جانب شیخ نصیبم شود زدم از اتاق بیرون. رفتم تو حیاط لب حوض، زیر نخل و آسمان صاف و هلال ماه، به انتظار قاسم نشستم. داشتم کلافه می شدم. گرمای هوا از یک طرف گریبانم را چاک می زد و این جدال طایفه‌ای از سوی دیگر همه برنامه‌هایم را داشت مختل می کرد. آهی کشیدم و غرق در خودم شدم. به اقبال برگشته‌ام اندیشیدم که همچون یاری باوفا همیشه همراهم بود. آخر این چه جایی بود که می بایست سهم من شود. موسوی

مسؤل - تقسیم آمارگیرها را به یاد آوردم. همین دیروز بود که می گفت: «سعیدی! هر چی فکر کردم دیدم فقط آدم زرنگی مثل تو می تونه بره علوان. فقط شانس بیاری زمان صلحشون باشه. آخه این بنده‌های خدا سر به قضیه دویست ساله سالی یازده ماه با هم درگیرن.»

اما من تصور نمی کردم آن قضیه چنین بیخ دار و جدی باشد. نگاهی به آسمان کردم و از تنها آرامش دهنده‌ام خواستم از این بلوا نجاتم دهد و همه چیز را ختم به خیر کند.

دست زمختی شانم را لمس کرد. برگشتم و چهره پرهیجان قاسم را دیدم که مثل هر جنوبی دیگری بزرگتر از سنش می نمود. نشست کنارم و گفت: ها! آقاسعیدی! تو فکری، چی شده؟

با بی میلی نیم نگاهی به قاسم انداختم و گفتم: ندیدی بزرگانو چی گفتن؟ بوی خون و خونریزی میاد. برا تو ظاهرا چیزی نیست ولی برا من هست. آواره شدم. زن و بچهم تو شهر چشم به راه منن. اگه بدوتن تو چه اوضاعی گیر افتادم از ترس پس می افتن. قاسم دستی تو آب حوض زد و گفت: این اوضاع ظاهرا بده اما می خوام خویش کنم. برا تو و من، مردش هستی یا نه؟ مات و مبهوت با چشمانی دریده گفتم: از چی حرف می زنی؟

قاسم جدی تر از قبل تن صدایش را آورد پایین و گفت: می دونم آقام شمشیر را کجا قایم کرده. گنج علوان تو مشت منه.

کمی گیج و عصبی گفتم: کشوندیم تو حیاط همین رو بگی؟ ببین من اصلا علاقه‌ای به این عامل فتنه ندارم.

قاسم چمباتمه زد جلوم و گفت: خوب به من گوش کنی می شه عامل خوشبختی. کافیه کمکم کنی بیریش شهر، همین.

عصبی و کلافه بلند شدم و رفتم سمت راه پله و گفتم: نه عامو! جون من ارزش داره. نمی خوام واسه به شمشیر بی ارزش و کله داغ تو فداش کنم.

هنوز پایم را روی اولین پلکان راه پله گذاشته بودم که لب باز کرد و مرا بی اختیار متوقف کرد.

گفت: سعیدی! عجله نکن. تو که نمی دونی غلاف و دسته شمشیر شیخ علوان از طلائی خالصه.

وقتی با چشمانی مردد برگشتم و به قاسم نگریستم، ادامه داد: شیخ می گه کمتر از شصت هفتاد میلیون نیست. حالا هستی؟

نشستم رو همون پلکان و گفتم: من تو عمرم با بدبختی زندگی کردم. اما هیچ وقت کج دستی نکردم.

خصوصا تو این قضیه که حسابی پردردسر و خطرناکه.

قاسم لبخندی زد و کنارم نشست و لب گوشم گرفت: اولاً شمشیر صاحب نداره. حتی شیخ هم هیچ وقت نگفته مال خودشه، می گه مال علوانیاس.

که مال اونا هم نیست. دویست سال پیش شیخ علوان تو به جنگ با به طایفه دیگه کشته می شه. اون موقع علوانیا یکی بودن، بعد بین دو تا پسرعمو که یکیش جد پدرم بوده سر شمشیر دعوا می شه که به جد ما می رسه. از اونوقت تا حالا علوان دو قسمت شد. می بینی که شمشیر صاحب نداره.

اصلا این شمشیر از علوان بره شر و

چشمان غضبناکش
علامت ورود
ممنوعی بود که مرا
از سخن گفتن با او
منع می کرد

تو می گی
بی ارزش. اما این
شمشیر شرافت
ماست



نگاه‌های دیشبش نداشت. رو به شیخ‌زاده دیگر علوانی گفت: شمشیر که نبرده. قول می‌ده از این غلط نکنه. همینطور هم علوان مصیبت‌باره. می‌خوای با ناکار کردن به مأمور دولت علوانی‌رو بدبخت کنی.

بعد رو به من کرد و گفت: بچه شهر! می‌ری شهرتون دیگه هم پیدات نمی‌شه.

بعد نزدیکم شد و گفت: خراب کردی. حالا برو. بی‌آنکه نگاهی به عبدو کنم. مثل مرغ آتش به پر از آنجا دور شدم. آنقدر سریع دویدم و دور شدم که نفهمیدم کی جلو در پاسگاه زانو زده‌ام. صدای اذان صبح از دور بلند شد و همزمان صدای شلیک گلوله... درحالی که رمقی در من نمانده بود دیگر صدای نشنیدم.

کابوسی وحشتناک، شوکی بود که مرا به هوش آورد. صدای بی‌سیم که پای‌های روی مخیله‌ام راه می‌رفت حسابی گیجم کرده بود. بعد دریافتم که در اتاق افسرنگهبانی. گروهان جوان از پشت میز افسرنگهبانی سویم آمد و گفت: زرنگی کردی. به موقع از میدون جنگ دررفتی. روستا شده میدون جنگ. سه تا آمولانس از شهر اومده اما کافی نیست. وحشت زده بلند شدم و گفتم: چی بر سر علوانیا اومده؟

گروهان سری به علامت تأسف تکان داد و گفت: پسرای دو تا شیخ دم صبحی سر همون شمشیر قدیمی ریختن رو هم و همدیگه رو سقط کردن. می‌گن پسر شیخ پابینیا داشته شمشیررو از پاباش کش می‌رفته. بعد از کشته شدن دو تا شیخ‌زاده، دو طایفه ریختن رو هم و اسلحه کشیدن به اسلحه‌هایی که من هم جرأت ندارم دستم بگیرم. تا الان شش تا کشته و بیست تایی زخمی....

وسط حرف گروهان، ستوان امیری با چهره‌ای برافروخته و سر و وضعی به هم ریخته وارد اتاق شد. نگاهم که به شمشیر داخل دستش افتاد، برق از چشمم پرید. با عصیانیت شمشیر را انداخت روی میز افسرنگهبانی و گفت: گروهان! صورت جلسه می‌کنی. شمشیر تا زمانی که تحویل میراث فرهنگی بشه پیش ما می‌مونه. خدا شاهده اگه به علوانی سراغ این شمشیر لعنتی‌رو بگیره پدرشو درمبارم.

ستوان روی نیمکت نشست و با دو دست سرش را گرفت و بغض‌آلود گفت: یه پسرچده ده ساله بین کشته شده‌هاس. به خاطر جهل دو تا و گریه امانش نداد.

وقتی سوار جیب استیشن آبی‌رنگ از علوان دور می‌شدم در زیر نخلی سر افراز پیرمرد فرسوده علوانی‌ای را دیدم که داشت با حسرت و نومیدی به کودکان علوانی می‌نگریست. و من زیر لب گفتم: شاید شما بچه علوانیا بی‌شمشیر زندگی آرامی در پیش داشته باشید. شاید.

* در عربی به پیرمردها، شیخ می‌گویند.

افتادم. بی‌شک همه ما کودکانی هستیم که هرازگاهی آنجا که هوس بر عقلمان چیره شود بیش از پیش کودکی‌مان را نشان می‌دهیم. من هم اینگونه بودم. اما می‌گریختم درحالی که کوله‌پشتی تردید را با خودم می‌کشیدم.

در میانه نخلستان جایی که از دور پرچم پاسگاه کلاتری را می‌شد دید به نخلی تکیه دادم. با خودم کلنجار رفتم که شمشیر را از گونی دریاورم و با اندک نگاهی بدان

آرام گیرم. بعد درحالی که نگران هدر رفتن فرصت فرار بودم با حرص و ولعی بی‌سابقه گونی‌نخ بیچ را باز کردم و با دیدن درخشش طلایی رنگ شمشیر نه تنها آرام نشدم که داشتم از آن همه زیبایی پس می‌افتادم. غلاف حدود یک متر طول داشت با طرح‌های اسلیمی به رنگ طلای ناب و دسته شمشیر که با نقش دو سر شیر باز از جنس طلا در روی تیغ منحنی شمشیر جای داشت.

مات آن همه جلال و شکوه و از خودبی‌خود بودم. خیلی سریع و حریصانه با شوقی بیش از قبل شمشیر را گونی‌بیچ کردم و همیای ادامه فرار شدم که صدایی متوقفم کرد. زانو زده بودم و به سان مادری که طفلی به آغوش کشیده باشد، شمشیر را در بغلم چسبانده بودم. قامتی بلند در میان تاریک و روشن دم صبح نخلستان مقابلم ایستاده بود.

چیزی در دستش بود که وقتی به سویم گرفتم فهمیدم اسلحه است و حداقلش این است که در یک مخمصه گیر افتاده‌ام. مرد بلند گفت: حرکت کنی می‌زنم وسط کله‌ت. هی! تو نکنه اون بچه‌شهریه‌ای؟ نفسم بند آمده بود. جلوتر آمد و ادامه داد: نیومه داری می‌ری؟ من تازه داشتم می‌رفتم پیش شیخ‌ناصر. یه حسابی باش داشتم می‌خواستم تسویه‌اش کنم.

بعد که گونی را در بغلم دید، گفت: خب! تا تهش خوندم. خیانت کردی به علوانیا. یعنی داشتی می‌کردی. حالا که به تور من خوردی بد هم نشد. بی‌خون‌ریزی، مال به صاحبش رسیده. آمد جلو. آنقدر که توانست گونی شمشیر را از دستم خارج کند. بعد درحالی که اسلحه را روی کله‌ام نشانه رفته بود، شمشیر طلایی را خارج کرد و خنده‌ای شیطانی زد.

اما بی‌درنگ خنده روی دهان گنده‌اش خشکید. و آن وقتی بود که درست از پشت‌سرم فریاد قاسم پسر شیخ‌ناصر بلند شد که: ها! عبدو! پسر شیخ‌جادرا! لقمه گنده‌تر از دهنتم برمی‌داری.

برگشتم و قاسم را دیدم که اسلحه نشانه گرفته سمت پسر شیخ‌بالایی‌ها. دیگر نای نفس کشیدن نداشتم. مانده بودم حاج و واج بین پسران دو شیخ علوانی. قاسم نعره کشید و گفت: شمشیر می‌داری زمین مثل بچه آدم می‌زنی به چاک. برو به شیخ‌جادر بگو بیش از این زنای علوان بالایی رو بپوه نکن. شمشیر پیش شیخ‌ناصر جاش خوبه. فکرت از سرت وا کن، عبدو که مثل قاسم حاضر نبود لوله اسلحه‌اش را پایین بیاورد، با صدای نکره‌اش داد زد: ها! جاش خوبه. می‌بینم چطور افتاده تو دست غریبه. اول تکلیف این غریبه‌رو معلوم می‌کنیم که داشت گنج علوان‌رو غارت می‌کرد. بقیه دعوارو خودمون علوانیا حلش می‌کنیم.

مثل کابوس بود. بوی نفله شدن را با تمام وجود خسته و هراسانم حس می‌کردم. مثل گوسفندی قربانی منتظر حادثه‌ای جدید بودم. قاسم نگاهی به من انداخت. هیچ شباهتی به

فتنه هم می‌خواهیه. فانیاترس، تو علوان تنها کسی که الان تو چشم نیست تویی.

گفتم: خودت چرا نمی‌بری. اصلاً چرا باید به تو اعتماد کنم؟ از کجا معلوم نقشه نکشیدین منو مثل گوشت قربونی فدا کنین؟ جدی‌تر از قبل گفت: به شیر مادرم قسم می‌خورم هیچ نقشه بدی برات نکشیدم. بعدش هم اوئی که نباید اعتماد کنه، منم که دارم هفتاد میلیون می‌ذارم کف دستت.

بعد وقتی سکوتم را دید، بی‌معطلی ادامه داد: می‌ذارمش تو زیرزمین، جایی که راحت پیداش کنی. صبح قبل از اذون بهترین وقت. می‌ری ورش می‌داری و بی‌درنگ از تو نخلستون می‌زنی

به جاده و می‌ری اهواز. دو روز بعدش میام به آدرسی که الان به من می‌دی. من که بهت اعتماد دارم ولی محکم‌کاری عیب نیست. بهرام بهترین رفیقم تو اهواز. مثل خودت فارسه. از وقتی رسیدی اهواز تا اومدن من، هوای تورو داره.

زل زده بودم به آب حوض که زیر نور ماه با نوازش نسیم شبانه پاییزی می‌رقصید. در خودم فرو رفته بودم. نمی‌دانم چرا از وقتی ارزش شمشیر را دانسته بودم همه‌اش بدبختی‌هایم را به یاد می‌آوردم. موتور گازی، اجاره خانه معوقه، زن و بچه پرتوقع. مدام حرفهای قاسم را مرور می‌کردم.

هر دو ساکت بودیم که صدای دهشتناک شیخ نتمان را لرزاند. شیخ رو ایوان، درست بالای سرمان مثل عقابی تیزپرواز و زرنگ ایستاده بود. نگاهش خشن و بی‌رحم بود. و این برای قالب تهی کردن کافی بود. عصایش را زد روی زنده‌های ایوان و به قاسم گفت: شب جاسم ناتور رو می‌داری تو حیاط با برنو نگهبانی بده. آقای سعیدی‌رو هم ببر اتاق بش بده.

این را گفت و رفت. قاسم چشمکی به من زد و گفت: بیا بالا همه چیز ردیفه.

حس دردناکی بود. گویی داشتم در فضایی خفه گورم را می‌کندم. از طرفی سنگینی شمشیر که لای گونی نخی پیچیده شده بود وسوسه‌ام می‌کرد، نگاهی به آن گنج قیمتی بیندازم و از طرفی دیگر نگران لو رفتن قضیه بودم. قاسم خیلی تابلو بازی می‌کرد. دست جاسم نگهبان حیاط را گرفته بود و برایش چرت و پرت می‌گفت. که اگر جاسم کمی عقل

تو کله داشت، شک می‌کرد این وقت صبح این شیخ‌زاده چش شده که داره روده درازی می‌کنه. خدا را شکر جاسم علی‌رغم هیکل گنده‌اش چندان باهوش نبود و من به یاری کلک قاسم با سلام

و صلوات زیر نور ماه که تنها روشنایی حیاط بود، در را باز کردم و لحظه‌ای بعد در آغوش کوچه سرد و تاریک دم صبح بودم. نفسی عمیق کشیدم و بعد با سرعتی پلنگ‌آسا از بغل دیوار شروع کردم به دویدن. سر کوچه که رسیدم نخلستان در مقابلم قامت افراشته بود و گویی منتظر بود مرا در آغوش بگیرد. مضطرب و نفس‌نفس زنان خودم را لای نخلها انداختم و بی‌وقفه شروع کردم به دویدن. بی‌اختیار به یاد شیطنت‌های کودکی

از طرفی سنگینی شمشیر که لای گونی نخی پیچیده شده بود وسوسه‌ام می‌کرد

اول تکلیف این غریبه‌رو معلوم می‌کنیم که داشت گنج علوان‌رو غارت می‌کرد

می نویسم؟

مت تون

هیچ دلم نمی خواهد که زودتر از ۱۰/۳۰ صبح از خواب بیدار بشوم. کار من فقط نویسندگی است. خیلی هم سریع می نویسم. هر روز کار می کنم و حاصل آن یک صفحه است. تنها چیزی که حسرت آن را دارم یک کتابخانه است.

در «برگستون» زندگی می کنم و با چهار نفر دیگر هم خانه هستیم. این طور که به نظر می آید، نویسندگی را هم می شود در جمع انجام داد. البته همیشه دلم می خواهد که یک اتاق خواب شخصی داشتهم. با قلم می نویسم و در طی کار آن ها را دوباره نویسی می کنم. به نظرم با دست نوشتن باعث ارتباط نزدیکتر بین دست و مغز می شود تا با ماشین. چون هر بار که با ماشین نوشته ام، دیده ام که بعد باید آن را دوباره برای خودم بخوانم و تکرار کنم.

نیم ساعت کار می کنم. بعد یا قدم می زنم و یا روزنامه می خوانم. نوشتن احتیاج به هوا خوردن دارد. شاید دلیل این فکر این باشد که هیچ وقت به نوشتن مثل یک کار نگاه نکرده ام. همیشه تلاش می کنم تا از آن لذت ببرم. هر وقت که اینطور نبوده، بلافاصله متوقفش کرده ام. البته موسیقی هم خیلی به من کمک کرده است. سیگار و نوشیدنی زیاد مصرف نمی کنم. تنها عادتم به کوکاکولا است که دارم این عادت را هم ترک می کنم.

روش کارم خیلی ساده است. نگرانی هایم در مورد نوشتن بیشتر انتزاعی است. در مورد اولین رمانم «جهانگرد»، نشستیم با خودم فکر کردم درباره تجارت و تصورات تجاری، بعد آن را نوشتم. اما راجع به کتاب هایی مثل «ترین اسپاتینگ» و «خاطرات بریزیت جونز» فکر کردم. این ها نوشته هایی نبودند که نویسندگانشان با آن ها معروف بشوند. این ها این آثار را می نویسند، چون از آن ها لذت می برند و امیدوارند که مردم دیگر هم از آن ها لذت ببرند. بنابراین دومین رمانم، «هشت دقیقه ایده آل» واقعا آن چیزی بود که دلم می خواست. رمانی شد خیلی طولانی و با ۵۰ شخصیت. سومین رمانم را ناچارم کاری از پیش انجام شده بنامم. چون هنوز ۴۰ صفحه از آن را نوشته بودم که طرح روی جلد آن زده شد. تجربه جالبی بود و این در کار آدم تأثیر می گذارد. الان برای دو کتاب بعدی ام قرارداد بسته ام. اما چیزی که واقعا دلم می خواهد این است که یک کتاب بزرگ بنویسم و بعد خودم را بازنتهسته کنم. چون من خیلی تنبلم. دلم می خواهد یک گوشه بنشینم و فقط کتاب بخوانم و لذت ببرم.

داستان های شما - پاسخ های ما

۱- ظاهره ایچی -

به مجله خودت خوش آمدی!

بابت کتابهای «دلک» که فرستادی، ممنونم. راستش با اجازهات کتابها را دادم به همکاران یکی دو نفرشان، خوششان آمده بود. یکی از همکاران که در این چند سال ندیده بودم کتابی را بخواند، داستان های کوتاه «دلک» را یک نفس خواند. خودش هم تعجب کرده بود که کتابی را از اول تا آخر خوانده. این عین حقیقت است بدون حتی یک کلمه کم و زیاد.

ناگفته نگذارم که این همکار محترم که فرهنگی و مطبوعاتی نیست و به علت سواد پایین اش، میانه خوبی با مطالعه ندارد. ولی کتاب دلک را خواند و معلوم شد که لذت هم برده است. تا یادم نرفته، سه داستان کوتاه را گذاشتم برای چاپ. منتها قدری زمان می برد. باید صبر کنی. چون خوش به حال صبورها. برای آنکه دوست داشتی اند.

۲- ژینیب دیماسی -

الف) داستان کوتاه «هدیه بزرگ» نوشته خانم بزرگوار «دولت پدرام» را دریافت کردم، موضوع بسیار خوبی دارد. و اثر خوبی. حیف که دیر به دستم رسید و گرنه به مناسبت روز معلم چاپش می کردم. اما قول می دهم در اردیبهشت سال ۸۸ چاپش کنم.

ب) داستان «آن روزها» هم همین حال و هوا را دارد که متأسفانه دو هفته بعد از جمع آوری مطالب اردیبهشت ماه، رسید. اجازه بدهید که همراه با «هدیه بزرگ» چاپ شود. می دانم که زمان زیادی را باید به انتظار بنشینم. اما چون دست توند است و بیکار نمی نشینی، مطمئنم که تا اردیبهشت سال آینده چند داستان خوب دیگر می فرستی که جای خالی نوشته هایت را پر کند.

همین جا لازم است یکبار دیگر توضیح بدهم که دوستان و نویسندگان خوب، باید داستانهایی مناسبتی را حداقل چهل یا سی روز قبل از آن مناسبت به دستم

برسانند تا در نوبت چاپ قرار داده شود.

داستان نویسان فعالی مانند خانم عباسی باید تقویم را ورق بزنند و مناسبت های قابل داستان شدن را علامت بزنند و از همین الان، بنویسند تا بتوانند یکی دو ماه پیش از سررسید آن تاریخ نوشته هایشان را بفرستند. راستی ایمیل من این است: rmomrani@gmail.com

۳- مهدی گزوری - ادوار

الف) «داستان گوسفند» چاپ نمی شود. زیرا زاویه روایت و راوی آن به طرز غیرمنطقی عوض شده است. داستان با روایت یک گوسفند آغاز می شود و چند سطر پایین تر، بدون هیچ بهانه و رابطه منطقی روایی به شکل یک انسان دانای کل درمی آید. این راوی دگرذیسی شده و تغییر ماهیت داده، بقیه ماجرا را بیان می کند. معمولاً داستان نویس ها در این گونه مواقع سعی می کنند ماهیت راوی را پنهان نگه دارند. وقتی روایت را انجام داده اند، آن هم در پایان با استفاده از کدها و نشانه های داستانی، راوی را معرفی می کنند تا خواننده از همان ابتدا دلزده نشود و داستان را بر زمین نگذارد.

ب) داستان «پادزهری برای شکست» چاپ می شود. زمانش معلوم نیست. اتفاقاً لطفش در همین است که معلوم نباشد کی چاپ می شود.

۴- روزین شادابی - شیران

نوشته ای به نام «من قهرم» یک «حسب الحال» است. حسب الحال همان حدیث نفس است. نوشته ات با لحنی عاطفی و احساسی بیان شده که آن را از حادثه و شخصیت پردازی و بقیه عناصر داستانی بی نصیب کرده است. «ستاره» و «عشق ورزیدن» بیشتر یک قطعه موزون هستند تا شعر یا داستان، با اجازهات این نوشته ها را به مسئولان بخش های دیگر می سپارم. پیروز و سربلند باشید.

جشن ازدواج با دو عروس!

از جناب آقای اردلان ه. سپاسگزاریم که مکاتبات آشنایی و ازدواج فودشان را در اختیار ما گذاشتند. مکاتبات جالب و منمصر به فردی است از شما فوانندگان عزیز هم درفواست می‌کنیم متماً آن را به دقت مرور بفرمایید.

چون برادر بزرگم فکر ازدواج را از سر خود بیرون کرده بود و آب پاکتی را روی دست مادر و خواهرهایم ریخته بود، دیگر کاری به کار او نداشتند و نفر بعدی من بودم که مرتب باید به خانواده‌ام جواب بدهم که چرا زن نمی‌گیرم. من هم، راه برادرم را پیش گرفته بودم و به هیچ وجه قصد ازدواج نداشتم. اما مگر خانواده‌ام لحظه‌ای رها می‌کردند. از پس شب و روز و چپ و راست، به من غر زدند و مرا تشویق به ازدواج کردند، بالاخره مادر و چهار خواهرم پیروز میدان شدند و قرار شد خواستگاری رفتن برای من را در برنامه‌های روزانه‌شان بگذارند. در این گیرودار، بین خواهرهایم، هر روز بگومگوهایی وجود داشت، بگومگوهایی که گاهی به قهر و آشتی می‌انجامید. چون هر کدام دوست داشتند آن کسی را که معرفی کرده‌اند، به خواستگاری‌اش برویم.

خواهر بزرگم دوست داشت من با یکی از همکارانش که با او خیلی صمیمی بود ازدواج کنم، خواهر دومی هم، پیشنهادش این بود که دوست دوران تحصیلش برای من از هر کسی مناسب‌تر است، خلاصه این کشمکش‌ها و دعوا و مرافعه‌ها آنقدر در خانه ما ادامه پیدا کرد که یک روز پدرم از کوره در رفت و گفت:

دیگه بس کنید. گور پدر اون که می‌خواد زن بگیره، اصلاً نمی‌خوام زن بگیره که شما اینقدر دادوقال توی این خونه راه نندازید...

مادرم، واسطه شد و شرطی گذاشت و همه آن را قبول کردند و بگومگوها تمام شد. شرط مادرم آن بود که به خواستگاری هر چهار نفری که هر چهار خواهرم پیشنهاد کرده بودند، برویم و هر کدام را من نپسندیدم، همان را به عنوان همسر انتخاب کنم. خواهرهایم هماهنگی‌های لازم را انجام دادند تا بین این چهار خواستگاری تداخل ایجاد نشود، ضمن آنکه من هم شرط کرده بودم که اگر هیچ‌کدام از آنها را نپسندیدم، دیگر اصرار و پافشاری از سوی خواهرانم در کار نباشد. در سه هفته، به خواستگاری سه نفر از دوستان خواهرهایم رفتم که یا من نپسندیدم و یا آنها با ازدواج با من راضی نبودند. اما نفر چهارم، شکل دیگری پیدا کرد، چون فرد چهارم را من تمام و کمال پسندیدم، حتی بقیه خواهرها و مادرم هم، به او جواب مثبت دادند، منتها، دخترخانم بهانه آورد و گفت قصد ازدواج ندارد. خلاصه دست از پا درازتر به خانه برگشتم و این مسأله بهانه‌ای شد تا من هم برای مدتی فکر ازدواج را از سرم بیرون کنم تا اینکه قرار شد خواهر سومم که با فرد آخری دوست بود، از او دلیل ازدواج نکردنش را جویا شود. چون به اعتقاد خانواده‌ام، اگر ازدواج با او، مقدور می‌شد، هیچ‌کس اعتراضی نداشت. خواهرم با او قرار گذاشت و ته و توی قضیه را درآورد و مشخص شد که خواهر بزرگتری دارد که هنوز ازدواج نکرده و خانواده‌اش شرط گذاشته‌اند تا خواهر بزرگتر ازدواج نکند، تو هم نباید جواب مثبت به کسی بدهی. مجبور بودیم فعلاً صبر کنیم تا خواهر بزرگش ازدواج کند و مجدداً به خواستگاری او برویم. این پیشنهاد خواهر آخری بود، اما مادرم گفت: شاید خواهر بزرگ او بنده خدا نخواست ازدواج کند و یا زبونم لال اصلاً خواستگار نداشته باشد، اون وقت تکلیف خواهر کوچیکش چی می‌شه؟ باید فکر دیگه‌ای بکنیم.

من هم دیدم موقعیت خوبیست، چون به این بهانه می‌توانم، فعلاً فکر زن گرفتارم را از ذهن خانواده‌ام دور کنم، لذا شرط گذاشتم که: من با هیچ دختری جز نفر چهارمی که به خواستگاری‌اش رفتم، ازدواج نخواهم کرد. مادرم که دید حرف من خیلی جدی است، با خانواده آن دختر دوباره قرار گذاشت تا بلکه آنها را متقاعد کند که شرط ازدواج خواهر بزرگتر را کنار بگذارند و این وصلت سر بگیرد، اما هیچ فایده‌ای نداشت و شرطشان، همچنان همان شرط بود. هرچه هم من به مادرم و خواهرهایم می‌گفتم فعلاً فکر ازدواج من را از سر بیرون کنید، هیچ فایده‌ای نداشت که نداشت، تا اینکه فکری به ذهن مادرم خطور کرد و

مادرم، واسطه شد و شرطی گذاشت و همه آن را قبول کردند

با خواهرهایم، دور از چشم من جلسه‌ای گذاشتند و پس از یک ساعت گفتگو پشت درهای بسته، پیروز از اتاق بیرون آمدند و مادرم گفت:

– راهش رو بالاخره پیدا کردیم.

– چه راهی مادر؟

– اینکه تو و داداشت باجناب بشین.

– مگه داداش قبول می‌کنه؟ اون آگه می‌خواست زن بگیره، خیلی سال پیش باید می‌گرفت.

– پیشنهادش که ضرر نداره مادر. خواهر بزرگ اون دختر هم، خیلی نجیب

و خوشگل و خونه‌دار بود. من

متعجبم چرا تا حالا شوهر نکرده.

به نظر من هیچ کم و کسری نداره.

– همه اینها درست مادر، اما

داداش زیر بار این حرفا نمی‌ره.

– یه فکر دیگه؟

– چه فکری؟

– اصلاً چی شده که خواهر

کوچیکترو به تو معرفی کردن،

چرا با همون خواهر بزرگتر...

– مادر من، اون دختر آگه از

من بزرگتر نباشه، همسن و سال

منه که...

– اصلاً این حرفارو ول کن.

من فکر می‌کنم آگه داداشت‌رو

راضی کنیم که به خواستگاری

خواهر بزرگتر بریم، تا اون دختررو

ببینه، ممکنه راضی بشه.

– شما می‌دونید و داداش، اما

من چشمم آب نمی‌خوره.

این موضوع گذشت و مادر و چهار خواهرم، یک هفته تموم، دم به ساعت با برادرم، صحبت کردند و آنقدر این مسأله را تکرار کردند تا بالاخره با بی‌میلی راضی شد که در مراسم خواستگاری شرکت کند. به عبارتی با خانواده دو خواهر، هماهنگ کردند و این بار من و برادرم، به خواستگاری دو خواهر رفتم. برادرم هم شرط کرده بود که فقط به خواستگاری می‌آید و همچنان قصد ازدواج ندارد.

روز موعود فرا رسید و همگی به خانه موردنظر رفتم. حرفهای اولیه گفته شد و بعد از اینکه به اصرار زیاد ما را برای شام نگه داشتند، آخر شب به خانه برگشتم و آنها منتظر جواب ما ماندند و ما هم منتظر جواب آنها. در بین راه برگشت، وقتی مادرم نظر برادرم را پرسید، گفت:

– البته معلومه که دختر خوب و نجیب و باایمانیه، اما... اما...

– اما نداره مادر، حرف آخرت رو بزن.

– آخه مادر، من آمادگی ازدواج ندارم، چون آگه زن بگیرم به کارم لطمه

می‌خوره و...

– اینا بهونه‌س مادر من. یعنی چی که به کارت لطمه می‌خوره؟ اتفاقاً برعکس، چون همسرت می‌تونه کمک حالت باشه.

از حرفهای مقدماتی معلوم بود که برادرم کمی تا قسمتی نسبت به موضع قبلی خودش عدول کرده و بدش نمی‌آید که ازدواج کند. خواهرهایم که با چرب‌زبانی می‌توانند ما را از سوراخش بیرون بیاورند، آنقدر با برادرم صحبت کردند که بالاخره به‌طور صددرصد راضی به این ازدواج شد. تنها مسأله‌ای که مانده بود، جواب خانواده دو دختر بود که هنوز به طور صددرصد نمی‌دانستیم که با این امر موافق هستند یا خیر. چند روزی که گذشت و از آنها خبری نشد، مادرم تلفن کرد تا جواب قطعی را از آنها بگیرد که آنها هم تمام و کمال، با این مسأله موافق بودند و مقدمات مراسم جشن ازدواج را فراهم کردیم و من و برادرم، با یک کارت مشترک از همه آشنایان و فامیل برای شرکت در مراسم جشن دعوت کردیم و در یک شب مراسم مفصلی گرفتیم و لباس دامادی پوشیدیم. هر دو خانواده از این دو وصلت بسیار خوشحال بودند. به جز پدر دو عروس خانم که مثل افرادی که کشتی‌شان غرق شده، ناراحت و غمگین یک گوشه‌ای ایستاده بود. همین مسأله، فکر من و برادرم را به خود مشغول کرده بود. با مشورت برادرم، قرار شد پدرمان، با او صحبت کند و دلیل ناراحتی‌اش را جویا شود که اگر مشکلی هست، همین امشب آن را حل کنیم و اگر خدای ناکرده با این وصلت موافق نیست، دلیلش را متوجه شویم. پدر، با او به طور مفصل صحبت کرد و مشخص شد علت ناراحتی‌اش، تهیه جهیزیه همزمان برای دو دخترش می‌باشد که من و برادرم قول دادیم که هر طور بتوانیم کمکشان می‌کنیم و جهیزیه آنچنانی هم نمی‌خواهیم. این امیدواری باعث شد که پدر دو عروس خانم هم، مثل بقیه لبخند روی لبهایش شکوفا شود و شبی به پادماندن رقم بخورد.



عکس زینبی اسن

همگام با خبرنگاران جوان



سمیه رمضانی - رشت

سلام، همگام عزیز، فسته نباشید، از تهیه و ارسال مطالب با سوره‌های مختلف ممنونم. اینهمه مطلب، اما در پیغ از دو خط نامه، خوشحال می‌شوم همراه انترتارن فاصله‌ها را نزدیک کرده و کمی هم از مال و هوای خودتارن برایم بنویسید.

گشته و نقایی از کینه و حسد بر سیرت خود کشید باشد. خانم گلدانی می‌گوید: آنهایی که صورت خوش آب و گلی دارند، گاهی وقتا خیلی از خود راضی می‌شوند و فکر می‌کنند که با صورت زیبا به همه چیز می‌رسند، اما اشتباه می‌کنند و باید بدانند که صورت زیبایی که سیرت زیبا در آن نباشد، هیچ است.

شهاب می‌گوید: صورت زیبا خوبه ولی آنکه زیاد به خودش و زیباییهاش بنازه و دیگران را به بازی بگیره، این دیگه خیلی بده و این جور آدم‌ا فکر نکنم بدونن سیرت زیبا چیه.

محدثه . ر - دانشجو می‌گوید: من به سیرت زیبا اهمیت می‌دهم، چون صورت زیبا به آدم آب و نون نمی‌ده، وقتی که به سیرت زیبایی کسی ایمان داشته باشی، حتما صورتش را نیز زیبا خواهی دید.

صدا ف احمدی، می‌گوید: این روزا همه دارن با جراحی‌های پلاستیک صورتشون رو زیبا می‌کنند و بعضی‌هاشون آنقدر خودشون رو می‌گیرن که فکر می‌کنن چون به جراحی زیبایی کردن، از ما بهترنن، دیگه اینا کجا، سیرت زیبا کجا!

آقای فاضلی می‌گوید: دنیا دنیای عجیب و غریبه، اکثر مردم به صورت زیبا نگاه می‌کنند و اهمیت می‌دن، ولی باید بدونن که زیبایی زودگذر است و در گذر زمان چیزی جز یک باطن خوب بی‌آلایش باقی نمی‌ماند.

نورگس - دیپلمه، می‌گوید: صورت و سیرت از نظر لفظی شبیه به هم هستند و چقدر خوب بود که نقاب دورنگی از چهره‌ها زدوده می‌شد و در کنار تمام صورتهای، هاله‌هایی از سیرت زیبا نمایان می‌شد.

صورت زیبایی که سیرت زیبا در آن نباشد، هیچ است

... سیرت زیبا بیار

چه خوب می‌شد اگر صورت و سیرت یاور همدیگر بودند، چقدر خوب می‌شد که انسانها در کنار صورت زیبای خود، سیرت زیبا نیز داشتند. کسی که صورت زیبا داشته باشد اما یک جو معرفت و انسانیت نداشته باشد چه فایده. صورت زیبا فنا می‌گردد و تنها چیزی که می‌ماند سیرت زیباست. تنها چیزی که می‌تواند یک سیرت زیبا را بسازد خدا و انسانیت است و کسی که یاد خدا در دل او سرچشمه گرفته باشد، چقدر خوشبخت است و چقدر گمراه است آن که به خاطر صورت زیبایش مغرور



سمیه طاهباز - تهران

سلام، از مطالب ارسالیتان ممنونم، در صورت امکان در مورد سوره‌های انتفابی فود کمی بیشتر تمقیق کرده و مطالب ماشیه‌ای در مورد آن بنویسید تا گزارشتان پربارتر شود. موفق باشید.

خواهر و برادرم و بین ما پنج نفر اگر یکی بخواید تلویزیون تماشا کند مثلاً سریال ببیند و اگر دیگری ساعت برنامه مورد نظرش باشد، حرفی نمی‌زند و می‌گذارد تا او سریال را تماشا کند و اگر دیگری بداند مثلاً خواهرمان می‌خواهد فیلمی را ببیند آن یکی از دیدن فوتبال صرف‌نظر کرده و بدون اینکه به ما بگوید به خانه دوستش می‌رود و فوتبال تماشا می‌کند.

احمد - ۲۶ ساله می‌گوید: در خانه ما برادرانم که نوزده و بیست سال دارند با اینکه دوست دارند ساز بزنند، ولی چون می‌دانند من امتحان دارم تمرین نمی‌کنند یا به زیرزمین خانه‌مان می‌روند و آنجا تمرین می‌کنند.

محمد - ۲۷ ساله می‌گوید: فداکاری بزرگتر از این که برادرم به جبهه رفت و شهید شد. سالها پیش که جنگ تحمیلی بود او جان خود را بخاطر خدا و سرزمینش فدا کرد.

مویم - ۲۲ ساله می‌گوید: فداکاری خصلت بزرگی است که هر انسانی می‌تواند داشته باشد دوست من فداکاری بزرگی کرد. استادمان می‌خواست یکی از ما را به گروه موسیقی بزرگی معرفی کند، او خود را کنار کشید و مرا معرفی کرد و واقعا نمی‌دانم چگونه از این دوستم سپاسگزار باشم.

ساناز - ۱۹ ساله می‌گوید: پدر من زمانی که مادرمان فوت کرد بسیار جوان بود، اما ازدواج نکرد، بخاطر من و برادرم او سالهای سال است که بی همسر زندگی می‌کند، پدر عزیزم از شما ممنونیم.

مهناز - ۲۳ ساله می‌گوید: دخترها فداکارتر از پسرها هستند، آنها حتی بعد از ازدواج برای همسرشان زنی فداکار هستند. چه بسا بسیاری از خانمها بعد از ازدواج شغل خود را از دست می‌دهند و به خانه‌داری و بچه‌داری می‌پردازند، گله و شکایتی هم ندارند، درحالیکه آنها می‌توانستند به شخصیتی بزرگ در اجتماع تبدیل شوند.

مهرشا - ۲۲ ساله می‌گوید: دوستان من هیچکدام فداکار نیستند، هرچه می‌گویم سرامتحان کمی به من تقلب برسانید هیچکدام کمکی نمی‌کنند نمی‌دانم آنها چرا این رفتار را می‌کنند!

فداکاری بزرگتر از این که برادرم به جبهه رفت و شهید شد

تقلب در فداکاری!

فداکاری عنوانی است که هرکسی نمی‌تواند به مفهوم واقعی آن دست یابد. جوانان در این زمانه کمتر از آن بهره دارند و اینکه چرا این خصلت در جوانان کم‌رنگ شده.

باید از خودشان پرسید و شاید هم تصویری بهبوده باشد و این خصلت با قوت در آنها وجود داشته باشد، اما در هر حال جوانان خود بهتر با خصلتشان و هم با خصلت هم‌نوعشان آشنایی دارند.

محمد - سی‌ساله می‌گوید: فداکاری خصلتی انسانی است که نه تنها در بین جوانان بلکه در بین اقشار و سنین مختلف کم‌رنگ شده و در برخی افراد هم هنوز باقی است.

مینا - ۲۰ ساله می‌گوید: در خانواده ما که پنج جوان هستیم فداکاری به وفور دیده می‌شود، اگر بخوایم همه‌شان را بگویم طولانی می‌شود، اما تصور کنید ما پنج





پریسا دهکردی - ساوه

سلام، همگام دانشجو، ما شما را فراموش نکرده‌ایم حتماً شما هم ما را به یاد دارید، پس چرا یادی از صفحه نمی‌کنید؟ البته تا حدودی دوستان پشت کنکوری و دانشجوی حق دارند کم کار شوند، ولی نه اینکه بطور کلی با صفحه و دوستان خود خداحافظی کنند. منتظر آثار قوی شما هستیم.

مصطفی ریحانی - املش

سلام کپی شناسنامه و نشانی دقیق پستی را جهت تمدید کارت پرایمان بفرستید. منتظر آثارتان هستیم.

مینا فیضیان - تبریز

سلام، همگام عزیز، امیدوارم آسمان زندگیت همیشه آفتابی باشد و سالم و کامیاب و پرنانژی باشی. حتماً مجله برایتان ارسال خواهد شد و اما چند نکته را باز برای چندمین بار و آخرین بار متذکر می‌شوم:
۱- لطفاً از ارسال CD با هر عنوان و تمثال امامان، اوراق متبرکه قرآن کریم و ... خودداری نمایید. ۲- مطالب خود را در قالب مسائل و سوژه‌های اجتماعی - فرهنگی جامعه تهیه کرده و بفرستید. هیچ لزومی ندارد به موضوعات تکراری بپردازید. سپاسگزارم.

بهاره کاشفی - صحنه

سلام، همگام بهاری، ما را از حال و احوال خودتان باخبر کنید. منتظر آثار قوی شما هستیم.

ایمان خوشکاران - درگز

سلام، حکایت ارسالی‌تان در شماره‌های قبل مجله به چاپ رسیده است، منتظر آثار خوب شما هستیم.

آثار غیر قابل چاپ

امان از حرف... صدای فراموش شده (گلنساء کیانی)، پند (ایمان خوشکاران)، بخشش (سمیه طاهباز)

گلنساء کیانی - قوسچین

سلام، از بابت مطالب دستتکان درد نکتند، خیلی بهتر می‌شد، اگر از جوانان شهر یا روستایتان در مورد سوژه مورد نظر گزارش تهیه می‌کردید. امیدوارم از این پس مطالبتان را یک فضا در میان و فوانا بنویسید، در غیر این صورت چاپ نخواهد شد، چون در ویرایش مطالب دچار مشکل می‌شویم.

قدرت جوانی



دنیای جوانان دنیایی است که باید آن را تجربه کرد و بعد از آن سخن گفت، زیرا بلندپروازیهایی یک جوان حد و مرزی ندارد. افکاری را که یک جوان نسبت به دنیای خود دارد، در هیچ یک از مراحل زندگی نظیرش را نمی‌توان یافت و آرزوهایی که یک جوان در افکار خود می‌پروراند و در دنیای خیالیش سیر می‌کند، قابل بیان نیست. امروزه جوانان دغدغهی بزرگان و اندیشمندان هر جامعه‌ای هستند و این نسل است که زیرینا و شالوده‌ی هر ملتی را تشکیل می‌دهد. اما چرا این شالوده‌ی بسیار محکم که امپراتوری قیصر و کسری را در هم شکسته بود و با الهام از اسلام، جهاد. و از جان‌گذشتگی را پیشه‌ی خود کرده بود، سست و بی‌اراده شده است. چه عاملی توانست جوانان ما را چنین کند و آنها را تسلیم خود گرداند آیا فقط جوانان را مقصر این امر بدانیم و آنها را متهم کنیم یا اینکه دستهای مغرضان را در این امر دخیل بدانیم و یا ...
جوانان در دنیای امروز به دنبال خوشبختی و سعادت هستند و این گوهر گمشده‌ای برای آنان است. آنها برای پیدا کردن این گوهر، به هر سو می‌روند و در هر جا آن را جستجو می‌کنند، اما چون حقیقت آن را نمی‌دانند و هر چیز را که ظاهر جذابی دارد، سعادت و خوشبختی تصور می‌کنند، به همین خاطر جوامع غربی را الگوی خود قرار دادند و گمان می‌کنند که گمشده خود را در این جوامع می‌توانند بیابند. اما فراموش کرده‌اند که آنان نیز به دنبال خوشبختی هستند، ولی هنوز آن را نیافته‌اند. به همین دلیل جوانان مقلدی برای غرب می‌شوند و فریب ظاهر آنان را می‌خورند. در مرحله جوانی انسان با تحولات جسمی فکری و عقلی بزرگی روبه‌رو می‌شود. چون دوران جوانی دوران رشد می‌باشد، بنابراین جوان همراه در معرض تحول فکری و جسمی است و نیاز است در چنین دوران حساسی کنترل شود.
دومین عامل هم که به نظر خیلی مهم و با ارزش است، رابطه والدین با فرزندان جوان خود می‌باشد: چرا که دانش رفتار با جوان و روانشناسی جوانان خود مبحثی است، که هر چه خانواده‌ها با آن بیشتر آشنا باشند، مشکلات و فاصله بین آنها و جوانان کمتر شده و شاید این خود عاملی باشد که جوان به جای پناه بردن به دوستان ناباب و یا تبلیغات کاذب غربی و جریان‌های انحرافی، با همراهی و همدلی خانواده گام‌های بلندی در جهت پیشرفت خود و آبادانی کشورش بردارد. به امید روزی که جوانان عزیز کشورمان از همه جهات علمی - اخلاقی الگوی جوانان غرب باشند.



شعر معاصر
منوپهر آتشی

نامه

نامه به نام تو باز شد، اما
کیوتر قاصد
از بام برنخاست
گلی که در غرابت پاییز می شکند،
عطر سودایی دارد
پیامی از دل شادی
خسته - از راه دراز
کیوتر قاصد اما
از بام برنخاست.
مگر نه نامه تو از نصف‌النهار دیگری می آید
مگر نه تو اکنون
در فصل دیگری هستی
فصلی که اگر نه بهار، پاییز نیز نیست
و در جوار گل بهی اندامت، گل
افسرده نخواهد شد هرگز
مگر نه تو
از آخوری دیگری می نویسی که چشمه در نهایت خود
دریا دارد؟
کیوتر قاصد اما
از بام برنمی خیزد
(در انتظار برگی، پیغامی؟)
به برگ زرد هلالش اشاره دارم
برگی همیشه زرد از بهار کاغذی آسمان روز
نامه به نام تو در آتش افتاد
نومیدی از فراز شعله فرا شد
کیوتر قاصد
از بام پر کشید

شهر ۴ پور، رستم، آستارا
(۱) تنهایی

شاعرم
شاعری بی نشان تر از برگ
بی سرزمین تر از جریان
دو
و
سه قمری هر غروب جمعه
برشاخه خشکیده ام می خوانند
تا شعرم کنند...
دو
و
سه شعر برای چشمان تو کافی ست
تا عمق تنهایی ام را
باور کنم.

(۲) پنجره های خسته

امسال سیاره ما
از مداری دیگر خواهد گذشت
شانه های گرد گرفته
مقدم گریه های خاموش بود
کابوس ها از برج های معلق فصول لغزیدند
شامگاه قدری مهربان
آخرین تقاضا را می پذیرفت
اینجا
پنجره های خسته
سهمی از لبخند نبرده اند...

زهرا یبلی آباری، نیشابور
یک عمر حسرت

با من صمیمی نبودی، با من مدارا نکردی
حتی توهم چند روزی، با چشم من تا نکردی
وقتی به تو خو گرفتم، در آسمان پریدم
رحمی به حال دل این مجنون تنها نکردی
رفتی که تا خسته باشم، این روح سرگشته هر شب
هر جا که رفتی تو - ای عشق! - اینگونه پیدا نکردی
برشانه ام ذره ذره، حسرت فرو ریخت، اما
آوار تنهایی ام را حتی تماشا نکردی
یک لحظه با من نماندی، یک عمر حسرت کشیدم
وقتی برای همیشه، رفتی مدارا نکردی

فدافش صفار، نیشابور
روزگار دلتنگی

دوباره گم شده ام در غبار دلتنگی
به تنگ آمده ام در حصار دلتنگی
گرفته بغض غریبی گلوی شرم را
زیس که مانده ام اینجا کنار دلتنگی
چقدر حوصله شعری من تنگ است
چه سخت می گذرد روزگار دلتنگی
بیا که بی تو بهارم تباه خواهد شد
بگیر دست مرا در غبار دلتنگی
نگاه کن که چه ناباورانه می خشکند
جوانه های غزل در بهار دلتنگی
تو رفته ای و رهایم نمی کنی بکدم
خیال چشم تو در سایه سار دلتنگی
همیشه دل نگرانم برای تو ای عشق!
خدا کند که نباشی دچار دلتنگی.

سورابه امینی
پرواز خاکستر

آتش بیار از فراسو تا باز در جان بگیرد
داری عشقی بیار تا مرگ درمان بگیرد
از این خوشی ها چه حاصل؟ چند این غروب هماره؟
برکن چراغی دوباره تا آسمان جان بگیرد
تا آسمان را بگیریم، دریا دلت را بیار
فریادی از جان برآور، باشد که باران بگیرد
خواهم برآیم از آتش، بالی ز وحشت بریزم
پرواز خاکستر را چشمی هراسان بگیرد
این رسم پرواز خون است سرگشته در خود پریدن
بازاً پریشانی من! شاید که توفان بگیرد
تا طعم عصیان رها شد در روح ناچارم ای دل!
من شوکران می گرفتم تا عشق قربان بگیرد
عشق آمد و روزنی نیست تا باز بگریزم از خاک
دل سخت شو تا که عشقت اینگونه آسان بگیرد.



نازی هوشنگی، آستارا

زمین مغرور

بوی وطنم می آید از دور
از بین شعاع و سبزی نور
من عاشق بوی این زمینم
دریاب مرا زمین مغرور!

اسدالله هیدری فخر، بندرانزلی

تو خورشیدی

دلَم لبریز از بُغضیست، تنها چونکه می مانم
چو مرغی در نظر آیم، قفس گردیده زندانم
من و این نای زخمی، در سکوت خویش غلتیدن
نمود اوج اندوهیست، از حال پریشانم
درختی خسته را مانم، به دست باد یغماگر
به روی شانهایم هیچ برگی نیست، غریانم
بهارم رفت، اینک مانده ام در این خزان زرد
دگر برقی نمی بینم که برآید زچشمانم

گشودی بال و پر رفتی، دلم را سخت لرزاندی
سری در زیر پر دارم، از این اندوه، گریانم
چو سیر و سرکه در جوشم، چرا کردی فراموشم؟
نمی دانی نباشی نیست دیگر روح در جانم؟
مرا هر کس که می بیند، ملامت می کند، باید
رُخ زرد مرا از دیدن آنان بیوشانم
هوای دیده ام همواره توفانیست، انگاری
به روی ماسه های خیس ساحل موج غلتانم
دگر در آینه خود را نخواهم دید، از بس که
برایت غصه خوردم، همچو نی از هجر نالانم

تو خورشیدی، چرا برپا نمودی خانه ای در ابر؟!
نمی باشی دگر یکدم تالو توی چشمانم!
ندیدم در هوایم لحظه ای پروانه ای گردی!
ولی من همچنان در خلوت خود شمع سوزانم

ای حافظ شیرازی...

بگرفت کار حسنت چون عشق من کمالی
خوش باش از آنکه نبود این هر دو را زوالی
در وهم می‌نگنجد کاندرا تصور عقل
آید به هیچ معنی زین خوبتر مثالی
شد حفظ عمر حاصل گزر زانکه با تو ما را
هرگز به عمر روزی روزی شود وصالی
آن دم که با تو باشم یک سال هست روزی
وان دم که بی تو باشم یک لحظه هست سالی
من چون خیال رویت جانا به خواب بینم
کز خواب می‌نیند چشمم به جز خیالی
رحم آر بر دل من کز مهر روی خوبت
شد شخص ناتوانم باریک چون هلالی
حافظ مکن شکایت گر وصل دوست خواهی
زین بیشتر بیاید بر هجرت احتمالی.

ابراهیم حسلو - زنجان

(۱) [تیره]

از کبریتی نگرانم
که جرعه‌ای از جهان را
تیره می‌خواهد

(۲) [لبخند]

شاعر به ابدیت می‌رود
تا برایش آنه‌ای بیاورد
که در آن عشق لبخند می‌زند
(۳) [عرفان]

گیسوان را چگونه رنگ زده‌ای
که عرفان نیز
رنگ تعلق گرفته است!

سروش کیانی قلعه سردی - ایزه

دیگر غزل نگو، حتی برای من
نشنو در این سکوت، حتی صدای من
دستی تکان نده در لحظه‌ی وداع
از پشت پنجره، دیگر برای من
بنواز بر تنم، با تیشه‌ی غمت
ویران بکن زنو، این نوبنای من
دیگر نکن در این، بی‌عشق و عاشقی
این عشق ناب را از نو فدای من
یک رهگذر بدان، من را در این گذار
با عشق سربکن، اما جدای من.

فریبا امینی - صومعه سرا

شیطنت عجیبی ست
وقتی پشت سایه‌ات پنهان شوی
نگاهت را از تمام ثانیها برداری
ولای گلگهای دامنت کوک بزنی
و آنقدر از مسیر نگاهت
ابر عبور کند
تا قد بکشی
شبهه پچک‌های روی دیوار
در مسیر انگشت اشاره خورشید
بزرگ شوی
آنقدر بزرگ
تا دست‌های ابریت
آفتاب بگیرند.

برایم نوشتی

برایت نوشتم

و «دوست دارم» در نوبت دیگر چاپ می‌شوند. به امید دریافت سروده‌های زیباتر و قوی‌تر از شما:

مرا ببخش خوب من، نگو بمان کنار من
خجالت‌م نده گلم، عزیز ماندگار من
قسم به عشق پاکمان دلم رضا نمی‌دهد،
برای رفتنم «خودم»، مصمم نگار من
و من بدون تو و تو بدون من در این قفس،
چگونه سر کنم خدا؟ گرفته حال زار من
تو گفته‌ای که بعد من خدا به داد تو رسد
لیاقت نداشتیم، بین چه شد بهار من
و گریه‌های تو شده دلیل گریه‌های من
تر است چشم تو گلم و گریه‌ها به کار من
نبودنت کنار من و زندگی بدون تو
بهبانای برای دل، برای روزگار من

دلیل زنده بودنم، به خاطر نفس‌بکش
و خوش کنم دلم به این که مانده یادگار من
خالد بایزیدی - کانادا (وکتور)
شاید!

وطن

همان «مادر» است

که هرکجا می‌روی

دلت

برایش تنگ می‌شود

از اینکه مجله ما را در آن دوردست‌ها برای مطالعه
انتخاب کرده‌اید خوشحالم. امیدواریم زیر این آسمان
آبی، همواره شاد و موفق باشید.

فرهاد کشاورز - شاندرمن

دوست گرامی، سعی کنید با مطالعه‌ی بیشتر اشعار
موفق و تأثیرگذار، سطح سلیقه و تخیل ذهنی‌تان را تقویت
کنید و با تمرین بیشتر قلمتان را برای نوشتن جملات و
تعبیر زیباتر روی کاغذ بلغزانید. سطح توصیفات و تخیل
نوشته‌تان پایین بود. مثلاً این دو بیت:

گفته بودم: در کنارت راحتم

دوریت از کف بریده طاقتم

من ندانم از چه رو گریان شدی

تا ابد از غصه‌ات ناراحتم

شهناز امینی - چرمین

«خواننده می‌شوی» ایراد وزنی دارد.
مابقی نوشته‌هایتان نثر هستند نه شعر: جملات کامل و
طولانی با حشو زیاد، بدون ایجاز و تصاویر شعری و البته
بازی با کلمات متضاد و گاه عبارات نامفهوم مانند:

تو خود بهتر می‌دانی که چه می‌کنی

تو خود بهتر می‌دانی تا کجا پیش می‌روی، تا سرود

سرد عدم را به من بیاموزی؟

من از عدم گریزتم

ولی تو گاه به وسعت وجود مرا از عدم سرشار می‌سازی

محمدکل صنملو، خوی

«کوچه‌های نجابت» زبان قدیمی، تخیل ضعیف و
توصیفات نامفهوم یا بی‌معنی داشت. مانند:
مهر را مهریه غالب گشته است
در محیطی که پر از فرهاد داشت
آن حیای نوعروسان قشنگ
کوچه‌هایی از نجابت یادداشت
در ضمن بهترین راه ارسال مطالب، نامه است.
موفق باشید.

حسین پورن، سرپل ذهاب

نمونه‌های ارسالی‌تان هم ایراد وزنی داشتند هم ایراد
زبانی یعنی کوتاه و بلندی جملات و آهنگ هر مصراع با
دیگری تفاوت داشت و تصاویر و تعبیر انتخابی‌تان از
لحاظ معنا و مفهوم نادرست و ناقص بودند. مانند:
ما که بودیم که بی مهری باران همه وقت
مثل تیشه عشق شیرین همه پاکیر شدیم.

سحر نادری، یوکان

«رؤیا» شبیه مقدمه‌ی یک داستان رمانتیک بود. یعنی
نثر بود نه شعر.

اگر می‌خواهید شاعر شوید باید شعر را بشناسید و
البته ذهن و زبان‌تان استعداد شاعرانه دیدن و شعر گفتن
داشته باشند.
از نوشته‌تان پیدا بود برای نوشتن دکلمه و متن ادبی

و جبهه تیموری

استعداد بیشتری دارید.

به هر جهت امیدوارم در میان تمرین کردن توانایی
خود را تشخیص دهید و با مطالعه و آگاهی آن را تقویت
کنید.

فاطمه مردانه - زرنده

دوست عزیزم؛ از ابراز لطفت به این صفحه
سپاسگزارم. چون هدف مجله از برپایی صفحات مجزا و
مشخص برای شعر - ترانه - داستان و... تقسیم آثار رسیده
برای بررسی تخصصی و البته در فرصت بیشتر و کوتاهتری
به نامه‌ها پاسخ دادن است، من هم ترانه‌تان را به صفحه
مربوطه سپردم. امیدوارم پاسخ خود را دریافت کنید.

خدیده سلطانی، عباس آباد

دوست من چرا این اواخر نمونه‌های ارسالی‌ات
اینقدر ضعیف شده‌اند؟

«چه می‌شد» از هر لحاظ ایراد داشت در واقع
نوشته‌ای که یک سری جملات نامفهوم و نامرتب در آن
جمع شده بودند!!

راستش کمی نگران شده‌ام. بهتر نیست کمی صبر
کنی تا علت این ضعف و پریشانی برطرف شود و بعد
قلم به دست بگیری؟
برایم از خودت بنویس. منتظر هستم.

ف - کرمانشاه

نوشته‌هایتان دوبیتی نبودند. جملات عادی و نثرگونه‌ای
بودند که به اشتباه زیر هم نوشته بودید. پیشنهاد می‌کنم در
خصوص انواع شعر و اگر به دوبیتی سرودن علاقه دارید
و به ویژه در خصوص ویژگی‌های دوبیتی، شرایط وزن و
قافیه و البته فضای زبانی شعر بسیار مطالعه کنید.

گل نساء کیانی، قوسچین

از ارسال سروده‌های پدربزرگتان ممنونم. امیدوارم
همه‌ی اعضای خانواده‌ی محترمتان در کنار هم و سلامت
و شاد زندگی کنید.

فؤاد منوچهری - روستای بستانو بندر عباس

از ارسال غزل «کلم کاشانی» سپاسگزارم. برای شما
سلامتی و موفقیت و شادی آرزومندم. عکس زیبایی که
از برکه‌های آب روستایتان گرفته و برای ما فرستاده بودید
را به مسؤول صفحه‌ی «روزنه» سپردم تا در صورت امکان
چاپ کنند.

هادی داوودی - (?)

نامه‌تان را به مسؤول محترم صفحه‌ی «شعر و ترانه» سپردم.
ابوالقاسم یزدانی، مشهد/زیب بدلی، خلیخال/فاطمه عارفیان
دوست عزیز، نوشته‌هایتان نثر بودند نه شعر. در
خصوص تفاوت این دو مطالعه کنید.

مسابقه‌ی نگاهی و نظری

عکس (۵)

دوستان خوبم، احساس یا تصویری را که از دیدن این
عکس در اولین نگاه، به ذهن‌تان خطور می‌کند در قالب
یکی دوبیتی شعر، هایکو، چند جمله‌ی ادبی، ضرب‌المثل
یا هر نوع بیان ادیبانه و موجزی که می‌توانید، بنویسید و
برایمان بفرستید. نام و آدرس کامل پستی، اسم مسابقه و
شماره عکس حتماً پشت پاکت نوشته شود تا برای ارسال
جوایز مشکلی نباشد. مشتاقانه منتظر خواندن نظرات شما
هستیم.





را با ویرایش جدیدی بنویسید. از شما درخواست می‌کنم که حتما چند ترانه دیگر هم از سروده‌هایتان را بفرستید تا در خصوص آثارتان مفصل‌تر به نقد و بررسی بپردازم. موفق و پیروز باشید.

* یک نفر هست

هادی داودی

یکی هست که حرفامو می‌فهمه
یکی هست که چشمامو می‌بینه
یکی درد آشنای بی‌کسیم
یکی پیوند من با به نسیم
یکی هست محرم من
یکی هست مرهم دل
یکی همراز من هست
به دور از حرف باطل
کسی که می‌بینه درد امو
کسی که می‌شونه حرفامو
کسی که عاشق چشماشم
رفیق دیروز و یار فرداشم
یکی هست با او هم‌دردم
او کوه من تپه دردم
یکی هست که با این دل همراز
بدون پر آرزومون عشق پرواز
یکی هست که حرفامو می‌فهمه
یکی هست که چشمامو می‌بینه
یکی هم غصه من روی زمین
یکی هست که حرفاش به دل می‌شینه.

هادی آقا، گله کردی که سلامت را جواب نداده‌ایم. اولاً سلام گرم و صمیمانه ما را بپذیر. ثانياً اگر ترانه نوشتی البته اگر ترانه نوشتی - برای صفحه «با ترانه» بفرست نه صفحه خلوت انس. ثالثاً نوشته شما تا ترانه شدن فاصله بسیار زیادی دارد. بارها و بارها در همین صفحه گفته‌ایم که برای نوشتن ترانه، قبل از هر چیز لازمست با شعر و ویژگی‌های شعر، تخیل، تصویر، فرم، لحن و ... آشنا شوی و آنگاه به نوشتن ترانه روی بیاورید. بنابراین توضیح در خصوص اثر شما را و می‌گذاریم به زمانی که مطالعه بیشتری کرده باشید و با ظرایف و دقایق شعر هم به طور کامل آشنا شده باشید.

است و هم تصنیف‌سرا و هم خواننده. یکی از دلایل موفقیت و ماندگاری آثارش، همین است که خود آشنا به اصول آهنگسازی و ترانه‌سرای و خوانندگی بوده است. این اثر چند بار اجرا شده است. که مهمترین آنها عبارت است از: ۱- با تنظیم جواد معروفی در گلهای رنگارنگ برنامه ۳۲۱ و بار دیگر در آذرماه ۱۳۶۸ با تنظیم فرامرز پایور و با اجرای شهرام ناظری همراه با کنسرت اساتید موسیقی ایران نکته‌ای که باید ترانه‌سرایان جوان، در خصوص این نوع تصنیف‌ها به آن توجه کنند، این است که: این نوع اشعار چون همراه با ملودی و یا بعد از ساخته شدن ملودی، سروده می‌شوند، لذا گاهی - یعنی اکثر اوقات - ممکن است که از یک وزن عروضی ثابتی تبعیت نکنند که البته امریست طبیعی. در همین تصنیفی هم که مرور کردید، از چند وزن عروضی با زحافات متعدد و مختلف استفاده شده است؛ که اگر بخواهیم با اوزان عروضی آن را بسنجیم به پنج، شش وزن برمی‌خوریم و ...

* ازت دل می‌کنم

فاطمه مردانه - زرنده

به روز ازت دل می‌کنم، دل می‌کنم تا به ابد
خوبی رو از یاد می‌برم، منم می‌شم مٹ تو بد
از عشق تو سیر می‌شم و می‌رم کنارت می‌ذارم
دیگه نمی‌گم که چقدر از ته دل دوست دارم
دیگه فراموش می‌کنم اون نگاه‌های سرد تو
می‌رم که رفتم بشه مرهمی واسه درد تو
خاطرها تو می‌سپرم به دست زوزه‌های باد
صورتتو پاک می‌کنم واسه همیشه از تو یاد
دیگه نمی‌شم بی‌قرار، تو لحظه‌های انتظار
حتی به بارم اسمتو نمی‌نویسم رو دیوار.

خواهر بزرگوار، ترانه نسبتاً خوبی نوشته‌اید، بخصوص که با توجه به تصاویر زیبایی که دارد، اما تراجم تصویر ندارد. ترانه یکدست و منسجمی است، منتها ظاهراً کلمه «یاد» را بیشتر برای قافیه کردن آورده‌اید و به شما توصیه می‌کنم این مصرع

پیش در آمد

مثل همیشه و بی‌هیچ مقدمه‌ای از شما می‌خواهم که ترانه‌هایتان را خوش‌خط و خوانا بنویسید تا خدای ناکرده، کلمه‌ای یا عبارتی را اشتباه ننویسیم. این درخواست همیشگی را هم مدنظر قرار دهید که پشت و روی کاغذ بنویسید. افرادی هم که برای اولین بار دست به قلم می‌برند و ترانه می‌نویسند، لاقبل به فردی که کمی تا قسمتی با ترانه آشناست نشان بدهند و اگر ایشان تأیید کرد برای ما بفرستند. چون انصافاً بعضی از نوشته‌ها، به تنها چیزی که نمی‌ماند، ترانه و شعر است. با این حال، در خدمتیم و امیدواریم بتوانیم آثار ارزشمند شما را مورد نقد و بررسی قرار دهیم. شما هم لطف کنید و آثاری را که می‌فرستید، کمی درایت و دقت بیشتری به خرج دهید تا ما هم بتوانیم به عنوان یک ترانه با آن برخورد کنیم؛ نه متنی که بدون هیچ مطالعه نوشته شده باشد.

قافیه در ترانه (۱۴)

آنچه تاکنون درباره قافیه قلمی شده است، همان موضوعات و مطالبی است که به طور مشترک در شعر و ترانه باید به آن توجه کرد. در ترانه به اعتبار اینکه عمدتاً زبان، زبان محاوره است و از ادبیات شفاهی برای سرودن ترانه سود می‌جویم، آزادی عمل بیشتری داریم. اگر در ترانه قافیه کردن سبب یا نبض و معجزه به موعظه را دارای ایراد و اشکال می‌دانند، در ترانه به خاطر اینکه قافیه‌ها، سمعی هستند، به این گونه قافیه‌ها کمتر ایراد گرفته می‌شود. ضمن آنکه در شعر امروز، این قیده‌ها را هم کنار زده و کلماتی از این دست را با هم قافیه می‌کنند. مثل قافیه کردن روح با کوه و ...

در این رابطه ملک‌الشعرای بهار به نکته‌ای اشاره می‌کند و می‌گوید: «از مختصات آن، آزاد بودن است که بنا به عادت قدیم، میزان قافیه را آهنگ کلمه قرار داده‌اند، نه حرف. چنانکه «یار» و «مال» و «سرانداز» و «گردن‌انداز» و «گرمسیر» و «بی‌نصیب» و ... که گاهی قرب مخرج و گاهی آهنگ را معیار قافیه قرار داده‌اند. البته احتمالاً منظور استاد بهار، همان ترانه‌های عامیانه است که توسط مردم کوچه و بازار سروده می‌شده و از هیچ قاعده و قانونی هم پیروی نمی‌کرده‌اند. چرا که امروزه، در ترانه‌های امروزی که شاعر موظف است، همان قواعد شعری را مدنظر قرار دهد، هیچ وقت یار با مال را قافیه نمی‌کند.

با ترانه‌های معروف

دل هوس سبزه و صحرا ندارد
دل هوس دل هوس سبزه و صحرا ندارد ندارد
میل به گل میل به گل گشت و تماشا ندارد ندارد
دل سر هم دل سر همراهی با ما ندارد ندارد
خون شود این دل که مدارا ندارد ندارد
ای دل غافل نقش تو باطل خون شوی ای دل
دلی دیوانه داریم ز خود بیگانه داریم
(ز کس پروا جانم پروا خدا پروا نداریم)(۲)

چه‌ها که از گردش آسمان ندیدیم
صاحب‌دلی همه کاروان ندیدیم
در این زمانه از مهر و وفا نشان ندیدیم
به پای گل به جز زحمت یاغبان ندیدیم
در این زمانه از مهر و وفا نشان ندیدیم

تصنیف «دل هوس سبزه و صحرا ندارد» از ساخته‌های مرحوم ابوالقاسم عارف قزوینی است. عارف قزوینی در اکثر آثارش، هم در مقام آهنگساز



اشاره:

از آغاز تاریخ تاکنون، برخی انسانها بفنشی از توانمندی‌های خود را بارزتر کرده‌اند و با پیشرفت و تمولات سریع، دنیای فناوری نوین را به منصه‌ی ظهور رسانده‌اند.

در بفش رایانه دانش‌آموز مبتکر «محمد هاشمی کذاب» با طبع سافت میکروسکوپ پلاریزان هوشمند در جشنواره جوان فوارزمی مقام دوم (رشته زمین‌شناسی) را از آن خود کرده و دنیای تازه‌ای به روی ما گشوده است. گفتگویی با وی انجام داده‌ایم که می‌خوانید:

*** خودتان را معرفی کنید.**

محمد هاشمی کذاب هستم، متولد ۱۳۳۸، رشته ریاضی و فیزیک، از دبیرستان ۲۲ بهمن. منطقه ۱۳ دیپلم گرفتم و در پیش‌دانشگاهی مشغول تحصیل هستم. دو برادر هستیم و یک خواهر دارم. پدرم تحصیلات سیکل دارد و مادرم تحصیلات ابتدایی.

*** از چه کسی اشکالات درسی را می‌پرسیدید؟**

از اساتید پژوهش‌های دکتر حسابی کمک می‌گرفتم که راهنمایان خوبی در درسهام بودند.

*** در مورد ساخت میکروسکوپ پلاریزان هوشمند بگویید.**

میکروسکوپ «پلاریزان» برای تشخیص کانی‌های آنیزوتروپ با استفاده از خواص نوری آن‌ها در زمین‌شناسی کاربرد دارد. در این طرح ابتدا قسمت‌هایی از میکروسکوپ پلاریزان که به صورت مکانیکی و با دست انسان کار می‌کرده، به صورت کامپیوتری فرمان‌پذیر شده است. با تعبیه کردن دو موتور الکتریکی، چرخاندن صفحه (stage)، داخل و خارج کردن پلاریزور (نیغه) توسط فرمان کامپیوتر انجام می‌گیرد. سپس دوربین دیجیتال (نصب شده بر روی عدسی چشمی) در نور معمولی و در نور پلاریزه از کانی قرار گرفته در جلوی عدسی چشمی، دو قطعه عکس می‌گیرد و بر روی صفحه نمایشگر کامپیوتر نشان می‌دهد. تصاویر گرفته شده توسط برنامه‌ی کامپیوتری matlab پردازش می‌شود. با توجه به خصوصیات استاندارد که برای هر کانی در حافظه برنامه گذاشته شده است، کامپیوتر قادر است نام سنگ و کانی، برجستگی، زاویه خاموشی و... را بیان کند. ضمن اینکه سیستم قادر است زاویه خاموشی را اندازه‌گیری نماید.

*** میکروسکوپ پلاریزان هوشمند چه ویژگی دارد؟**

در گذشته برای شناسایی سنگ و کانی به افراد متخصص نیاز بود لیکن با این طرح توسط کامپیوتر نیاز به افراد متخصص نیست. ضمن اینکه در زمان کوتاه و با دقت بیشتر تشخیص صورت می‌گیرد. ضمناً کانی‌های جدید یک سنگ را می‌توان شناسایی کرد.

*** داوری جشنواره چطور بود؟**

در زمینه‌ی کامپیوتر و الکترونیک داوری خوب بود، اما در زمینه‌ی زمین‌شناسی داوری ضعیف بود.

*** آیا به فکر تولید انبوه این دستگاه نیستید؟**

فعلاً خیر، خودم را برای کنکور آماده می‌کنم شاید بعداً به فکر تولید انبوه باشم.

*** زیباترین روزهای جوانی‌ات چه روزی بود؟**

تقریباً روزهای زندگی‌ام یکنواخت بوده است، شاید بتوان گفت روزی که برای دفاعیه جشنواره رفتم. زیباترین روز جوانی‌ام بوده است.

*** اولین جایزه‌ای که گرفتید چه بود؟**

در مدرسه ابتدایی به خاطر شاگرد اول بودن و معدل بالا بم جامدادی جایزه دادند که الان هم دارم.

*** بزرگترین سرگرمی‌ات چیست؟**

کار با قطعات الکترونیک بزرگترین سرگرمی‌ام است.

*** مهم‌ترین اتفاقی که در زمینه‌ی درسی برای شما رخ داد.**

با کار تحقیقاتی به آرامش می‌رسیم

کار با قطعات الکترونیک بزرگترین سرگرمی من است

افت معدل به خاطر وقت گذاشتن برای طرح و شرکت در جشنواره، قبلاً همیشه معدلم بالای ۱۸ - ۱۹ بود، پارسال معدلم ۱۵ شد.

*** برای کار تحقیقاتی مکانی دارید؟**

قبلاً در زیرزمین خانه‌مان کار تحقیقاتی می‌کردم، اما امسال چنین فضایی نداشتم و ندارم.

*** با این مشکل چطور کنار می‌آید؟**

اگر نیاز باشد به پژوهش‌سرا می‌روم. اما آنجا باید یک روز در میان وقتم را برنامه‌ریزی کنم (یک روز خانم‌ها، یک روز آقایان) ضمن اینکه روز تعطیل هم پژوهش‌سرا بسته است.

*** به موسیقی علاقه دارید؟**

خیلی کم، معمولاً به نوارهای افتخاری و ناصر عبداللهی گوش می‌کنم.

*** با توجه به اینکه در جشنواره مقام کسب کردید، خانواده چه هدیه‌ای به شما دادند؟**

همین که در این راه پشتیبانی‌ام کردند، بزرگترین هدیه‌برایم بود و از آنها توقعی ندارم.

*** مدرسه چطور؟**

مدرسه مرا به جشنواره معرفی کرد و از طرف منطقه ۱۳ همایش گذاشتند و تشویق شدم.

*** دستگاه ساخته شده چقدر**

هزینه برداشت؟

۵۰۰ هزار تومان.

*** چه کسی هزینه را پرداخت؟**

قسمتی از آن را آموزش و پرورش تقبل کرد ولی بیشترین هزینه توسط شرکت زمین پژوهان پرداخت شد. در داوری استانی یکی از داوران از طرف این شرکت بود و طالب طرحم، لذا آن شرکت، هزینه را متقبل شد.

*** تاکنون حسرت چیزی را خورده‌اید؟**

در کنکور آزمایشی و مدرسه از اینکه عده‌ای از من بالاتر هستند و استعداد و توان علمی‌شان بیشتر است، حسرت خورده‌ام.

*** از چه چیز دوری می‌کنید؟**

از صحبت کردن و حرف زدن. دوست دارم سرم به کار خودم باشد.

تا این سن، اشتباهی داشته‌اید؟

برای کنکور دیر اقدام کردم. از عید امسال شروع به خواندن

کرده‌ام.

*** روزی چند ساعت درس می‌خوانید؟**

روزی ۵ ساعت.

*** از چه چیز بدتان می‌آید؟**

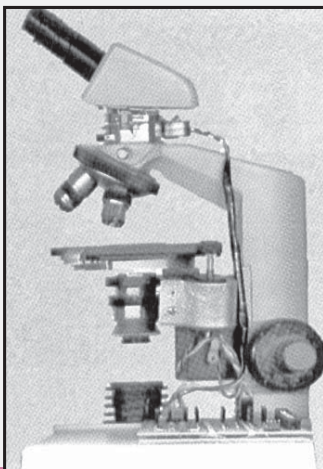
از خرید خانه، همیشه درمی‌روم و این کار را به برادر کوچکترم واگذار می‌کنم.

*** آخرین فیلمی که تماشا کرده‌اید؟**

فیلم آرزوهای شیرین که هنوز درحال پخش است. هم اجتماعی است هم مسائل روز در آن جریان دارد و یک جور سادگی و زیرکی در فیلم دیده می‌شود.

*** چه توصیه‌ای به جوانها دارید؟**

به دنبال علم باشند و کار تحقیقاتی انجام دهند، به شخصه وقتی کار تحقیقی انجام می‌دهم به آرامش می‌رسم.



رامهرمز در جاده توسعه

رامهرمز - محمدعلی یوسفی - خبرنگار جوانان

شهرستان رامهرمز در ۹۰ کیلومتری اهواز مرکز استان خوزستان قرار دارد، این

شهرستان با داشتن ذخایر نفت و گاز، از محرومیت رنج می‌برد، به طوری که روزانه بیش از ۸۰۰ هزار بشکه نفت از این شهرستان تولید و مقادیر زیادی هم گاز تولید می‌گردد.

شهرستان رامهرمز در زمینه‌های کشاورزی هم استعدادهای بالقوه‌ای دارد، در زمینه‌های تاریخی و فرهنگی دارای آثار باستانی و گنجینه‌های مهم با ارزشی می‌باشد و دارای جمعیتی بالغ بر ۱۲۳ هزار نفر می‌باشد. گفتگویی با مهندس «ایلخا زاده» فرماندار پرتلاش این شهرستان درخصوص اعتبارات اختصاص یافته به این شهرستان انجام شده که با هم می‌خوانیم:



در سال ۱۳۸۷ از محل تملک دارایی‌های سرمایه‌ای استانی اعتبارات عمرانی این شهرستان بالغ بر ۱۷ میلیارد تومان می‌باشد که در قالب ۷۳ طرح و ۱۱۶ پروژه عمرانی مصوب شدند.

در سال مالی گذشته این شهرستان به رکورد جالبی از جذب اعتبارات دست

یافت، به طوری که بیش از ۹۲ درصد

از اعتبارات عمرانی پروژه‌ها جذب

شدند، همچنین در دولت نهم در ۳

ساله اخیر اعتبارات شهرستان در حدود

۱۰۱ میلیارد تومان در فصول مختلف

بود که این مبلغ حدود دو برابر ۵ سال

قبل از آن می‌باشد.

مهندس ایلخا زاده گفت: ما در

احداث و پیگیری پروژه‌های کلان به

پیشرفت‌های خوبی رسیدیم از جمله:

احداث باند دوم جاده رامهرمز -

اهواز که قطعه اول آن به طول ۱۰

کیلومتر آسفالت و مورد بهره‌برداری

قرار گرفت. گازرسانی به روستاها

که در ۳ محور روستاهای این منطقه

به تعداد ۳۰ روستا به زیر پوشش

گازرسانی می‌روند که روستائیان از

محور «رامهرمز» تا روستای «کله»،

رامهرمز تا روستای «مریچه» و تا

منطقه

«رود زرد» از نعمت گاز بهره‌مند

خواهند شد.



فعال‌سازی تصفیه‌خانه فاضلاب که پروژه از حرکت و سرعت خوبی برخوردار

است و انتظار داریم با اختصاص اعتبارات لازم در سال جاری

اول آن مورد بهره‌برداری قرار گیرد. در زمینه احداث سد، سد

«جره» را در دستور کار داریم که پیشرفت فیزیکی آن در

حدود ۹۰ درصد می‌باشد که امید است با حمایت وزارت

نیرو و مسئولین استانی در سال جاری به بهره‌برداری برسد

که با افتتاح آن بیش از ۲۲ هزار هکتار از اراضی رامهرمز

آبیاری و آماده کشت در تمام فصول سال می‌گردند. در

زمینه سد تنظیمی منطقه «زیر زرد» پیشرفت خوبی داشته و ما انتظار

داریم با اختصاص بودجه جهت کانال‌های زیر دست بالاخص کانال ۳

و ۴ اقدام لازم از سوی مسئولین ذیربط صورت گیرد.

فرماندار رامهرمز هم در مورد تأمین آب آشامیدنی شهرستان گفت:

در طرح کوتاه مدت از محل حفاری چاه‌های «جویچی» مقداری از آب

آشامیدنی مردم رامهرمز تأمین شده است، اما در درازمدت با اعتباری

بالغ بر ۱۵ میلیارد تومان کار مطالعاتی آن صورت گرفت، و حتی قسمتی

از لوله‌های آن خریداری شده است که در این مرحله آب آشامیدنی

رامهرمز از محل سد «ابوالعباس باغملک» تأمین می‌گردد که نیاز به

مساعادت وزارت نیرو و مسئولین استانی می‌باشد.

مهندس «ایلخا زاده» درخصوص انجام کارهای فرهنگی در شهرستان گفت: با توجه به این که زادگاه «سلمان فارسی» از یاران حضرت محمد(ص) در شهرستان رامهرمز می‌باشد، به پاس خدمات این صحابه عزیز سال جاری کنگره پاسداشت سلمان فارسی را با حضور مسئولین کشوری و لشکری در رامهرمز برگزار می‌کنیم.

همچنین بنا داریم موزه مردم‌شناسی را در شهرستان راه‌اندازی کنیم و آثار با ارزش و گنجینه‌هایی که از منطقه حفاری شده «جویچی» به دست آمده و به تهران انتقال یافته بودند با رایزنی استاندار خوزستان به اهواز منتقل شده‌اند و به محض آماده شدن شرایط به موزه تحویل خواهد شد.

فرماندار رامهرمز در ادامه گفت: در سفر ریاست محترم جمهور به رامهرمز تعداد ۷۱ پروژه عمرانی مصوب شد که نیاز به ۱۳۸ میلیارد تومان اعتبار داشتند که تاکنون این پروژه از حدود ۵۰ درصد پیشرفت فیزیکی برخوردار می‌باشد. از جمله این پروژه‌ها اجراء ایستگاه ماهواره‌ای صدا و سیما را در رامهرمز و احداث سالن‌های ورزشی جهت پسران و دختران که از پیشرفت خوبی برخوردار می‌باشند. همچنین محل سفر ریاست جمهوری در سال جاری با اعتباری بالغ بر ۳ میلیارد تومان ساختمان نیمه تمام بیمارستان دوم شهرستان رامهرمز تکمیل و به بهره‌برداری خواهد رسید.

حرکت خدایسندانه گروهی از پزشکان خوزستان

شوشتر - صغری موسوی - خبرنگار افتتاحی

آقای دکتر علی‌رضا خداداد - سرپرست گروه جامعه پزشکی بسیج خوزستان در شوشتر بیان کرد: پزشکان جامعه بسیج خوزستان این طرح، دهمین مورد اعزام متخصصین و پزشکان به مناطق محروم و دور افتاده استان است که اجرا می‌شود.

وی گفت، بیمارانی که بنا به نظریه پزشک احتیاج به اعزام داشتند به مراکز درمانی و مجهزتری به مرکز استان اعزام و به طور رایگان از خدمات مراکز درمانی و بهداشتی بهره‌مند شدند.

آقای علی اصغر فوجانی فرماندار شوشتر به همراه نماینده منتخب مردم «حجت‌الاسلام موسوی جزایری» رئیس حوزه علمیه شوشتر و جمعی از مسئولین اجرایی این شهر از اکیپ پزشکی دیدار، تقدیر و قدردانی نمودند.

خیرین نیکوکار در شوشتر

آقای «عبدالمجید خضریان» رئیس آموزش و پرورش شهرستان شوشتر اعلام کرد: در سال جاری خیرین مدرسه‌ساز این شهرستان تقبل کردند جمعا مبلغ ۱۷ میلیارد ریال شامل تجهیزات و نوسازی و ساخت فضاهای آموزشی به اداره آموزش و پرورش کمک مالی نمایند. و نیز آقای «خرمدل» پدر ۳ شهید این شهرستان، زمینی به مساحت یک هکتار و به ارزش یکصد میلیون تومان تقدیم این نهاد آموزشی کرد.

دانش آموزان شوشتر مقام اول المپیاد علمی زیست‌شناسی و نجوم

آقای «خضریان» رئیس اداره آموزش و پرورش شوشتر بیان کرد: به منظور افزایش توان علمی و استعدادهای درخشان از طرف سازمان ملی جوانان نهاد ریاست جمهوری، المپیاد علمی کشور در رشته‌های زیست‌شناسی و نجوم برگزار گردیده و بعد از اعلام نتایج، «امین بزرگی» و «علی یوسفی» در رشته زیست‌شناسی و «فاطمه جعفری استکی» در رشته نجوم از دبیرستان «ایران زمین» شوشتر توانستند، مقام اول را در سطح منطقه از آن خود کنند.

درخشش ۲ جوان یزدی در مسابقات بین‌المللی ربوکاپ

یزد - عسکری - خبرنگار جوانان امروز

«امیر قهرمانی» از کارمندان فنی صدا و سیما و «محمد گلرسان» عضو تیم دانشگاه آزاد یزد مقام دوم مسابقات بین‌المللی ربوکاپ در رشته BESTMOBILIJ و مقام سوم مسابقات بین‌المللی ربوکاپ در رشته RESCUERREAL را به دست آورده‌اند.

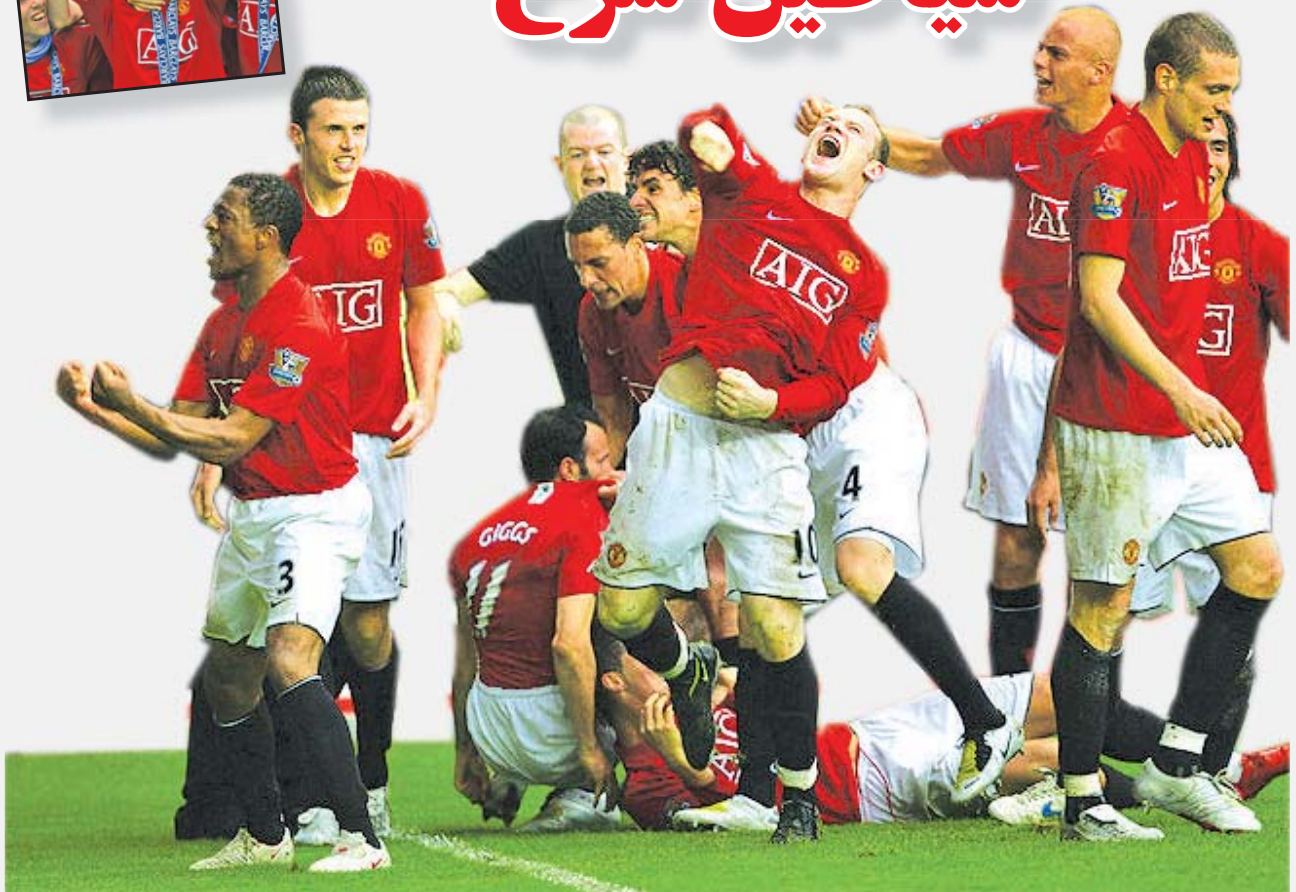
گفتنی است «امیر قهرمانی» عنوان پژوهشگر برتر باشگاه پژوهشگران جوان در سال ۸۵ و ۸۶ و مقام اول مسابقات کشوری رباتیک قزوین در رشته مسیریاب ویژه ۸۵ و مقام دوم مسیریاب سازه و چندین مقام برتری کشور می‌باشد.

وی چندین مورد اختراع به ثبت رساند که پاسخ‌نامه الکترونیکی عادی، پاسخ‌نامه الکترونیکی ویژه نابینایان و سیستم یابنده دستگاه‌های کنترل از راه دور و دیگر وسایل مفقود شده از طریق کدگذاری و ثبت طرح پلیس مجازی در پارک علم و فناوری و... و ارائه ده‌ها مقاله به همایش‌ها و مجامع علمی از جمله فعالیتهای این مخترع جوان می‌باشد.

بنا داریم موزه مردم‌شناسی را در رامهرمز راه‌اندازی کنیم



«گیگز» اسطوره جدید شیاطین سرخ



دیدار منچستریونایتد - ویگان اتلتیک از جمله به یادماندنی‌ترین لحظات دوران زندگی «رایان گیگز» را رقم زد. دیداری که باعث شد تا این هافبک ۳۴ ساله ولزی با رکورد «بابی چارلتون» اسطوره جاودانه منچستریونایتد با ۷۵۹ دیدار برای این تیم برابری کند و اگر چهارشنبه شب این هفته در فینال جام قهرمانی باشگاههای اروپا در مقابل چلسی به میدان رود، آنگاه برای همیشه بدل به شاخص‌ترین بازیکن تاریخ تیمی خواهد شد که به جرأت محبوب‌ترین و موفق‌ترین تیم اروپا طی دو دهه گذشته بوده است. تیمی که طی پانزده سال به ۱۰ عنوان قهرمانی در لیگ برتر دست یافته و «رایان گیگز» در تمام این افتخارآفرینی‌ها سهیم بوده است.

گیگز در آخرین بازی منچستریونایتد در فصل فوتبال ۲۰۰۷-۲۰۰۸ در دقیقه ۶۸ به عنوان بازیکن ذخیره راهی میدان شد و در دقیقه ۸۰ باگلی دیدنی چهارمین گل این فصل خود را برای شیاطین سرخ درون دروازه حریف جای داد تا نشان دهد که هنوز هم مهره‌ای کارآمد و سرنوشت‌ساز است.

«بابی چارلتون» اسطوره جاودانه فوتبال انگلیس و از جمله نجات‌یافتگان حادثه سقوط هواپیمای بازیکنان این تیم در سال ۱۹۵۸، که نظاره‌گر بازی گیگز از روی سکوها بود بعد از پایان بازی به زمین آمد و صمیمانه‌ترین تبریک‌ها را به وی گفت.

شاید «رایان گیگز» را باید پرافتخارترین بازیکن تاریخ باشگاه منچستریونایتد دانست. مردی که با این تیم هفده جام به دست آورده که معتبرترین آنان جام قهرمانی

باشگاههای اروپا در سال ۱۹۹۹ بوده است.

سرالکس فرگوسن مردی که از سال ۱۹۹۱ بدین سو گیگز را در منچستریونایتد حفظ کرده در باره این بازیکن می‌گوید: او یک قهرمان و یک الگوی واقعی برای همگان خواهد بود. من به جوانان و آنان که فوتبال را در رویاهایشان جستجو می‌کنند، توصیه می‌کنم که از او الگو برداری کنند.

«استیو بروس» همبازی سالهای اولیه گیگز در منچستریونایتد و مربی کنونی «ویگان اتلتیک» حریف آخرین روز منچستریونایتد در لیگ برتر درباره او گفت: من هرگز فکر نمی‌کردم، بازیکنی با ظرفیت و فیزیک بدنی گیگز روزی به این افتخار نایل آید، ولی او آنقدر زحمت کشید و آنقدر سالم زندگی کرد که حالا نام خود را در جدول رکوردداران فوتبال جهان به ثبت رسانیده است.

«ریو فردیناند» کاپیتان و سانتر هافبک ملی‌پوش منچستریونایتد درباره وی گفت: «رایان گیگز» سمبل باشگاه است و برای همه ما یک قهرمان و یک اسطوره واقعی است.

درباره اهمیت حضور هفده‌ساله «رایان گیگز» در منچستریونایتد و فتح هفده جام متفاوت فقط باید گفت که بسیاری از بازیکنان بزرگ انگلیس افرادی همانند «استیون جرارد» کاپیتان تیم لیورپول، پیروزی در یک جام قهرمانی در لیگ برتر برایشان یک رویا بوده که گیگز فقط ۱۰ جام قهرمانی در لیگ را به دست آورده است.

دوره‌گردی که حالا

پول
پارو
می‌کند!

پول
پارو
می‌کند!
پول
پارو
می‌کند!
پول
پارو
می‌کند!



پسرک دوره‌گرد نان فروشی که کلوچه و نان‌های پخت مادرش در تنوره‌های خانگی را به شهر اکرا می‌برد و با فروش آن‌ها زندگی را سپری می‌کرد، حالا بدل به یکی از ثروتمندترین بازیکنان حاضر در لیگ برتر فوتبال انگلیس شده است. فوتبالی که به دلایل زیاد بحث «دهکده جهانی» را در خود حل کرده و می‌بینیم که سه تیم راه یافته به مرحله نیمه‌نهایی جام قهرمانی باشگاه‌های اروپا از این کشور است و در تمام این سه تیم بیش از ۱۰ تا ۱۵ بازیکن انگلیسی وجود ندارد و حضور بازیکنانی از سراسر جهان در میان آنان نشان از واقعیت قبول وجود «دهکده جهانی» توسط مدیران ورزش بریتانیا دارد.

«میشل اسین» هافبک و مهره کلیدی چلسی و کاپیتان تیم ملی غنا، آن پسرکی است که تا همین ۱۵ - ۲۰ سال گذشته نان‌های مادرش را داخل سینی می‌گذاشت و آن را روی سرش قرار می‌داد و برای فروش به شهر اکرا می‌رفت و غروب با پولهایی که از فروش آن نان‌ها به دست می‌آورد، وسایل دیگر را خریداری می‌کرد و به خانه باز می‌گشت.

حالا او کلیدی‌ترین مهره خط میانی و دفاعی چلسی محسوب می‌شود که با حقوقی معادل یکصد هزار پوند در هفته، ثروتی برابر با ۲۵ میلیون پوند دارد و از جمله ثروتمندترین مردان حاضر در فوتبال انگلیس به شمار می‌رود. مردی که واگذاری جام قهرمانی باشگاه‌های انگلیس در آخرین روز این مسابقات را به منجستریونایتد بدترین خاطره دوران بازیگریش دانسته و می‌گوید: ما به صحبت‌های «آورام گرانت» مربی تیم توجه نکرده و امتیازات زیادی را از دست دادیم. او بارها می‌گفت، برای رسیدن به جام قهرمانی پیروزی با یک گل کافی نیست و ما برای اوزار گل بیشتر و پیروزی نهایی نیاز به گل‌های زیاد در یک بازی داریم، ولی متأسفانه هیچ کس عمق صحبت‌های مربی جدید را درک نکرد و به همین خاطر بازیهایی را که باید با پیروزی پرگل پشت‌سر می‌گذاشتیم مساوی کردیم و همین تساوی‌ها باعث شد تا امتیازات زیادی را از دست بدهیم و در نهایت هم جام قهرمانی را دو دستی تقدیم منجستریونایتد کنیم.

«میشل اسین» آینده تیم خود را بهتر از هر زمان دیگری در فوتبال اروپا توصیف کرده و می‌گوید: ما در اولین قدم باید منجستریونایتد را در فینال جام قهرمانی قاره در مسکو با شکست روبرو کنیم و سرآغاز پرشکوهی را برای فصل بعد رقم بزنیم.

«میشل اسین» پیروزی چهارشنبه شب تیم خود را برابر منجستریونایتد امری طبیعی توصیف کرده و می‌گوید: آخرین رویارویی ما در یک بازی پایانی مربوط به فینال جام حذفی سال قبل بود که ما نتیجه را از آن خود کرده و فاتحانه راهی رختکن شدیم و حالا هم به سادگی می‌توانیم آن نتیجه را تکرار کنیم و جام قهرمانی اروپا را برای اولین بار به «استامفوردبریج» ببریم. تنها راه بقاء و تداوم همکاری «آورام گرانت» با چلسی پیروزی در فینال جام قهرمانی باشگاه‌های اروپا در شهر مسکو است و تنها مصدومیت

«جان تری» و «دیدیه دروگیا» که در آخرین بازی آنان در لیگ برتر مقابل بولتون به وقوع پیوست می‌تواند شرایط را برای آنان سخت‌تر کند. «میشل اسین» بازیکنی که در تمام پست‌های دفاعی و میانی برای چلسی به میدان رفته است در این ارتباط می‌گوید: من فکر می‌کنم بازیکنان ما از واگذاری جام قهرمانی به منجستریونایتد درس‌های زیادی گرفته و حالا برای ارضاء، حس‌به‌تری طلبی خود باید این تیم را با شکست روبرو کنند و جامی پراعتبارتر از جام انگلیس به دست آورند.



هیچ هنری جز فوتبال ندارم

هافبک جوان استقلال در
گفت و گو با جوانان امروز:

انگار اگر این زمین‌های خاکی در دنیا نبود هیچ فوتبالیستی به عرصه‌های مطرح باشگاهی و ملی معرفی نمی‌شد. با هر فوتبالیستی که صحبت می‌کنیم، این جمله تکراری اما قابل تعمق را بر زبان می‌آورد که «از زمین‌های خاکی محل سکونتمان شروع کردم». هافبک جوان استقلال هم این جمله را برای جوانان امروزی‌ها تکرار کرد و ما را بیش از پیش به این فکر فرو برد که آیا می‌توان با هدایت صحیح نوجوانان فوتبالی دوستی که در این قبیل زمین‌ها ضربه زدن به توپ را آغاز می‌کنند پشتوانه‌ای محکم برای فوتبال ملی کشورمان فراهم کنیم؟! با ما همراه شوید تا بیش از پیش با این فوتبالیست استقلالی آشنا شوید.

دبیر سرویس ورزشی: غلامرضا صفایی شاد
گفت و گو: محمدرضا مدنی

*بهترین عنوانی که با این تیم‌ها کسب کردی چه بود؟
همراه تیم زیر ۲۳ ساله‌های ایران در آسیا مقام سوم را کسب کردیم.
*از شرایطت در استقلال راضی هستی؟
شکر خدا همه چیز خوب است و در این مدت هم تجربیات فراوانی کسب کرده‌ام.
*تفاوت استقلال و پیکان در چیست؟
اصل کار یکی است؛ یعنی تمرین و فوتبال بازی کردن اما جزئیات آن متفاوت و شاید هم خیلی متفاوت.
*بیشتر توضیح می‌دهی؟
خب در استقلال بیش از هر کجای دیگر در ورزش زیر ذره‌بین هستید و هر کاری برای علاقه‌مندان شما جالب و بعضاً ناراحت کننده به نظر می‌رسد. به همین خاطر باید خیلی دست به عصا و با دقت بیشتری مراقب رفتار و کردارتان باشید.
*یعنی محبوبیت این دروسرها را هم دارید؟
به هر حال هر که باشم بیش برفش بیشتر. این را قدیمی‌ها الکی نگفته‌اند و لابد یک چیزی می‌دانستند که گفته‌اند. بنابراین من هم فکر می‌کنم که در استقلال تجربیاتی کسب کردم که شاید در طول این ۷-۸ سال فوتبالم کسب نکرده بودم.
*هدف از پیوستن به استقلال کسب همین تجارب بود؟
راستش را بخواهید منتظر چنین شرایطی بودم اما از قدیم گفته‌اند شنیدن کی بود مانند دیدن. وقتی به استقلال آمدم و جو رسانه‌ای و حواشی آن را با تمام وجود لمس کردم، متوجه شدم که بازیکنان بزرگی که در این تیم حضور داشته‌اند و با نیک نامی به فوتبالشان خاتمه داده‌اند جدا که بزرگ بوده‌اند.
*حالا تو هم قصد بزرگی کردن داری؟
تمام هدفم این است.
*به همین خاطر هم کمتر به دنبال حواشی فوتبال هستی؟
صد درصد همینطور است. اگر به دنبال حاشیه بودم که حالا هر روز تیرتیر یک روزنامه می‌شدم.
*از شهرت هراس داری؟
خیر. از بدنامی و اینکه بگویند فلانی تیم را به حاشیه می‌برد خوشم نمی‌آید. ضمن اینکه کلا آدم بی‌حاشیه‌ای هستم.
*در این فصل تو جزو خوب‌های استقلال بودی. چطور این امر به وقوع پیوست؟

اولاً که نظر لطفان است و فکر می‌کنم همه خوب بودند که ما هم خوب به نظر می‌رسیم. اما دلیل آن را هم در پرداختن صرف به تمرینات و توجه به دستورات کادر فنی می‌دانم و گرنه من کار خاصی نکرده‌ام و فوتبال همیشگی‌ام را بازی می‌کنم.
*فکر می‌کنی استقلال به جام حذفی دست می‌یابد؟
شانس ما بیش از دیگر مدعیان است و فکر می‌کنم اگر با صبر و حوصله به مصاف حریف اهوازی‌مان (فولاد) برویم قطعاً به فینال راه خواهیم یافت و قهرمانی را از آن استقلال خواهیم کرد.
*آرزوی ورزشی‌ات چیست؟
اینکه با پیراهن تیم ملی در جام جهانی بازی کنم.
*رفقای صمیمی‌ات در استقلال چه کسانی هستند؟
مهدی امیرآبادی و بقیه. اما بیشتر با مهدی هستم.
*چرا مهدی؟

خب، بیشتر اوقات به خانه او می‌روم و تا خود صبح پل استیشن بازی می‌کنیم. مهدی پسر خوبی است.

*به فکر ازدواج نیستی؟

نه، هنوز زود است.

*چه زمانی وقتش می‌رسد؟

هر وقت که شرایطش جور شود. من تازه ۲۱ ساله هستم و فرصت برای اندیشیدن به این مهم زیاد است.

*اوقات فراغت داری؟

بله!

*در آن اوقات چطور خودت را سرگرم می‌کنی؟

بیشتر کنار خانواده‌ام هستم و اگر هم آنجا نباشم می‌توانید مرا پیش مهدی (امیرآبادی) پیدا کنید.

*چقدر درس خوانده‌ای؟

دیپلم برق صنعتی دارم.

*تا به حال دچار برق گرفتگی شده‌ای؟

شکر خدا نه.

موبایل وسیله‌ای
برای حرف زدن است
اسباب‌بازی که
نیست با آن SMS
بازی کنیم

در استقلال زیر
ذره‌بین هستید، باید
با دقت بیشتری
مراقب رفتار و
کردارتان باشید

*خودت را بیشتر معرفی کن.
مهرداد پولادی هستم، متولد هفتم اسفند سال ۱۳۶۵ در کرج.
چند خواهر و برادر داری؟
یک خواهر و یک برادر. خودم هم بچه اول خانواده هستم.
فوتبال را از کجا شروع کردی؟

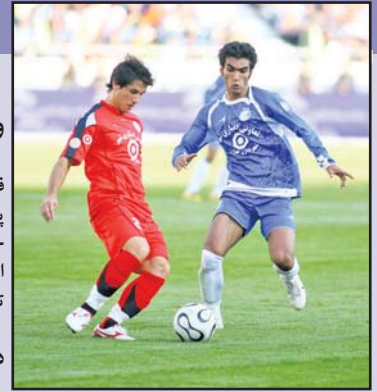
از زمین‌های خاکی کرج. سپس به تیم استقلال کرج پیوستم و پس از فراگرفتن اصول اصلی و اولیه آن به تیم مقاومت کرج پیوستم. از مقاومت به پیکان رفتم و ۶ سال هم برای پیکان توپ زدم تا اینکه از ابتدای فصل جاری (۸۷-۸۶) به استقلال آمدم.

*چه شد که به فوتبال علاقه‌مند شدی؟

خب من خودم از یک خانواده ورزشی بودم و پدرم از ورزشکاران قدیمی کرج محسوب می‌شد، به همین واسطه وقتی او شاهد علاقه فراوان من به فوتبال بود مرا تشویق کرد و من هم با استعداد ذاتی که داشتم توانستم در فوتبال پا بگیرم و پله‌های پیشرفت و ترقی را طی کنم.

*در رده‌های ملی هم بازی کرده‌ای؟

بله، من به تیم‌های ملی جوانان، امید و زیر ۲۳ سال دعوت شده‌ام و بازی هم کرده‌ام.



اما می‌دانی چه چیز وحشتناکی است؟
بله. همین چند وقت پیش فربرز مرادی (بازیکن پیشین پرسپولیس) به همین خاطر جان خود را از دست داد و امیدوارم این اتفاق برای هیچ کس دیگری تکرار نشود.
مهرداد هنر خاصی هم دارد؟

خیر. هیچ هنری در وجود من

پیدا نمی‌کنید!

علاقه‌ای هم به هنر نداری؟

هیچ وقت نداشته‌ام.

اهل موسیقی و ساز و ضرب نیستی؟

خیر. اصلاً.

فیلم و سینما چطور؟

سینما که اصلاً اما فیلم می‌بینم. البته هر فیلمی را نه. اما بیشتر اوقات فیلم‌هایی که به سفارش رفقا به خانه بیاورم نگاه می‌کنم.

تلویزیون چطور؟

فرصت تلویزیون نگاه کردن ندارم. ولی برنامه‌های ورزشی آن را تا حدی می‌بینم. بیشتر مسابقات فوتبال را نگاه می‌کنم.

کجای ایران را برای سفر دوست داری؟

شمال.

خارج از ایران چطور؟

دبی، امارات.

بهترین بازی عمرت چه بازی بود؟

بازی برابر سایپا با پیران استقلال، آن هم در دوربرگشت.

و بدترین آنها را هم به یاد داری؟

بازی با ملوان در دور رفت.

مصدومیت شدید هم داشته‌ای؟

وقتی که یکبار یکبار کشاله‌رانم آسیب دید و مجبور شدم یک ماه فوتبال بازی نکنم.

فوتبالیست مورد علاقه‌ات کیست؟

لیونل مسی البته سعی می‌کنم از بازی هر فوتبالیستی نکات به درد بخورش را یاد بگیرم اما کلاً از بازی لیونل مسی خیلی خوشم می‌آید.

تیم مورد علاقه‌ات کدام است؟

منچستر.

در رده ملی چطور؟

برزیل.

اهل میوه خوردن هم هستی؟

موز و توت‌فرنگی را خیلی دوست دارم و کلاً میوه زیاد می‌خورم.

غذاخور هم هستی؟

این را از هم‌تیمی‌هایم پرسید.

یعنی اینکه زیاد غذا می‌خوری؟

ای تا حدی پرخور هستم.

اما ظاهر نشان نمی‌دهد؟

باطن و بین، ظاهر و رها کن.

غذای مورد علاقه‌ات چیست؟

خورش فسنجان. آن هم دستپخت مادرم.

یک جمله به پدر و مادرت؟

دوستان دارم و دوستان را می‌بوسم.

اگر بار دیگر متولد شوی سراغ فوتبال خواهی آمد؟

صد درصد این کار را می‌کنم.

چرا؟

چون تجربه‌اش را دارم. (خنده)

از شغلت راضی هستی؟

بله.

از چه چیزش. شهرتش، پولش یا سلامتی و تندرستی‌اش؟

اول از همه از اینکه با ورزش سلامت و تندرست می‌شوم و سپس پول آن که اگر شما برنامه درستی برای خرج کردنش داشته باشید می‌توانید از آن به شکل مطلوبی بهره ببرید. شهرتش هم چندان مهم نیست.

آیا شغل دیگری هم داری؟

نه هنوز.

در فکر چه کاری برای پس از فوتبال هستی؟

هنوز بطور دقیق نمی‌دانم. باید به این مساله بیشتر فکر کنم.

چیزی هست که از آن بترسی؟

فقط خدا.

اهل SMS و بلوتوث هستی؟

خیر.

چرا؟

موبایل وسیله‌ای برای حرف زدن است، اسباب‌بازی که نیست با آن SMS بازی کنیم.

بیشترین قبض موبایلت چقدر بوده؟

یادم نیست اما هر وقت به امارات رفته‌ام بارومینگ بین‌الملل و این مسایل قبض بیشتر از سایر اوقات آمده است.

هیچ فکر کرده‌ای اگر فوتبالیست نمی‌شدی چه کاره بودی؟

شاید در ادامه رشته تحصیلی‌ام در یک واحد صنعتی مشغول به کار بودم.

چه زمانی ازدواج خواهی کرد؟

هر وقت شرایطش را داشته باشم. فعلاً قصد دارم به خانواده‌ام رسیدگی کنم و هر وقت توانستم آنها را به خوبی ساپورت کنم به ازدواج هم فکر خواهم کرد.

به حیوانات علاقه داری؟

نه زیاد.

از کدام حیوان خوشت می‌آید؟

اسب.

فصل بعد هم در استقلال توپ خواهی زد؟

بستگی به شرایط دارد. شاید اوضاع طوری پیش برود که دیگر در استقلال نباشم. اما طبق روال عادی من تا پایان فصل بعد هم با استقلال قرارداد دارم و اگر کادر فنی و مدیریت باشگاه از لحاظ فنی و مالی با من مشکل نداشته باشند من هم در خدمت استقلال هستم.

خودت چه چیزی را دوست داری؟

اینکه در استقلال باشم. اما به شرطی که اوضاع

مالی باشگاهم طوری باشد که بتواند به تعهداتش

نسبت به من عمل کند.

آرزوی خودت در زندگی چیست؟

اینکه عاقبت به خیر شوم و بتوانم تا زمانی که

زنده هستم به پدر و مادرم خدمت کنم و فردی مفید

برای جامعه‌ام باشم.

حرف پایانی؟

از همه شما و همکارانم در مجله خوب

جووانان امروز متشکرم و برایتان آرزوی

موفقیت می‌کنم.

جووانان امروز: برای مهرداد

پولادی و خانواده محترمش آرزوی

تندرستی و موفقیت

داریم.

شاید اوضاع طوری پیش برود که دیگر در استقلال نباشم



هشالوفت!

متأسفانه هرچه از سالهای لیگ می‌گذرد از کیفیت بازیکنان کاسته می‌شود چون آنها اصول فوتبال حرفه‌ای را در هیچ کجا یاد نمی‌گیرند! چون مدرسه فوتبال حرفه‌ای نداریم که آنها را بیخود تربیت کند! آنها فاشین قطبی را در پرسپولیس بیچاره کردند!

۴- تماشاگران: یک چیزی در مورد آنها آزاردهنده است! به دلیل آنکه تماشاگران معمولاً زود به ورزشگاهها می‌روند، تمام انرژی خود را پیش از آغاز بازیهای تیمشان خرج می‌کنند و در هنگام بازی، باکاملاً تماشاگرند و یا اعصابشان چنان خراب است



که با کوچکترین اشتباه تیم خود، دچار فشار روحی می‌شوند! شاید پرسپولیس امسال، تماشاگرانش فهمیده باشند که نقش مهمی در حرکت رو به جلوی تیمشان داشتند! اگر آنها و تشویق فوق‌العاده‌شان در بازی با سایپا و صبا نبود، سرخها هرگز پیروز نمی‌شدند! ورزشگاه نیوکمپ در روز بازی بارسولونا - منچستر یونایتد و یا ورزشگاه اولدترافورد در روز بازی منچستر یونایتد - بارسولونا می‌تواند الگوی مناسبی برای آنها باشد ولی ظاهراً تماشاگران ما نمی‌توانند آنگونه باشند چون هنوز مثل آنجا چند دقیقه به آغاز مسابقه به ورزشگاه نمی‌آیند!

۵- برنامه‌ریزی فدراسیون و سازمان لیگ:

نایب‌رئیس دوم فدراسیون فوتبال به طور خودکار رئیس سازمان لیگ هم هست! لیگ برتر هفتم تا حدود ۲/۳ مسابقات از داشتن این نایب رئیس محروم بود چون هنوز اساسنامه و انتخابات جدید در کار نبود! وقتی انتخابات برگزار شد و سردار عزیز محمدی به سمت نایب رئیسی دوم فدراسیون فوتبال و رئیس سازمان لیگ انتخاب شد، تازه این سازمان دارای شخصیت شد! یکی از ایرادهایی که کنفدراسیون فوتبال آسیا به فوتبال باشگاهی ایران وارد کرده بود آن بود که سازمان لیگ ایران، از لحاظ مالی مستقل نیست! بر طبق نظر آنها، سازمان لیگ باید به ثبت قانونی شرکتها برسد و دارای ثبت مالی جداگانه‌ای باشد! در چنین حالی باید انتظار داشت که سازمان لیگ همه امور مربوط به لیگ را برعهده داشته باشد و آن را با نظم به پیش ببرد ولی در فصل گذشته بازیها و برنامه‌شان با مشکلات فراوان روبه‌رو بود و دست آخر هم مجبور شدند برای جلوگیری از لطمه

جدید دارند و هر روز بر دانسته‌های خود می‌افزایند! از طرفی مدیران باشگاهها هم هستند که بدون مطالعه و براساس اطلاعات ناقص خود به سراغ یک مربی می‌روند و بعد از چند بازی او را اخراج می‌کنند! مدیران هزینه‌ساز و هزینه‌تراش این فوتبال حتی این قدر بر محیط کار خود تسلط ندارند تا با انتخاب درست یک مربی از زاییدن هزینه‌های جدید جلوگیری کنند! مثلاً مس کرمان حدود یک میلیارد تومان (کمی بیشتر یا کمی کمتر مهم نیست) بر سر تعویض مربی خود ضرر کرد و دست آخر هم نتوانست در جمع تیمهای بالای جدولی جایی داشته باشد! سپاهان، صبا، استقلال اهواز، ابومسلم، ذوب‌آهن، پیکان، استقلال تهران، مس، راه‌آهن، پگاه، نفت و شیرین‌فراز، ۱۲ تیمی هستند که مربیان خود را تغییر داده‌اند! در این میان به عنوان مثال تیمی مثل شیرین‌فراز خودش ۳ یا ۴ بار مربی‌اش را تغییر داد که با احتساب آنها عدد ۱۲ را به ۱۵ و ۱۶ می‌رساند! بی‌توجهی در انتخاب مربیان مناسب، دخالت‌های بی‌جا در کار آنها، طالب دانش نبودن مربیان و ... مسائلی هستند که به وضوح دیده می‌شوند! در پگاه، مجید جهانپور توانست تیمش را به لیگ برتر برساند ولی آنقدر در کار او دخالت و اذیتش کردند که در نهایت هم اخراج شد ولی نادر دست‌نشان با شخصیتی متفاوت موفق شد، تیم کاملاً ناامید پگاه را در لیگ برتر امیدوار نگه دارد! یا مثلاً اکبر میثاقیان از راه‌آهن به خاطر آن اخراج شد که محمدحسن انصاری‌فرد، مدیرعامل باشگاه علاقه وافری به دخالت در امور فنی تیم داشت و دست آخر هم دستیار میثاقیان را بر سر جای او گماشت تا هر کار که دوست دارد، بکند!

۳- بازیکنان:

همچنان غیرحرفه‌ای! آنها کمی شدیدتر از مدیران و مربیان، غیرحرفه‌ای عمل کردند! آنها حتی به میزان پولی که می‌گیرند، عرق نمی‌ریزند! توجه بیش از اندازه به مسائل حاشیه‌ای چون ژل مو، مد لباس، مد مو، اتومبیل آخرین سیستم، تیر روزنامه‌ها، ارتباط با دلالتها و ... برای بازیکنان ایرانی بیش از بازیشان به چشم می‌آید! به همین خاطر است که بازیکنی مثل امیدرضا روانخواه در استقلال اصلاً و ابداً به چشم نمی‌آید در حالیکه او در دیدار رفت به پرسپولیس گل زد و در دیدار برگشت نیز همین کار را تکرار کرد اما آنقدر که دیگران بزرگ شدند، روانخواه بزرگ نشد!

لیگ برتر ایران این قابلیت را دارد که بهترین لیگ آسیا باشد، به شرطی که یکسری مسائل ریز و البته برخی مسائل درشتش را حل کنند و دیگر از آن قیافه‌های زشت به قاره کهن معرفی نکنند!

امروز که شما این مطلب را می‌خوانید قهرمان هفتمین دوره رقابت‌های فوتبال باشگاههای برتر ایران مشخص شده است ولی لیگ برتر ایران که مدعی است برای رقابت‌های لیگ قهرمانان آسیا باید دارای ۴ سهمیه و حداقل ۳ سهمیه باشد، ایرادها و مشکلات اساسی دارد که اگر آنها را برطرف نکند و یا نگاهی درست و اساسی به آنها نداشته باشد باید نگران آینده این لیگ بود! از آن بابت که مبادا لیگ برتر به جای خیر رساندن، اسباب شر رساندن شود! اگر بخواهیم به لیگ برترمان نگاهی دقیق‌تر از نگاه روزمره داشته باشیم در



چند مورد می‌توانیم ایرادهایی واقعی ببینیم:

۱- مدیریت: هفتمین دوره رقابت‌های لیگ برتر ایران با حضور ۱۸ تیم برگزار شد. آیا می‌دانید چند باشگاه از جمع این ۱۸ باشگاه که در این رقابتها تیم داشتند، مدیران خود را تغییر داده‌اند؟! پنج باشگاه! و این یعنی یک فاجعه! یکی از معیارهای کنفدراسیون فوتبال آسیا در سهمیه‌بندی رقابت‌های لیگ قهرمانان آسیا، داشتن بیش از ۴ مدیر تمام وقت برای باشگاه‌هاست! چند درصد مدیران باشگاههای ما تمام وقت هستند؟! اکثریت قریب به اتفاق این عزیزان مدیریت باشگاه در درجه چندم اهمیت شغلی شان قرار می‌گیرد! در فصل تازه گذشته لیگ برترمان، صباپاتری، ابومسلم، پیکان، راه‌آهن و صنعت نفت آبادان باشگاههایی بودند که دچار تغییر مدیر شدند! از این جمع صبا و ابومسلم به دلیل مسائل پشت پرده اینگونه شدند و این یعنی آنکه اصلاً مهم نیست چه برنامه‌ای و چه اهدافی طرح‌ریزی شده بود! پیکان هم که با تغییر رویه‌ای اساسی به سوی والیبال چرخیده و رئیس فدراسیون والیبال را در نقش مدیرعامل خود دید! راه‌آهن و نفت هم که وضعیت‌شان معلوم است!

۲- مربیان: ۱۲ تیم مربی خود را تغییر دادند! آن هم از جمع ۱۸ تیم! این یکی هم کمی بیشتر از یک فاجعه است! یکی از شروط AFC برای گرفتن سهمیه مناسب، داشتن مربیانی بر روی نیمکت است که دارای مدرک مربیگری A باشند! کنفدراسیون فوتبال آسیا قصد دارد تا به فوتبال آسیا بفهماند که باید از دسته مربیانی استفاده شود که علاقه فراوانی به فراگیری علوم

مسأله حیدری این است

توانستن یا نتوانستن!

علیرضا حیدری در مسابقات بین‌المللی جام علی‌اف دچار آسیب‌دیدگی از ناحیه کتف شد و نتوانست در این جام بیشتر از یک کشتی بگیرد! آیا او می‌تواند تا المپیک ۲۰۰۸ به سطح خوبی از آمادگی برسد؟! حیدری در کشتی ایران چهره‌ای است دوست داشتنی! یعنی مردم او را دوست می‌دارند، باید در سالن کشتی باشید وقتی او وارد سالن می‌شود و یا روی تشک می‌رود تا بتوانید حس کنید همه احساس مردم به او را! ولی آیا این دلیل می‌شود که حیدری پیراهن تیم ملی را در المپیک بر تن کند!



از طرفی می‌گویند حیدری با کادر فنی تیم ملی هم رابطه خیلی خوبی دارد و این مسأله می‌تواند باعث شود که علیرضا خیلی راحت صاحب دو بنده تیم ملی شود که این یکی خود یک نقطه تاریک در کارنامه حیدری محسوب می‌شود! ولی اگر علیرضا حیدری واقعاً از نظر کادر فنی به آمادگی رسیده بود، چه!؟

واقعیت این است که موقعیت حیدری یک وضعیت بفرنج است! کسی نمی‌داند او می‌تواند یا نمی‌تواند! تنها راه فهمیدن این مسأله آن است که علیرضا حیدری مسابقه بدهد! جام علی‌اف بهترین فرصت بود که او خودش را محک بزند و یک اعلام وجود اساسی بکند ولی مصدومیت کتف مانع از آن شد که او در این میدان محک بخورد و حالا حیدری فقط رقابت‌های جام تختی را پیش رو دارد! این در حالی است که در رقابت‌های جام تختی هرگز حرفی در سطح رقابت‌های جام علی‌اف شرکت نمی‌کنند آن هم در فاصله ۲ ماه مانده تا المپیک ۲۰۰۸! خود علیرضا می‌گوید که در جام علی‌اف با بزرگان چون موتالیوموف، کورتانیدزه، گوگشلیدزه و... تمرین کرده و همه آنها از میزان آمادگی‌اش تعجب کرده‌اند ولی از قدیم و ندیم گفته‌اند که مسابقه با تمرین، تفاوت‌های اساسی دارد! در هر حال خدا کند، علیرضا حیدری دانسته باشد، مردم چقدر او را دوست دارند و هرگز در جهت تخریب محبوبیت خود در نزد آنها گام برندارد!

فصل برای استقلال تمام نشده

آبی‌ها باید یکرنگ شوند!



اگر هواداران استقلال فکر می‌کنند با تمام شدن رقابت‌های لیگ برتر فصل برایشان تمام شده و حالا می‌توانند یک نفس به راحتی بکشند، سخت در اشتباهند! چون فصل برای آبی‌ها همچنان ادامه دارد و آنها هنوز باید در جام حذفی ادامه بدهند ولی آیا با این روحیه؟!

مشکلات استقلال فقط مربوط به یک مسأله نبود و کل باشگاه از صدر تا ذیل دچار اشتباهات فاحشی شدند تا این اتفاقی که دیدیم در لیگ برتر رخ بدهد! روزی که بایرن مونیخ در فینال لیگ قهرمانان اروپا در ظرف ۲ دقیقه بازی یک بر صفر برده را با باخت ۲-۱ عوض کرد و مغلوب منچستر یونایتد شد، بکن باوئر، رئیس باشگاه بایرن مونیخ گفت: «ما در زمین نباختیم، ما مغلوب مدیریت باشگاه منچستر یونایتد شدیم...!» او خیلی ساده عوامل از دست دادن یک جام بزرگ را بر زبان آورد اگرچه جمله‌اش کوتاه بود! استقلال باید اشتباهاتش را بپذیرد اگر می‌خواهد جام حذفی را از دست ندهد!

کار استقلال در این فصل هنوز تمام نشده و آنها می‌توانند در جام حذفی جبران مافات یک فصل را بکنند! منتها این اتفاق یک شرط بزرگ دارد: آبی‌ها همگی باید یکدل و یکرنگ شوند و برای هم جان بدهند تا شاید بتوانند یک فصل ناکامی را اینجا جبران کنند! آنها تنها در صورت یکدلی و یکرنگی است که می‌توانند کمبودهای خود را جبران کنند و به موفقیت نزدیک شوند! ولی آیا آنها می‌توانند!

وارد آمدن به تیم ملی، ۶ هفته پایانی را به صورت فشرده برگزار کنند! از این پس باید منتظر بود که این سازمان تازه مستقل شده بتواند اشتباهات قبلی را پاک کند ولی فصل هفتم که اوج بی‌نظمی و اشتباه در برنامه‌ریزی بود!

۶- اتفاقات حاشیه‌ای: یکسری اتفاقات در لیگ

برتر هفتم افتاد که کل مسابقات را تحت تأثیر خود قرار داد! اتفاقاتی که گاهی جریان لیگ را دستخوش تغییر کرد و آن را به شدت تکان داد! شاید تعبیر زلزله برای این اتفاقات چندان غلط نباشد! بدترین اتفاق ممکن، کور شدن سرباز جوانی بود که برای حراست از جو و فضای ملتپ دیدار سپاهان - پرسپولیس هنوز آموزش کافی ندیده بود! پس از آن حادثه بود که از سپاهان ۳ امتیاز کسر و ۲ ماه خانه به دوش شد و مقداری هم جریمه باید پرداخت می‌کرد که هنوز داستان آنها ادامه دارد چون ظاهراً جریمه به سرباز احمدی هنوز پرداخت نشده است!

- اتفاق بعدی که آن هم لیگ را به شدت تکان داد، کسر ۶ امتیاز از پرسپولیس بود! پول رافائل آخر سر هم به موقع پرداخت نشد تا این بازیکن پس از شکایت به فیفا بابت حضور چند دقیقه‌ای در ترکیب سرخ‌ها هم غرامت بگیرد و هم ۶ امتیاز از پرسپولیس کسر کند! این هم دیگر اتفاقی بود که می‌توان از آن به عنوان یک حادثه مهم نام برد، چرا اگر این اتفاق نمی‌افتاد، پرسپولیس می‌توانست ۲، ۳ هفته زودتر قهرمان لیگ برتر شود!

- اتفاق بعدی بحث کناره‌گیری شیرین‌فراز بود! مدیرعامل این باشگاه که نداری و بی‌پولی را عامل اصلی اتخاذ این تصمیم اعلام کرده بود، در نهایت کوتاه آمد، اینکه او چقدر نتوانست کمک مالی بگیرد، بر ما پوشیده است ولی...

- دو شغله بودن مربیان تیم ملی هم خود مسأله‌ای بود! دعواهایی که با دایی و احمدزاده بر سر این مسأله وجود داشت خود تا مدت‌ها عاملی بود برای تحت تأثیر قرار دادن لیگ...

- شایعه حضور ۳ تیم از لیگ برتر ایران در لیگ قهرمانان آسیا هم خود داستان جالبی بود که تا روز آخر علاقه‌مندان به فوتبال را سرکار گذاشت و دست آخر هم معلوم نشد که کی رفت آسیا و کی نرفت!

لیگ برتر خیلی نکات دیگری هم برای پرداختن داشت: نکات حائز اهمیت از نظر ما اینها بود که در دل آنها برخی مسائل دیگر را هم گنجانده‌ایم تا از اطلاع کلام دور شویم ولی مطمئناً باز هم می‌توان از این لیگ حرف بیرون کشید و نکته گرفت! هنوز می‌توان از آن مسائلی پیدا کرد که باید رفع شوند، مسائلی هم از دسته سخت‌افزارها و هم از دسته نرم‌افزارها ولی چه سودی دارد؟! اینها را هم ما می‌دانیم و هم آقایان مسؤول، زمانی این گفتن‌ها مهم خواهند شد که این آقایان در راه عملی کردن رفع عیوب بکوشند و گر نه گفتن ما فقط سیاه کردن کاغذ است!

لیگ برتر ایران این قابلیت را دارد که بهترین لیگ آسیا باشد ولی به شرطی که یکسری مسائل ریز و البته برخی مسائل درشتش را حل کند و دیگر از آن قیافه‌های زشت به قاره کهن معرفی نکند! ما امیدواریم که بالاخره این روز فرا برسد، لطفاً شما هم امیدوار باقی بمانید چون در غیر این صورت دیگر هرگز نباید به تماشای مسابقات فوتبال بنشینیم! البته فعلاً تنها کاری که می‌توانیم بکنیم این است که فاتحه‌ای برای لیگ برتر هفتم بخوانیم که با تمامی هشلهفتی‌اش تمام شد!

همایون بهزادی: مردم مرا سرطلایی کردند



گلم با پا به ثمر رسید و در پایان ۶ برصفر رقیب دیرینه‌مان را شکست دادیم. بهزادی اما همان استقلال‌ها که روزی رقیبش بودند را رفقای صمیمی امروز خود می‌داند. همایون‌خان از دنیا سلامتی همه هموطنانش و خوشبختی فرزندانش را از خدا می‌خواهد. «امیدوارم تا روزی که نفس می‌کشم بتوانم به کشورم خدمت کنم و برای اجتماع مفید باشم.»

اگر در فوتبال ایران یک علی پروین داریم. اگر در فوتبال این مملکت یک ناصر حجازی هست. اگر عابدزاده تکرار نشدنی و دریل‌های علی کریمی بی‌همتاست. قدرت سرزنی یک مهاجم هم برای همه علاقه‌مندان به فوتبال از یاد نمی‌رود. سرطلایی فوتبال ایران در این شماره میهمان گفتگوی «از قدیمی‌ها چه خبر؟» شد تا شما جوانان امروز را با افتخارات خود و گلزنی‌های آشنا کند: «من متولد چهاردهم دی‌ماه سال ۱۳۲۰ در شهرستان خرم‌آباد هستم. همایون بهزادی البته اصالت تهرانی دارد اما هنگامی که خانواده‌اش برای انجام ماموریت پدر خانواده در استان لرستان بسر می‌برد آنجا متولد شد. «در دوران کودکی به توپ علاقه فراوانی داشتم و سرانجام به باشگاه شاهین رفتن تا فوتبال را آغاز کنم». بهزادی از ابتدا مهاجم بود و توانایی بالایش در سرزنی زبائزد خاص و عام شده بود تا اینکه به پرسپولیس پیوست. «همراه پرسپولیس در سالهای ۵۰ و ۵۲ قهرمان لیگ فوتبال ایران شدم.»

او در گلزنی مهارت ویژه‌ای داشت و توانست خیلی زود در تیم ملی کشورمان عضویت پیدا کند. «۱۰ سال عضو تیم ملی بودم و ۲ بار قهرمانی در جام ملت‌های آسیا را نیز در ویرتین افتخارتم دارم.» تیم ملی همراه بهزادی در جام ملت‌های ۱۹۶۸ و ۱۹۷۲ بانکوک ۲بار عنوان قهرمانی جام ملت‌ها را به ایران اختصاص داد. «من در جام ملت‌های ۱۹۶۸ عنوان آقای گلی رقابت‌ها را نیز از آن خود کردم». بهزادی یا همان سرطلایی فوتبال ایران در دهه ۴۰ هجری شمسی جزو ۵ سرزن برتر جهان قرار گرفت و نامش در کتاب رکوردداران فیفا (فدراسیون جهانی فوتبال) ثبت شد. اما همایون خان پس از ترک دوران بازیگری و آویختن کفش‌هایش ۳ سال سرمربی پرسپولیس شد و سپس در تیم شهباز نیز به این حرفه پرداخت تا اینکه مدتها از



عالم فوتبال دور

شد. «در زمان ریاست فدراسیون آقای دادکان که کمیته پیشکسوتان فدراسیون فوتبال تشکیل شد، بنده به عنوان یک خدمتگزار در حضور بزرگان فوتبال کشورم مسئولیت این کانون را برعهده گرفتم.» بهزادی که تنها منبع درآمدش فوتبال بود، درحال حاضر هم مدرسه فوتبال دارد و در آن مکان نونهالان و نوجوانان علاقه‌مند به فوتبال را برای حضور در عرصه اول فوتبال کشور پرورش می‌دهد. «من عاشق فوتبال هستم و دوست دارم هرچه از فوتبال فرا گرفته‌ام را تا پیش از مرگم به نوجوانان و جوانان منتقل کنم». او لقب سرطلایی فوتبال را برای خود زیاد می‌داند. «هر بار که با سر گل زده‌ام فقط برای مردم بوده و این مردم بودند که مرا سرطلایی کردند. من خاک پای آنها هستم و به عشق آنها نفس می‌کشم» بهزادی در اوایل دهه ۴۰ ازدواج کرده و حالا هم ۲ فرزند پسر دارد. «شاهین ۴۳ ساله است و علی ۳۶ سال سن دارد. آنها هر دو مجرد هستند و هرچه به آنها می‌گویم ازدواج کنید زیربار نمی‌روند.» بهزادی از اینکه به سراغ فوتبال آمده هرگز پشیمان نیست و هرچه در این جهان دارد را برخاسته از توپ و فوتبال می‌داند. «البته مهمترین و اصلی‌ترین چیزی که در دنیا دارم همین اندک اعتبار و شخصیتی است که از مردم به دست آورده‌ام. محبت آنها به من یک دنیا ارزش دارد و آن را با هیچ چیز دیگر عوض نمی‌کنم.» بهزادی در تیم ملی ۲ بار هم کاپیتان بوده است. «آن زمان همواره مصطفی عرب کاپیتان تیم ملی بود و البته برای ما در آن دوران کاپیتانی تیم ملی ارزش فراوانی داشت و همین ۲ بار هم برایم افتخار فراوانی محسوب می‌شود.» سرطلایی فوتبال ایران در تیم پرسپولیس و در بازی معروف استقلال - پرسپولیس در شانزدهم شهریور سال ۱۳۵۲ هم حضور داشت. «در آن دیدار ۳ بار دروازه استقلال را باز کردم که البته هر سه

محمددم، ای روشنایی چشمانم و امید قلبم،

درین‌ها حضور سبز تو غم، مرا جامی گذارد در کنارت ژرفای آرامش را احساس می‌کنم
من به بودن در کنارت افتخار می‌کنم و هر روز به شکرانه وجودت به درگاه الهی سجده می‌کنم.

همنفس لحظه‌هایت
آسیه

تولدت مبارک

خانه موی ایران



آخرین تکنولوژی
پیشرفته آمریکا

اولین موسسه ترمیم مو در ایران
زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا

تهران - خیابان ولی عصر - جنب سینما آفریقا - طبقه سوم

تلفن: ۸۸۸۹۳۱۲۳ - ۸۸۸۹۹۸۲۸ - ۸۸۹۰۸۴۲۳ - ۸۸۸۰۰۲۸۰

خانه مو شعبه ندارد

نامه‌های شما رسید

توجه:

تمام عزیزانی که برای صفحات مختلف مجله نامه می‌فرستند، لطف فرموده نام، نام خانوادگی و عنوان صفحه مربوطه را حتماً روی پاکت بنویسند.

گزارش:

ندا فائزی، تهران.

چهارستون:

رابرت استرانگ - فارسان.

همراز:

تینا - قزوین، احمدی، بانه، نگار - تبریز.

همگام با خبرنگاران:

فاطمه کاکوان - رامسر، عبدالرب دلدارزی - سراوان، خانمحمدی - چوار، سحر - ت - شهرضا، غلامحسین مرتضایی - کرمان، غلامرضا رودنی - بردسیر.

معلوم:

کیانی - شیراز، بردیا ربیعی - رامشیر، غریب آشنا - تبریز، گلپهار - شوشتر، نرسیس فی GO - بشرویه، هامون از پشت کوه، ندا فائزی - تهران.

خلوت انس:

عسکریان - ایذه، حجت زرین چوبی - دره شهر.

نگاهی و نظری:

شیوا امیری - اصفهان، نوشین محمدی، کرج، ناصریا - شیراز.

در وادی داستان:

فاطمه مهمی - قانن، صغری موسوی - شوشتر، مهدی تلوری - اهواز.

جدول:

حمید سلامت - تهران، عظیم عبدالهی - تهران، کاظم کاظم پور، سوسنگرد (۲۴نامه)، فرهاد رضاپور - شفت، بهنام بلوچ زهی - نیک شهر (۴نامه)، امین سقالی - بندرترکمن، سارا کاس آقایی - سنگر، بهمن ترابی - رامسر، عزیز عساکره، آبادان، مهدیه افتخاری - تهران، نوید ارشادی - فارسان، ناصریا - شیراز.

دلشویی:

رابرت استرانگ - فارسان، محمود جعفری - کوهپنا.

خنده جام:

شکوفه زنگانه - علی آباد کتول، طاهر منعمی - همدان.

سنگ صبور:

خانمحمدی - چوار، محمدرسول سوری - بومهن.

مجهول:

آن شرلی باموهای قهوه‌ای - سنگر، مهران امیری - اصفهان، سونیا - تهران، رابرت استرانگ - فارسان، طاهر گلپایگانی - گلپایگان، ندا فائزی - تهران.

فال و تماشا

نوید ارشادی - فارسان (۲۴نامه)، حمید سلامت - تهران، محمود زرقانی - شهریار، سعید توحیدی - تهران، علی سقالی - بندر ترکمن، صبا یوسفی - تنکابن، آن شرلی باموهای قهوه‌ای - سنگر، سمانه زینی - منجیل، فریبا نادری - بیرجند، فروغ ملکی مهر - تبریز.

مسابقه هنری:

سمیرا تراب پرهیز - رامسر، بهمن ترابی، رامسر، مهدیه افتخاری - تهران، عظیم عبدالهی، تهران، ایمان مسگرزاده - اهواز، سعید توحیدی - تهران، آذر نعمت زاده - تهران، حبیبه شکر کار - تبریز، نرگس علیزاده - اندیشه، ناصریا - شیراز.

با ترانه:

آرزو جهان پیمان - لارستان، نوشین محمدی - کرج.

پاتوق:

فاطمه تراب پرهیز - رامسر، مرجان و نوید ارشادی - فارسان، بلدرچین صورتی - قزوین، ناصریا - شیراز.

روزنه:

نیلوفر حسینی - رنجبر، یاحقی - مراغه.

بدون عنوان:

هری پاتر - اصفهان، علی پورمحبی - تهران.

همراهان گرامی، باتوجه به عنوان صفحه «صدای شما» تصمیم داریم از این پس فقط نظرها و پیشنهادهای تلفنی قابل طرح شما عزیزان در این صفحه چاپ شود. پس هر نظر، پیشنهاد و انتقادی دارید، می‌توانید همه روزه از ساعت ۸-۱۴ با تلفن ره‌ابطا عمومی ۲۹۹۳۳۰۳۳ در میان بگذارید تا در این صفحه چاپ و یا پاسخ داده شود. در ضمن نامه‌های ارسالی سایر بخش‌ها هم طبق معمول به مسئولین صفحات مربوطه جهت پاسخگویی تمویل داده می‌شود. منتظر تلفن شما هستیم.

آقای اشکان هیچکس از ساری

خواننده گرامی. متأسفانه مطلب خود را با عنوان داستان فرستاده بودی که هیچ‌گونه جنبه داستانی نداشت و به گفته خودت دل مشغولیهای ذهن‌ت بوده است. و مطمئن باش که تمام نامه‌ها مورد بررسی قرار می‌گیرد و شما دوست خوب اگر می‌خواهید در زمینه داستان نویسی فعالیت کنید حتماً مطالب صفحه در وادی داستان را دنبال کن. در ضمن برای اشتراک مجله می‌توانید فرم اشتراک مجله را ببینید و از شرایط آن آگاه شوید.

موفق و پیروز باشید

چرا نامه‌هایم را اعلام وصول نمی‌کنید؟

باسلام: چند تا انتقاد داشتم که می‌خواستم حتماً به آنها جواب دهید. ۱- چرا نامه‌های رسیده‌ی من در بخش نامه‌های شما اعلام وصول نمی‌گردد؟ بارها شده است که نامه داده‌ام و اعلام وصول نشده است اما همان نامه بعداً چاپ شده است!

۲- چرا نامه‌ام را به اسم یک نفر دیگه اعلام وصول می‌کنین. چند شماره‌ی پیش، اسم منو نوشتین: ایمان مسگرزاده (درگز)، این که چیزی نیست یه بار اسم منو نوشتین: جیگر طلا از (درگز)، در شماره (۲۰۲۳) نامه‌ی ديار من رو نوشتین: رستمی (درگز)، بابا به خدا من اون مطلب رو فرستادم، رستمی دیگه کیه؟! به نظر تان جوابی دارید به این اشتباهاتان بدهید؟!

ایمان خوشکاران - درگز

آقا ایمان در مورد سؤال اولتان باید بگویم که تمام نامه‌ها اعلام وصول می‌شود و چون شما خواننده عزیز تمام نامه‌هایتان را داخل یک پاکت می‌گذارید و تنها روی پاکت نام یک صفحه را می‌نویسید که به نام همان صفحه اعلام وصول می‌شود و بعد از بررسی نامه‌هایتان تفکیک می‌شود.

در ضمن چرا فکر می‌کنید که تنها شما خواننده مجله ما از شهرستان درگز هستید، زیرا اسمی که نام برده‌اید واقعاً برای ما نامه فرستاده‌اند و خانم رستمی هم از شهرستان درگز برای صفحه ديار من مطلب فرستاده‌اند. امیدوارم سوء تفاهم پیش آمده از بین رفته باشد.

وسواس بیشتری به خرج دهید!

با سلام، می‌خواستم پیشنهادی در مورد تهیه گزارش از دانشگاه‌های آزاد بدهم. زیرا با بحث‌هایی که این روزها در مورد مشکلات این دانشگاه‌ها زیاد است به نظرم پای صحت‌های دانشجویان این دانشگاه‌ها نشستن خالی از لطف نباشد! در ضمن برای صفحه سیاستمداران جوان بهتر نیست در مورد معرفی بعضی از افراد وسواس بیشتری به خرج دهید.

آقای فلاح - اسلام شهر

خواننده و همراه گرامی مجله از پیشنهاد گزارش ممنون. در صورت صلاحدید حتماً پی‌گیری می‌شود. اما در مورد صفحه سیاستمداران جوان باید به عرضتان برسانیم که مجله بدون طرفداری از هیچ حزب و گروهی و تنها به روال معرفی خود کتاب به خلاصه‌ای از معرفی سیاستمداران می‌پردازد.

دیار من ...

از من سلام باد به آن یار و آن دیار

یارب که یار باد سلامت، دیارم



پیرانشهر

موقعیت جغرافیایی و آب و هوا:

شهرستان پیرانشهر از شهرهای استان آذربایجان غربی است. این شهرستان در طول جغرافیایی ۳۰ ثانیه و ۸ دقیقه و ۴۵ درجه و در عرض جغرافیایی ۱۵ ثانیه و ۴۲ دقیقه و ۳۶ درجه و در ارتفاع ۱۴۶۰ متری سطح دریا و در ۵۶۶ کیلومتری فاصله (هوایی) تهران قرار دارد. شهرستان پیرانشهر از شمال به نقده، از مشرق به مهاباد، از جنوب به سردشت و از مغرب به عراق محدود است، در کنار مرز ایران و عراق واقع شده و به همین جهت دارای اهمیت نظامی است. کوههای بلند و چون سیاه کوه در شمال، شیخان در جنوب این شهر سر بر افراشته و از همین کوهها چشمه‌های رود زاب روان است.

تاریخچه:

پیرانشهر از شهرهای گُردنشین جنوب استان آذربایجان غربی موسوم به موکریان است که در دوره تاریخی به نام‌های ماد، مَد و میدیا معروف بود و آغاز زندگی شهرنشینی در آن به نیم قرن نمی‌رسد.

مرکز آن، دارای قدمت باستانی و تاریخی بوده و آثار بسیاری در آن دیده می‌شود. در شهرستان پیرانشهر، عشایر مامش و منگور و پیران در دهستان‌های لاجان و منگور غربی و پیران سکونت دارند. لاجان یا لاهجان به معنی محل پرورش کرم ابریشم می‌باشد و با وضعیت کنونی شهر مناسبی ندارد، بلکه یادگار لشکرکشی‌های دیلمی و لاهیجانی‌های شمال کشور به این نواحی بوده که به دلیل سرسبزی و مشابهت پوشش گیاهی، لاهیجان نام نهاده شده است. نام لاجان در منابع تاریخی مذهبی، سلق (متعلق به احمدبن معاویه از طایفه بنی‌اود) بوده است. در این دوران کردهای مشهور به هذبانی یا روادی می‌زیسته‌اند و همین‌ها بودند که با ساهیان اسلام به نبرد پرداخته و بیش از ۳۰۰ زیارتگاه و مرقد و نظرگاه در منطقه یادگار آن دوران هنوز باقی است.

* جاذبه‌های گردشگری:

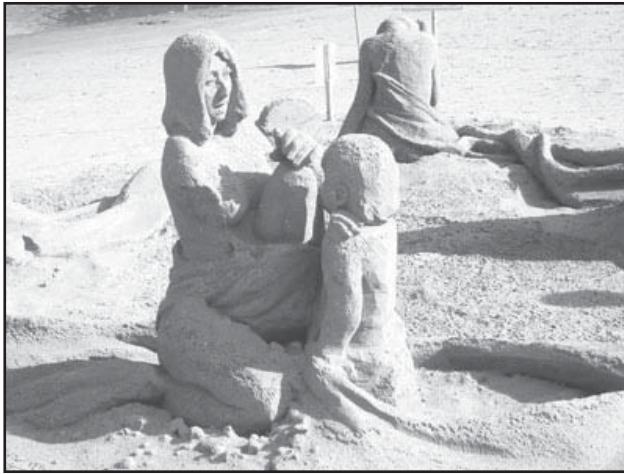
آثار باستانی و تاریخی و آثار معروفی مانند قلات شاه (دوره مانتائی‌ها)، قولی



آسینگران (قلاته‌رَش)، گرد مرقد لاوین، قلعه و قلعتگاه‌های پسوه (دوره مادها)، جلدیان (۵۰۰۰ سال قبل از میلاد)، شبناو (هزاره اول قبل از میلاد)، موتاوه (۲۵۰۰ سال قبل از میلاد) و چران و دهکته و اقلال باستانی و گورستانهای متعدد و وسیع و بقایای شهرهای مدفون در منطقه، شاهد مدعایند. تنوع شرایط اقلیمی از جلگه و دشت و کوهستان و جنگل و رودخانه در کنار هم، به طبیعت پیرانشهر جاذبه‌ای توریستی و سیاحتی داده و تفریح‌گاه‌های متعدد در کنار رودخانه‌ها مانند پردانان، بادیناوه، لاوین، گولاه، گل دلاوان و... و نیز کوههای پربرف و گردنکش قندیل، کانی خولا، سپی سنگ، قلات شاه و سپی‌ریز و سوره‌دان و... هر ساله و در ایام پذیرایی مسافری و میهمانان است.

با تشکر از خانم مریم دلخون

تا سال ۱۳۴۲ این بخش از نظر اداری تابعیت شهرستان مهاباد را داشت و تا سال ۱۳۴۷ که رسماً به شهرستان تبدیل شد تابع شهرستان نقده و ارومیه بود. نام «مرزخانه» در سال ۱۳۴۹ از سوی وزارت کشور به پیرانشهر (مشقت از نام ایل پیران) تغییر یافت. ساکنان اولیه شهر را پرسنل نظامی پادگان‌ها و مرزبانان، عراقیان و مهاجران شهرها و روستاهای مجاور تشکیل داده است. نام «خانه در زبان» کردی اصیل و پهلوی قدیم به معنی چشمه و کاروان‌سرا بوده و اشاره دارد به روزگاری که در کنار جاده باستانی پیرانشهر - حاج‌عمران و بین دو روستای زرگتن (برگرفته از آذکده و آتشکده) و روستای خانه، قصبه خانه آباد شده و کاروان‌سراهایی در نقش مهمانپذیر و مسافرخانه‌های سنتی آن زمان، علاوه بر محل اتراق چهارپایان، پذیرایی از کاروانیان عازم سوریه، عراق و عربستان جهت مناسک حج را نیز برعهده داشتند. نام خانه سابق در منابع به معنای دژمران هم آمده است. شهرستان پیرانشهر به‌رغم



بگو زلزله بیاید

۱- بچه بودم، ۶-۵ سال بیشتر نداشتم. خواب خواب بودم. یادم هست آن موقع‌ها هنوز می‌ترسیدم توی اتاقم تنها بمانم ولی خب، بعد از کنار آمدن با آن همه سایه که هر شب روی دیوار پشت حیاط می‌افتاد، خوابم برده بود بالاخره. نمی‌دانم شروعش چه جوری بود... انگار که با یک صدا یا زوزه یا یک همچین چیزی همراه باشد. زلزله آمد! وحشت آن لحظه‌ای که از خواب پریدم را هیچ وقت فراموش نخواهم کرد. بچه بودم ولی طبق یک عادت موروثی زیاد به مردن فکر می‌کردم. آن موقع احساس کردم که کارم تمام شده، گفتم مردم، گفتم مریدم همه‌مان.

با این حافظه خراب، تصویر پایان لرزیدن زمین جلوی چشمم است. مادر آمده بود توی اتاق. سرم روی زانوهایش بود، می‌لرزیدم. یک چیز اما دلدارایم می‌داد؛ بوی عطری که به آن عادت داشتم... و یک چیز دیگر البته؛ او زنده بود. مادرها هیچ وقت نمی‌میرند.

۲- بزرگ شده بودم. عصر یک تابستان لعنتی بود. تازه دانشگاه قبول شده بودم. احساس می‌کردم هیچ‌کس حرفم را نمی‌فهمد. فکر می‌کردم بزرگ شده‌ام و بزرگترها دست و پایم را می‌بندند. زیر پنجره چرت می‌زدم، این بار بدون ترس از سایه روی دیوار. خانه‌مان را عوض کرده بودیم آخر! زمین لرزید؛ پریدم. باز هم وحشت افتادن تیرآهن سقف. در آن ۲-۳ ثانیه‌ای که توی اتاق لق می‌خوردم، به تنها چیزی که فکر می‌کردم مادرم بود. می‌ترسیدم این بار به او نرسم. بوی عطر اما خیلی زود دلهره‌ام را خواباند. زلزله بهانه خوبی بود تا پسر بدانم که مادرها همیشه می‌فهمند.

۳- بیشتر بزرگ شدن مساوی است با زیادت‌ر شدن فاصله؛ یعنی بالاخره وقتی می‌رسد که می‌روی رد کار خودت. این وقت را مادرها اصلاً دوست ندارند چون بزرگ شدن با یک چیز دیگر هم همراه است: «فراموشی».

تو توی کسری کار، توی جزوه‌های رنگارنگ دانشگاهت، توی دعوا و مرافعه برای سر بازی رفتن یا نرفتن، توی عاشق شدن یا نشدن، خنگ می‌شوی، حافظه‌ات را از دست می‌دهی و فراموشی می‌گیری، این قدر که یادت می‌رود یک نفر همیشه از دور و نزدیک نگرانت است. این جور وقت‌هاست که تلنگر لازم داری. باید زیرپایت بلرزد تا مغزت کرکره حافظه را بزند بالا، تا به یاد بیآوری که دنیا هنوز جای امن دارد؛ جایی که بوی عطرش را هیچ وقت - حتی اگر بخواهی - نمی‌توانی فراموش کنی.

۴- بگو زلزله بیاید!

تایماز گلوله یخ - ارومیه

دیشب بارون اومد...

دیشب بارون اومد... دیشب خدا من رو صدا زد... دیدمش که کوبید به پنجره و بهم گفت: «ایا بیرون!» دیشب که بارون اومد مامان گفت: «پرو زیر بارون آرزوهاتو بگو...». رفتم زیر بارون. یه جایی ایستادم که خدا من رو ببینه. هر قطره که می‌نشست روی موهام، یه دنیا عشق و زندگی می‌اومد تو رگام. زل زدم به چشم‌هایم. توی دلم فقط خودش بود و خودش. مامان گفت: «سرما نخوری!؟...» اما نمی‌دونست من و اون چقدر واسه همدیگه حرف داریم... دیشب بارون اومد و من یه دل سپر با خدا حرف زدم... اون بهم گفت: «باز هم که شیطونی کردی کوچولو... حتما باید گوشو بکشم!؟» اما من فقط خندیدم. دستامو دراز کردم زیر بارون و دست خیس خدارو گرفتم. گفتم: «مامان می‌گه هر وقت بارون می‌اد آرزوهاتو بگو...» او هم گفت: «گوش می‌کنم...» گفتم: «خداجونم پای بابابزرگم درد می‌کنه، پاهاشو خوب کن... خداجونم یه کاری کن اون پسر بچه که توی خیابون کنار ترازوش نشسته بود، امشب حداقل یکی دو تا مشتری گیرش بیاد... مهربون خودم، مواظب مامان بزرگم که اومده پیشت باش... خدای ماهم، مامان زهره تو بیمارستانه، نذار درد بکشه... خدای خوشگلم به اون پرنده کوچولو که روی سیمای برق زیر بارون خیس شده کمک کن که بتونه واسه خودش یه سر پناه پیدا کنه... عزیز دلم، خدای نازم، چی می‌شد الان اونی که دوست دارم، پیشم بود!؟...»

دیشب بارون اومد... دیشب خدا من رو صدا زد... دیشب آرزوهاتو زیر بارون گفتم... دیشب خدا دست خیسشو کشید به سرم... دیشب زندگی کردم...

نویسنده: فی GO - بشرویه



بودن، بال‌هایش را برای پرواز به او پس داده‌اند. از آن همه غربت و تنگدستی خانواده‌اش حالم گرفته شد. او برای ما چه کرد و ما برای او چه کردیم؟
«خوش به حال خدا! چه کسانی بندگی‌اش را می‌کنند!»

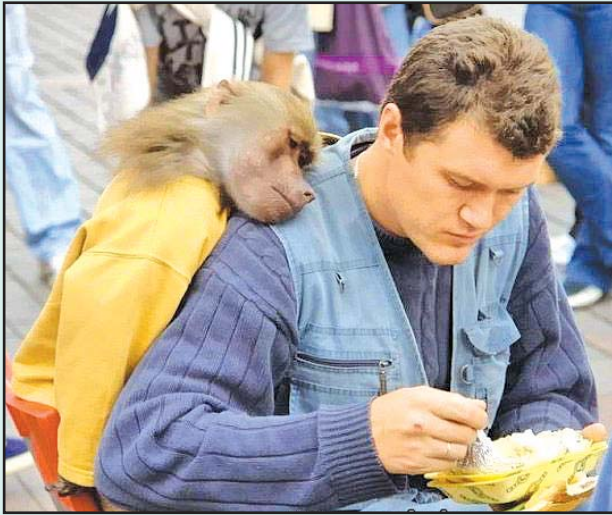
پ نجشنبه بازار

در خانه یکی از اقوام بودیم که دختر بزرگشان از سرکار برگشت و متوجه شدیم که اصلاً اعصاب ندارد و حالش خیلی گرفته است. مادرش از او پرسید چه شده و دختر گفت توی شرکت، تمام اطلاعات را به اشتباه وارد کامپیوتر کرده و همه چیز آن قدر قروقاطی شده که معلوم نیست چه بلایی سر پروژه‌ها خواهد آمد و چه جرمه‌ای برایش خواهند برید.

تصور اولیه ما این بود که الان مادرش می‌گوید «خاک بر سر بی‌عرضه‌ات که هیچ کاری را بلد نیستی درست انجام بدهی!» اما مادر موردنظر (!) با لبخندی حاکی از خونسردی گفت: «این که اشکالی ندارد عزیزم، فقط آدمهای بزرگ، مرتکب اشتباهات بزرگ می‌شوند!» بابا ماما!

ج معه بازار

به نظر شما این میمون به چه می‌اندیشد؟!



الف - کاش یه فاشق هم به من می‌داد! ب - یعنی نمی‌دونه تاریخ مصرفش گذشته؟!

* گیربازار

• شیخ ویسی (جوهری چاولا) از گنبد کاووس: «تا حالا دقت کردی اگه بهمون بگن چشمات مثل چشمای آهو قشنگه خوشمون می‌آد ولی اگه بگن چشمات عین چشمای گاو درشته، بدمون می‌آد؟! اصلاً چرا تو مثال زندامون اسم حیوانات رو می‌آریم؟ مثلاً (مثل عقاب، تیزبینه) یا (مثل لیل چهلچهره می‌زنه) و... چرا؟!»
- راستش من از این جور موارد، قدر «بز» هم سر در نمی‌آرم!
• ابروت استراتگ از فارسان: «تو با سکوت در مقابل نامه‌ای که توش از هويت واقعبت نوشته بودم، نشون دادی که خود ارمغانی، چون می‌گن سکوت، علامت رضاست.»

- بالاخره ما ارمغانیم یا رضا؟!

• مریم عسل از نورآباد ممسنی: «تو چرا هیچ وقت از علی عراقی حرفی نمی‌زنی؟»

- آخه علی عراقی حرف نداره!

• اعظم داودی از یزدانشهر نجف‌آباد: «از تصور این که نکند تو پسر باشی و این اراجیف مرا می‌خوانی، دچار دیوانگی موقت می‌شوم.»

- پس امیدوارم هیچ وقت مطمئن نشی که من پسرم!

• ققنوس طلایی از سرزمین جادو: «دوستم می‌که مطمئنه مجهول (یعنی تو) فرشید منافیه!»

- مواظب باش دچار دیوانگی دائم نشه!

ش نهبازار

یک عده آدم مهم از ارتش جمهوری اسلامی ایران، با لباس‌های نظامی به مؤسسه اطلاعات آمده بودند. همین که ما برای رفتن به رستوران، توی راهرو پیچیدیم، گروه آنها هم پشت‌سر ما به راه افتاد. من که حساسی جوگیر شده و احساس «سرلشگر» بودن می‌کردم، دستم را تکان دادم و گفتم: «گروهان به پیش!» آنها - البته بعید می‌دانم صدای مرا از فاصله چند متری شنیده باشند - که معلوم نبود چرا چند لحظه مکث کرده بودند، بعد از این حرف من، حرکت را از سر گرفتند و جو فرماندهی‌ام را تکمیل کردند! حرکت به سوی رستوران با آن همه بادیگارد (!) خیلی حال داد!

ی کسنبه بازار

سری به نمایشگاه کتاب زدیم. همان‌طور که بین غرفه‌ها چرخ می‌زدیم، چشمانم افتاد به همکارمان «امیر حاج‌ابوالقاسم» که حتماً می‌دانید صفحه «سرگذشت من» را می‌نویسد. چیزی که به احتمال قوی نمی‌دانید و خودم هم نمی‌دانم اجازه دارم بگویم یا نه (!)، این است که انتشارات «مجتون» متعلق به اوشان است. ما به دلیل غرفه‌دار بودن همکارمان، می‌توانستیم از مزایا و امکانات فوق‌العاده، مثل آب خنک (البته این یکی را بعضی جاهای دیگر هم به آدم می‌دهند!) و داشتن مفری برای به امانت گذاشتن کتاب‌های خریداری شده تا موقع رفتن و خلاصی از کشیدن بار سنگین آنها به این طرف و آن طرف نمایشگاه استفاده کنیم. شاید به خاطر همین خودمان هم نفهمیدیم چه موقع آن‌قدر کتاب خریدیم که با بردنشان به خانه، اگرچه با ماشین درستی که پول تمام تخفیف‌هایی را که روی کتاب‌ها گرفته بودیم از ما گرفت، پدرمان درآمد!

د وشنبه بازار

خانم و آقای هنر، یکی دو بار «سینا» کوچولویشان را به دفتر مجله آورده‌اند.

این کار، علاوه بر آن که باعث می‌شود ما با عادات سینا از جمله خوابیدن با دست‌های بالا برده - که معمولاً به معنی تسلیم شدن است! - آشنا شویم، باعث شکوفایی استعدادهای درخشان بعضی همکارهای به ظاهر سنگین و رنگین، در شکلک درآوردن و سرگرم کردن بچه‌ها شده است! فکرش را بکنید، کسی که همیشه از او قیافه‌ای کاملاً جدی دیده‌اید (باباجمله)، زبانش را



تا جایی که می‌تواند از دهانش دریاورد و همزمان دست‌ها را کنار گوش‌ها برده و تکان بدهد!

س هشنبه بازار

امروز برایتان یک اسم‌اس می‌نویسم تا بخوانید و حالش را ببرید:

اس ام اس!!

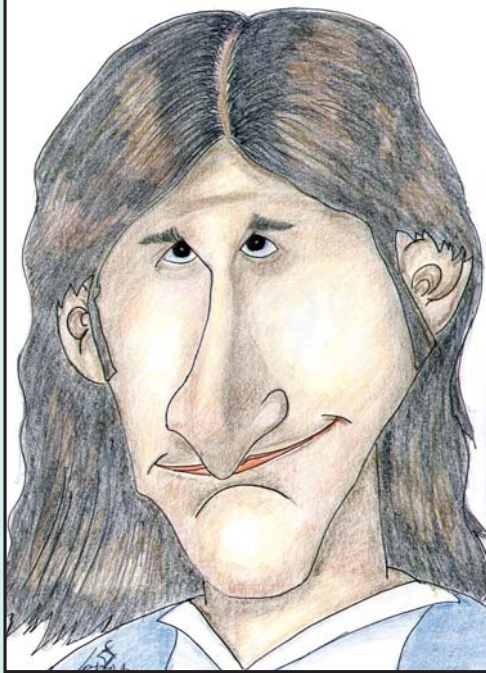
چ هارشنبه بازار

دیروز عصر که به خانه می‌رفتم در یکی از خیابان‌های منتهی به کوجه‌مان، جمعیتی را دیدم که کنار خانه‌ای تجمع کرده‌اند و صدای گریه می‌آید، اورژانس رسیده بود اما پزشک مربوطه، طوری آرام قدم برمی‌داشت که مطمئن شدم به او گفته‌اند بیمار، تمام کرده و حالا او نمی‌داند چطور با اقوام متوفی روبه‌رو شود. در آن خانه باز بود و حیاط کوچکش که حتی یک موتورسیکلت هم در آنجا جا نمی‌گرفت، دل آدم را به درد می‌آورد، معلوم بود که خانواده تنگدستی هستند و دعا کردم نان‌آورشان را از دست نداده باشند.

امروز صبح که می‌خواستیم بیایم سرکار، پارچه سیاه و اعلامیه‌های ترحیم روی در آن خانه توجهم را جلب کرد. با دلتنگی نگاهی به عکس جوان از دست رفته انداختم و دیدم که او یک «جانباز شهید» است که بالاخره پس از سال‌های بی‌بال



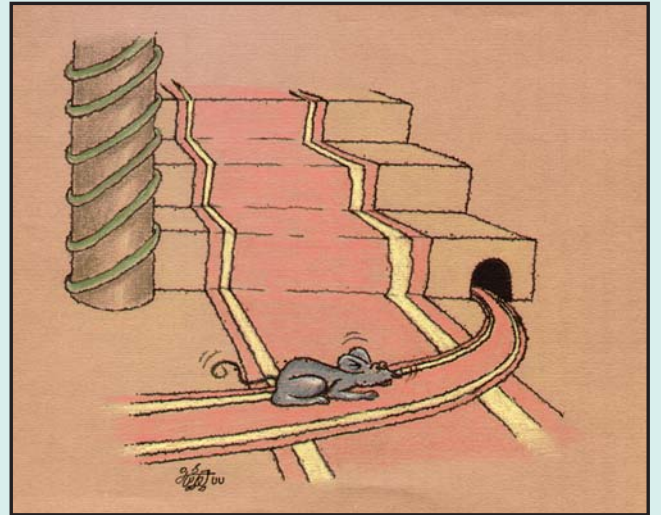
چہرہ ہفتہ



داود افزای



شیون حسن پور



مہدی بقائیان

چند گام تا آسمان



دست به کار می‌شویم، تا ببینیم پاتک به کجا می‌کشد. اگر خدا خواست، بعد می‌آیم سروقت این جا و پی ماجرا را می‌گیریم. برای رسیدن به خودرو، باید راه باز، اما کوتاهی را می‌گذرانیم؛ جایی که در یک چشم به هم زدن، پنج شش گلوله‌ی خمپاره با هم و بی‌سوت و صدا شکم زمین را می‌شکافت.

بچه‌ها! تک‌تک رد می‌شویم، نوبتی. اولی رفت. صبر کردیم؛ سه گلوله‌ی پی در پی و انفجار و با مکتی کوتاه گلوله‌ای دیگر منفجر شد.

دومین نفر راننده بود. منتظر شد و به آسمان نگاه کرد و خمیده دوید. نفر سوم توی بروم نروم بود. آن طرف، راننده ماشین را روشن کرد و دور زد. آماده بود. پنج شش گلوله‌ی دیگر؛ اول با سوت و بعد انفجار خمپاره شصت و فشفش عبور ترکش‌ها از بالای سرمان. سومی هم دوید و ده ثانیه بعد آن طرف بود. من مانده بودم و یکی دیگر از رزمنده‌ها؛ نمی‌شناختمش و برای اولین بار بود که با هم به بازدید و بررسی آمده بودیم.

– من بروم؟

با چشم‌های درشتش مرا نگاه کرد و بعد آسمان را.

– می‌روم... من می‌روم.

منتظر شد، دو سوت خمپاره و انفجار.

رفتم!

به دور و بر چشم چرخاند و دوان دوان دور شد؛ سه چهار انفجار بدون سوت، فاصله‌ی من و او را چنگ زد. میان دود و غبار دیدمش که زمین خورد؛ یا امام‌رضاع!

اول یکی از بچه‌های آن طرف رسید بالای سرش. بعد من. ترکش‌ها جمع‌همه و بدنش را سوراخ کرده بود؛ خونریزی داشت و به نظرم رسید شهید می‌شود.

بلندش کردیم و بردیم خواباندیمش توی ماشین تا به اولین بهداشتی برسیم. در راه با خودم می‌گفتم: فقط کافی بود نوبتمان فرق کند... اگر من رفته بودم!

صدایش در گوشم تکرار شد: «می‌روم... من می‌روم.»

جوابشان را می‌دهیم؛ حالا هر جوری می‌خواهد باشد.

باید قرارگاه لشکرش را هدف می‌گرفتم. منطقه برای ما و دشمن پارک شده بود؛ یک تیغ‌اش اروند بود، تپه‌ی دیگری لبه‌ی کانال ماهی‌گیری. آب هم که انداختند، تنگ‌ترش کردند. شده بود عین یک دالان.

تمام توان ما و آنها همین یک تکه جا گره خورده بود. لشکر بازده را به عنوان محور گرفت و گردان‌ها را بی‌آن که وابستگی به لشکر داشته باشند، آورد. گردان‌های زیادی به این لشکرش مامور شدند. می‌خواست انهدام و تلفات سنگین، گریبان یک

لشکرش را نگیرد. خیال داشت با گردانی عمل کردن، بار ضایعات را روی شانه‌ی چندین یگان دیگرش پخش کند. تا قرارگاه لشکر بازده پیاده‌ی عراق را نگرفتم، آرام

نشد. وقتی لشکر بازده – که محورش به حساب می‌آمد – ضربه خورد و لو رفت، گره باز شد و تا پشت «قلعه صالح» پیشروی کردیم. خطوطش خیلی زود شکست؛

عملیات عجیبی بود.

از بالای دیوار، عراقی‌ها را با دوربین دیدم؛ داشتند خاک‌برداری می‌کردند و سنگر می‌ساختند. سر زد دیدم. دور و اطراف آلونک‌های کاهگلی کشاورزهای جزیره، پره‌های ته گلوله‌ی خمپاره به چشم می‌خورد.

گفتم: ساکت باشید؛ عراقی‌ها نزدیکمان هستند. آمدیم کنار اروند.

پرویز فروخورده و آرام گفت: اصلاً چطوری تا این جا سالم آمده‌ایم! هیچ خاکریز و پوششی نیست؛ غیر از این پستوهای توسری خورده.

یکی دیگر به نجوا گفت: خداپشت و پناهمان بوده و کورشان کرده که ندیده‌اندمان.

رو به پرویز، اما به جمع گفتم: اگر تا حالا ندیده‌اندمان، الان که با این ماشین راه بیفتیم، بی‌برو برگرد شستشان خیردار می‌شود.

– پس چطوری برگردیم!؟

– اگر می‌خواهید سالم برگردید، باید پیاده برویم. هر کس با ماشین بیاید، کارش ساخته است.

– ولی با ماشین زودتر می‌شود دور شد.

به زمین گود و بلند اشاره کردم که: تو این چاله چوله‌ها که نمی‌شود تند رفت؛ با این ماشین چپ می‌کنیم. مشورت که کردیم، قرار شد سواره برگردیم.

– پس بروید آن کف دراز بکشید؛ وقتی حرکت کنیم، سروصدا را می‌شنوند. اگر نشسته باشید، راحت می‌زنندتان. جاده ناهموار و پر از دست‌انداز بود؛ شبیه زمین

شخم‌زده. به موازات رودخانه برمی‌گشتیم که عراقی‌ها متوجه شدند: دوشکاهایشان را چرخاندند و دست گذاشتند به آتش باران. با آن که نمی‌شد تند رفت، تا سر اولین

تقاطع که تقریباً از تیرس درآمدیم، پایم را از روی پدال گاز برداشتم. صدای گلوله‌ها را که به بدنه‌ی ماشین می‌خورد، می‌شنیدم. فرمان را محکم

چسبیده بودم و میان مرمی‌هایی که دور و برم را زیر و رو می‌کرد، می‌آمدم. از تقاطع که گذشتیم، توی آینه، اتاقک بار وانت را نگاه کردم؛ همه سالم بودند. خدا را شکر

کردم که ماشین به ضرب موشک و گلوله‌ای منفجر نشد. هنوز صدای تیراندازی را می‌شنیدم و رگبار دوشکا قطع نشده بود. به قصد بازدید و شناسایی رفته، ولی میان

پاتک عراقی‌ها گیر کرده بودیم. همان‌طور که توی شیار و سنگری انتظار می‌کشیدیم، یک مرتبه پانزده متر آن‌سوتر، انفجاری ناگهانی همه را بی‌اختیار خم کرد. خمپاره‌ی

شصت بی‌سر و صدا فرود می‌آمد و ترکش‌ها تن هوا را می‌شکافتند. الان بد وقتی است؛ نمی‌شود درست و حسابی از وضع منطقه و دشمن سر

درآورد؛ چیز زیادی دستگیرمان نمی‌شود، زیرا این پاتک...

بچه‌ها چشم دوخته و منتظر بودند ادامه بدهم. خودرویمان حدود پنجاه متر با ما فاصله داشت. گفتم: اسلحه هم که باهامان نیست.

سلاح نیاورده بودیم، چون حس می‌زدیم چندان به کارمان نیاید. دوربین همراهمان بود و چند نقشه و مشتی دست‌نوشته و مدارک شناسایی.

– اگر حمله کنند، چیزی نداریم رویه‌رویشان در بیایم. اگر هم اسیر شویم که دیگر واویلا... همین که اسلحه نداریم، فکر می‌کنند کاره‌ای هستیم؛ با این دوربین و نقشه و دم و دستگاه.

باید بر می‌گشتم. گفتم: فعلاً دور این جا را خط می‌کشیم، می‌رویم جای دیگر

املت فوری یونانی

مواد لازم:

پیازچه: ۴ عدد ریز فرد شده
 فلفل دلمه‌ای: ۱/۴ پیمانه نگینی فرد شده
 قارچ: ۱۰ عدد
 نمک، فلفل قرمز و سیاه: به میزان لازم
 پودر سیر: ۱/۲ قاشق سوپ فوری
 آرد تفت داده شده: یک قاشق سوپفوری
 تخم‌مرغ: ۳ عدد
 مقداری زیتون سیاه و سبز جهت تزئین
 پنیر پیتزا: به مقدار لازم

طرز تهیه:

قارچ، پیازچه و فلفل دلمه را تفت بدهید. پودر سیر، نمک و فلفل‌ها را اضافه کنید. تخم‌مرغ‌ها را در ظرفی جداگانه زده، به مواد اضافه کنید. حرارت را کم کرده، در ظرف را ببندید و اجازه بدهید غذای شما با حرارت کم پخته شود. در اواخر پخت پنیر پیتزا اضافه کنید و دوباره در ظرف را ببندید تا پنیر به آرامی روی مواد ذوب شود.

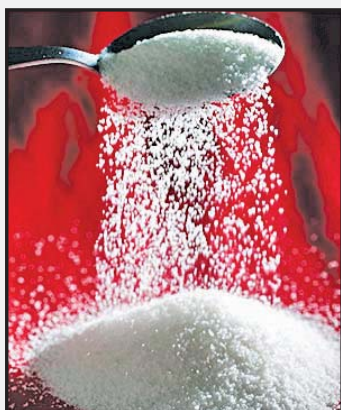


دانستنی × خانه

تاریخ مصرف مواد غذایی، راهنمایی برای مصرف کننده می‌باشد تا مدت زمان نگهداری ماده غذایی را قبل از فاسد شدن آن بداند. مشروط بر این که شرایط نگهداری ماده غذایی کاملاً رعایت گردد. این مدت به عواملی همچون ترکیبات مواد غذایی، نوع بسته‌بندی و چگونگی نگهداری آنها بستگی دارد. مال مدت زمان و شرایط نگهداری تصدای دیگر از مواد غذایی را برایتان بیان می‌کنیم.

- ۱- شکر: ۲۴ ماه (در جای خشک و در بسته)
- ۲- برنج: ۲۴ ماه (در مکان خشک و در بسته)
- ۳- روغن زیتون: ۲۴ ماه
- ۴- بکینگ پودر: ۱۸ ماه (در جای خشک و در بسته)
- ۵- جوش شیرین: ۲۴ ماه (مکان خشک و در بسته)
- ۶- غلات: ۶ تا ۱۲ ماه (در بسته‌بندی)، در غیر این صورت ۲ تا ۳ ماه
- ۷- شکلات: ۱۲ ماه (در جای خنک)
- ۸- آرد: ۶ تا ۸ ماه (ظرف در بسته)
- ۹- زله: ۷ ماه
- ۱۰- عسل: ۱۲ ماه
- ۱۱- سس مایونز: ۲ تا ۳ ماه (در فریزر نگهداری نگردد)
- ۱۲- نمک: نامحدود
- ۱۳- مواد غذایی گوشتی به صورت انجماد: ۲ الی ۳ ماه
- ۱۴- شیرینی‌ها، میوه‌ها و اغلب سبزی‌ها در حالت انجماد: ۶ الی یک سال

از تاریخ مصرف مواد غذایی اطلاع دارید؟



نامه‌های رسیده

دوست عزیز خانم «قلب طلا از طلا فروشی»
 لطفاً دستور پخت غذایی را که ارسال کرده‌اید
 را به زبان فارسی ارسال کنید تا قابل چاپ
 باشد. چون این نوع نگارش نیاز به مترجم دارد.
 با تشکر منتظر نامه‌های دیگری هستیم.



جدول شرح در متن

کتابی از حسین کاظم زاده ابرانشهر	برادر کمبوجیه پرداخت پول به بانک	از شاگردان حضرت عیسی (ع) مسیح	کشور آفریقای واحد سطح	چهره شطرنجی از هم پاشیده	غیر خودی حالات	کتابی از حسین کاظم زاده ابرانشهر	
						صوت تعجب	رنج و غمها سمت چپ
بیماری قدرت						چاشنی فشنگ پیشوا	
			مسابقات سراسری یاری با مسافر			نوردهنده حرف افسوس	
			تشویق شادی علامت تجارتي			صندلی اسب سوار بیماری کم خونی	
				پول ژاپن سنگ‌های ریزه سفید		تطابق شهری در آلمان	
		از جنس مذکر زندگی کن				مخالف علامت مفعولی گوشه نشینی	
			از علامت جمع پایتخت چین		ضمیمه همیشه غایب		
		عهد و میثاق صفت پدر خانواده				کجاوه نرم شده	
		منقار کوتاه درخت انگور	ساز معطر درون میوه			تکیه کلام درویش	
				ورزش مرتاضان حشره‌ها		ماوای جغد ناشی	
			انبار گندم چاشنی قرمز			عدد ارشمیدس هم وزن	
		پارچا شناسنامه قدیمی				واحد پارچه لباسی پایان نامه آزاد شده تیز پرواز	
		شک برانگیز شهر استان قزوین				در بازی می‌زنند پسوند شباهت	
			فاصله دو چیز	گرگ بند شلوار		مدافع فوتبال حیوان وحشی	
					صابون خیاطی		
						چای تلخ پرمایه	
							منفجر کردن
				کشتی کوچک			

الگوی غلط تغذیه‌ای



قابل رؤیت آن سنجیده می‌شود. روغن جامد، چربی‌های متصل به گوشت قرمز، چربی‌های موجود در گوشت ماکیان، چربی پوست مرغ، کره حیوانی جزو این گروه ماده غذایی بوده و استفاده مکرر و بی‌رویه آنها به دلیل داشتن اسیدهای چرب اشباع و ایزومرهای ترانس، عامل مهم در بروز چاقی و افزایش چربی‌های مضر خون و کاهش چربی‌های مفید خون، دیابت، افزایش فشارخون تصلب شرایین، بیماری‌های کلیوی، سنگ‌های کیسه صفرا، سرطان‌های دستگاه گوارش و بسیاری عوارض دیگر محسوب می‌شود.

لذا باید به این نکات توجه کرد:

– برای ایجاد تغییر در طعم و مزه غذا از روغن‌های مایع (اشباع نشده) که از منابع گیاهی تهیه شده و اثرات سودمند آنها در بهره‌گیری مناسب بدن از انرژی موجود در آنها و نیز تاثیر بر سلامت ارگان‌های مختلف بدن طی تحقیقات بسیار به اثبات رسیده است، استفاده کنید.

– روغن‌های مایع با ترکیب شیمیایی متفاوت از روغن‌های جامد در دمای محیط به صورت مایع بوده و فاقد کلسترول و حاوی ترکیبات مفید، اسیدهای چرب ضروری و مورد نیاز برای بدن هستند.

– استفاده مناسب از روغن مایع ضمن کاهش چربی‌های مضر خون و افزایش چربی‌های مفید خون، کاهش ابتلا به بیماری‌های قلبی در روند کاهش وزن نقش عمده‌ای ایفا می‌کند.

– استفاده از غذاهای آماده:

استفاده از غذاهایی مانند سوسیس، کالباس، همبرگر، پیتزا، پراشکی و ساندویچ با عنوان فست‌فود در سال‌های اخیر افزایش چشمگیری یافته است. این‌گونه غذاها علاوه بر این که متأسفانه معمولاً حاوی بسیاری از مواد زاید حیوانی و دیگر ترکیبات غیراستاندارد هستند، از چربی، نمک، آرد سفید و کالری بالایی نیز برخوردارند لذا استفاده مکرر از این نوع مواد غذایی نقش مؤثر در بروز اضافه وزن، افزایش فشارخون، دیابت، بیماری‌های کبدی، افزایش چربی‌های خون، بیماری‌های قلبی و سرطان‌های دستگاه گوارش بویژه سرطان کبد دارد. فیبیر ناکافی این‌گونه غذاها موجب یبوست می‌شود، همچنین درصد بالای نیترات و نیتريت در فرآورده‌های گوشتی مانند سوسیس، کالباس و همبرگر و تبدیل آن به نیکلوزامین یکی از عوامل مهم در ایجاد سرطان شناخته شده است. باید توجه داشت چاشنی‌های مورد استفاده با فست‌فودها مانند، سس سفید و قرمز به علت دارا بودن مواد شیمیایی به عنوان نگاهدارنده سرطان‌زا می‌باشند.

آیا می‌دانید...؟

1. مصرف شاه‌توت می‌تواند ظرفیت حافظه را تا حد زیادی افزایش داده و منجر به تقویت آن شود.
2. احتمال ابتلا به آسم در فرزندان که مادران عصبی دارند، بیشتر است.
3. دختران در فناوری اطلاعات موفق‌تر از پسرانند، مانند استفاده از رایانه.
4. کاهش وزن، رشد دختران را در دوره بلوغ مختل می‌کند.
5. زنان پرحرف، فرزندان پراثرتری به دنیا می‌آورند.

در سال‌های اخیر، بیماری‌های مختلف مرتبط با استفاده نادرست از مواد غذایی در سراسر دنیا رشد فزاینده‌ای داشته است. تغییر روش زندگی و استفاده از الگوی نامناسب تغذیه‌ای به همراه کاهش فعالیت بدنی و فیزیکی و افزایش آلاننده‌های محیط زیست، از جمله مهم‌ترین عوامل تهدیدکننده سلامت جامعه محسوب می‌شوند. در حال حاضر نزدیک به ۵۰ درصد بیماری‌ها در ایران به بیماری‌های غیره‌اگیر مرتبط است که مهم‌ترین آنها را بیماری‌های قلب و عروق، دیابت، فشارخون، سرطان و پوکی استخوان تشکیل می‌دهند و تغذیه یکی از عوامل مهم در بروز این بیماری‌ها شناخته شده و تأثیر آن درپاره‌های موارد، از مصرف دفانیات نیز مفرط‌تر برآورد شده است.

توجه ویژه به الگوی تغذیه صحیح، سلامت و ایمنی غذا، کنترل کیفیت فرآورده‌های غذایی، ارزیابی سیستم‌های تولیدکننده مواد غذایی می‌توانند در ارتقای سطح سلامت جسمی، روانی و رفتاری جامعه بسیار مؤثر باشند، در این میان، برفورداری جامعه از آموزش تغذیه‌ای و اطلاع از تأثیر استفاده مناسب مواد غذایی در کنترل، پیشگیری و رهایی (بویژه با بیماری‌های مختلف مانژاهمیت است.

بررسی سبب غذایی ایرانیان در سال‌های اخیر ماکس از این واقعیت هشداردهند، است که به رغم برفورداری بیش از ۶۰ درصد افراد جامعه از کالری بیش از نیاز بدن و به اصطلاح بیش فوری، ۹۰ درصد ایرانیان دچار کاهش کلسیم سلولی ۷۰ درصد دچار کمبود آهن و ۱۳ درصد دچار کمبود روی در بدن هستند.

عادات نادرست تغذیه‌ای

بیش خوری: استفاده بیش از نیاز توصیه شده از مواد غذایی بخصوص مصرف چربی‌ها، مواد قندی و نشاسته‌ای با توجه به تراکم انرژی زیاد در حجم کم این‌گونه مواد غذایی، منجر به بروز عوارضی شده که از جمله می‌توان به اتساع معده و افزایش حجم آن و تمایل و عادت به مصرف زیاد غذا، بروز اضافه وزن و چاقی سستی و تبدیلی در انجام امور روزانه، افسردگی، پیری زودرس و نیز عدم تعادل فاکتورهای خونی مانند کلسترول، تری‌گلیسرید، قند خون و... اشاره کرد که به تبع آن بروز بیماری‌های قلبی، عروقی، دیابت، پرفشاری خون، برگشت غذا به مری، انواع سرطان‌ها به ویژه سرطان مری و معده در این میان قابل ذکرند.

بی‌توجهی به خوردن صبحانه: این وعده مهم غذایی بیشتر اوقات به واسطه کمبود وقت و شتابزدگی والدین و فرزندان برای رفتن به سرکار و مدرسه مورد بی‌توجهی قرار می‌گیرد، در صورتی که صرف صبحانه کامل در ابتدای روز به دلایل زیر حائز اهمیت می‌باشد:

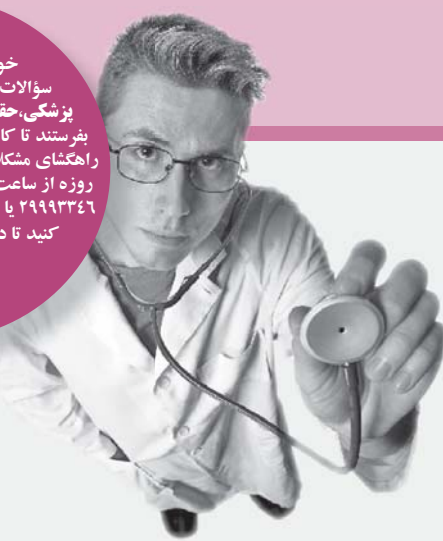
- بر میزان دریافت انرژی کل آن روز اثر متعادل‌کننده داشته و به این گونه از میزان گرسنگی طول روز و زیاده‌روی هنگام خوردن وعده‌های دیگر غذایی تا حد چشمگیری می‌کاهد.
- براساس تحقیقات به عمل آمده، تأثیر مثبت مصرف صبحانه کامل در رژیم‌های کاهش وزن، کاهش چربی‌های مضر خون و دیابت به اثبات رسیده است و نخوردن صبحانه هنگام شروع روز خطر بروز چاقی را تا ۴ برابر افزایش می‌دهد.
- صرف صبحانه بر افزایش قدرت یادگیری و کارایی افراد مؤثر است.
- خوردن صبحانه در کودکان از عدم تمرکز و ضعف در انجام تکالیف درسی می‌کاهد.
- صبحانه مناسب در افزایش رشد جسمی و توانایی ذهنی کودکان نقش مؤثری ایفا می‌کند.

استفاده از روغن‌های جامد:

استفاده از روغن‌های جامد اشباع شده از دیرباز در جامعه ایران موسوم بوده است و براساس فرهنگ نادرست تغذیه‌ای، ملاک ارزشگذاری غذا به میزان روغن

توجه:

خوانندگان عزیز می‌توانند سؤالات خود را در خصوص مشاوره پزشکی، حقوقی و تحصیلی به آدرس مجله بفرستند تا کارشناسان مجرب با پاسخ‌های لازم راهگشای مشکلاتشان باشند. ضمناً می‌توانید همه روزه از ساعت ۸ صبح الی ۱۴ بعد از ظهر با تلفن ۲۹۹۹۳۴۶ یا ۲۹۹۹۳۲۰۳ سؤالات خود را مطرح کنید تا در اختیار مشاوران قرار گیرد.



سر دردهای شدید همراه با حالت تهوع دارم

دفتری ۲۲ ساله‌ام که یک سال است سردردهای شدید همراه با حالت تهوع دارم. به دکتر مراجعه کردم، گفتند که عصبی است. مقداری قرص به علاوه قرص آهن تمویز کردند. قرص‌ها را فوراً برداشتم. تأثیری نداشت. وقتی چهار سردرد می‌شوم از کار و زندگی می‌افتم. گاهی هفته‌ای یک بار و گاهی زودتر به این درد مبتلا می‌شوم. می‌فواهم بدانم منشأ سردردهایم چیست؟ به کدام دکتر مراجعه کنم؟ اساساً سر دردهایم مساس و زودرنج هستم، اما مشکل فاصی ندارم.

پری - یزد

اگر با توجه به داروهایی که مصرف کرده‌اید همچنان درد ادامه داشته و در کارهای روزمره و زندگی خود دچار اشکال و اختلال شده‌اید، باید بررسی‌های بیشتری انجام داد. از بررسی سینوسهاست که با یک رادیوگرافی ساده امکان‌پذیر است تا معاینه دقیق دندانپزشکی و بعد از آن بررسی گوش‌هایت و سپس معاینه دقیق چشم‌پزشکی و در نهایت داشتن یک MRI از سر می‌تواند تکلیف سردرد شما را تا حد زیادی مشخص کند و اگر همه مسائل بالا مشکل نداشت ولی همچنان درد باقی بود می‌توان تشخیص میگرن را با قطعیت بیشتری برای شما گذاشت که خود درمانهای اختصاصی و متنوعی از داروهای اعصاب گرفته تا مسکن‌های قوی‌تر را شامل می‌شود تا حتی درمان با هیپنوتراپی. که شخصاً بیماران زیادی که سالها دچار درد بوده‌اند را با چند جلسه هیپنوتیزم با موفقیت درمان کرده‌ام.

عمل لیزیک خطر کوری دارد؟

پزشک ممتزم، از مضمونتان چند سؤال داشتم.
۱- دفتری ۲۱ ساله هستم که ۱۰ سال است عینک می‌زنم. اخیراً شماره چشمم به ۵ رسیده عینک دوربین استفاده می‌کنم که حدود ۲ نمره آستیگمات است.
می‌فواستم بدانم با وجود سنم عمل لیزیک امکان‌پذیر است؟ شنیدم عمل در افراد زیر ۲۵ سال احتمال بازگشت دارد. آیا آستیگمات هم با لیزیک درمان می‌شود؟ این عمل خطر کوری به همراه ندارد؟
۲- موهاییم از سن ۱۷ سالگی شروع به سفید شدن کرده، بیشتر در دو قسمت سرم کمی جلوی سرم و کمی فرق سرم... با توجه به اینکه سال آفر بودم و کتور داشتم ممکن است از استرس باشد؟
حدود ۳۰ تار موی سفید در سرم دارم که گاهی بعضی‌هایشان قسمت رویش سفید و قسمت زیرش مشکی است، یعنی نصف یک تار مویم سفید و قسمتی که به ریشه متصل است سیاه می‌شود؟
در فامیل‌مان فقط پسر عمه‌هایم در جوانی موی سفید داشتند، آیا ارثی است یا از کمبود ویتامین فاصی است؟ لازم به ذکر است، قطره‌های سفیدکننده (وایتکس) روی سرم ریفت که از آن به بعد موی سفید دیدم نمی‌دانم ربطی دارد یا نه؟
۳- دو سال است قسمتی از لبم (قسمت داخلی لب بالا) کمی سفید شده (یعنی بی‌رنگ‌تر است) از چیست؟ شستشوی پوست با آلبیمو می‌تواند باعث چلین عارضه‌ای شود؟ چه کنم؟!
۴- نافن‌هایم بسیار مساس و شکننده‌اند. به نیم سانت که می‌رسند می‌شکنند. قرار دادن آنها در آلبیمو هم بی‌فایده بود، چه دلیلی دارد؟
۵- برای عفونت اداری، شستشوی فود با سرکه مفید است؟ برای دفتران فطری ندارد؟

با تشکر: سحر - ب از خراسان
البته عمل لیزیک برای شما امکان‌پذیر است اگرچه بهتر است در سنین بالاتری باشد تا رشد کامل‌تری داشته باشی و اگر قرار است کره چشمت بزرگتر شود و شماره چشمات بالاتر رود، عملی بهتر و مطمئن‌تر انجام گردد. آستیگمات هم با لیزیک درمان نمی‌شود. ضمناً به‌طور معمول عمل لیزیک عارضه کوری را در بر نخواهد داشت.
۲- سفید شدن موهای سر شما نه ربطی به حرص و جوش دارد و نه وایتکس! بلکه یک پدیده کاملاً ارثی و ژنتیکی است.
۳- بی‌رنگی لبها هیچ ربطی به آلبیمو ندارد. باید بررسی شود، ولی گاهی کم‌خونی باعث بی‌رنگی مخاطها از جمله لبها می‌شود و با درمان کم‌خونی، بی‌رنگی آن نیز برطرف خواهد شد.
۴- شکنندگی ناخن‌هاست نیز به میزان کلسیم و مواد معدنی سازنده آن بستگی دارد، یادت نرود ناخن‌ها پس از جدا شدن از بستر در واقع قسمت مرده‌ای هستند که گاهی شرایط مکانیکی در شکنندگی آن مؤثر است؛ مثل اثر سوء شوینده‌ها (که اکثراً مواد قلیایی هستند) و استفاده از اسیدهای خفیف مثل آلبیمو گاهی کمی کمک‌کننده است. به هرحال در شرایط طبیعی این ویژگی نیز کاملاً ژنتیکی بوده و چیز خیلی مهمی نمی‌باشد. شاید مراقبت بیشتر دوام بیشتر آن را در پی داشته باشد.

۵- در مورد عفونت اداری، درمان خاص و ویژه دارد که آزمایش ادرار و کشت آن ضروری است، اما اگر عفونت‌های موضعی مد نظرت باشد با اسیدی شدن می‌توان از بعضی از قارچها و باکتری‌ها پیشگیری کرد. شستشو با سرکه هیچ اشکالی برای دخترها نیز ندارد.

هنوز بچه‌دار نشده‌ام

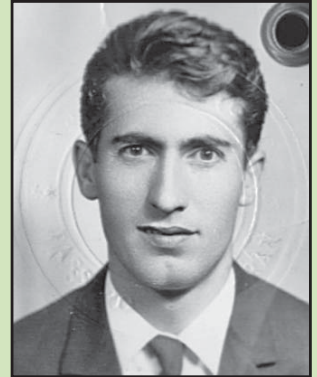
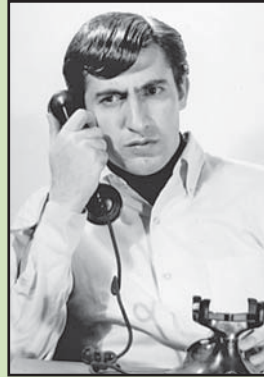
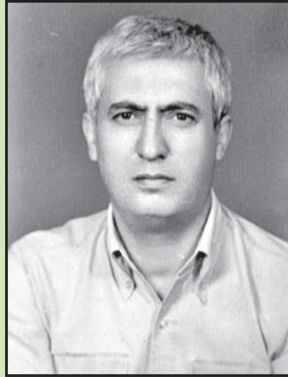
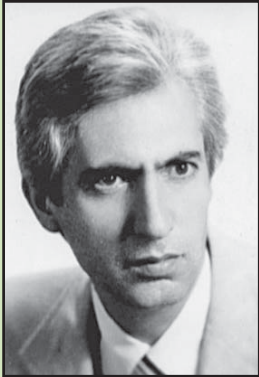
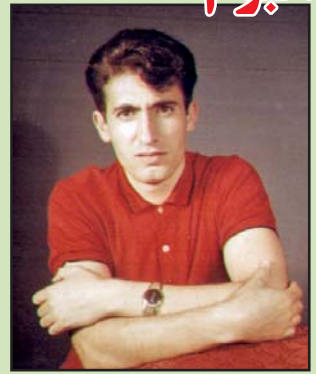
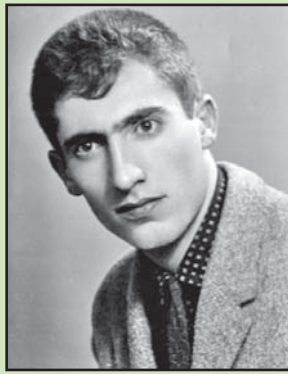
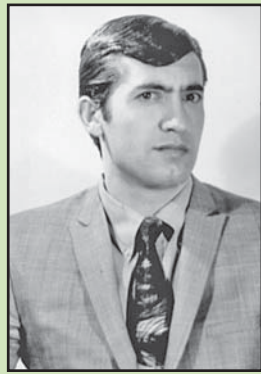
۹ سال است که ازدواج کرده‌ام و هنوز بچه‌دار نشده‌ام. مشکل از همسر است. دکتر لقاح مصنوعی پیشنهاد داد، اما خانواده‌ها ناراضدند. آیا راه دیگری برای بچه‌دار شدن وجود دارد؟

امضاء محفوظ
ساله ۲۴
اگر خانواده شما راه دیگری بلد هستند، خوب بفرمایند و شما نیز انجام دهید! اما حقیقت این است که پزشک شما بهترین راه را برای شما پیشنهاد کرده، شاید عدم آگاهی خود شما و بخصوص خانواده‌تان از این عمل باشد که موافقت نمی‌کنند. این روش خوب، مطمئن و بسیار عالی برای باروری شماست و حاصل آن انشاءالله به تولد نوزادی منجر خواهد شد و هیچ فرقی با بارداری طبیعی نخواهد داشت و البته زندگی شما را گرم و محکم‌تر خواهد کرد، اگرچه باید خانواده‌ات را آگاه‌سازی ولی این مسأله مربوط به شما و همسر محترمتان می‌باشد. ضمناً قبل از این می‌توان از داروهایی که میزان اسپرم همسرت را بالا می‌برد هم استفاده کرد. ولی اگر نشد از این پیشرفت بسیار مناسب علمی و تکنولوژیکی کمال استفاده را بکنید و نگذارید که بیشتر از این طول بکشد و مطمئن باش که پس از تولد فرزندت حسرت خواهی خورد که چرا زودتر این کار را انجام ندادی؟
تکنیکی که به راحتی در دسترس است و نه اشکال شرعی و نه عرفی و نه اخلاقی و نه علمی ندارد. پس هرچه زودتر با قاطعیت به این عمل اقدام فرمایید.

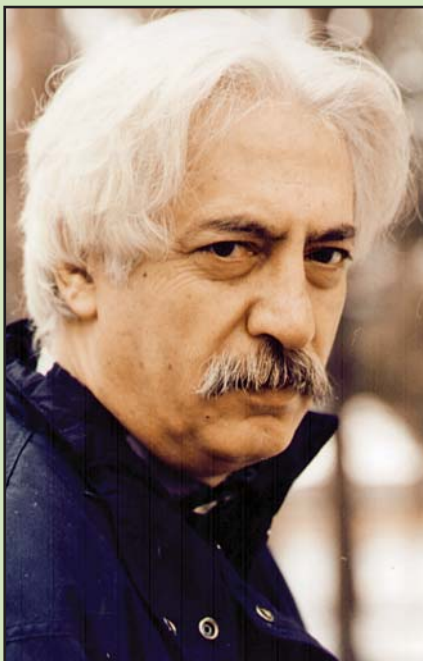
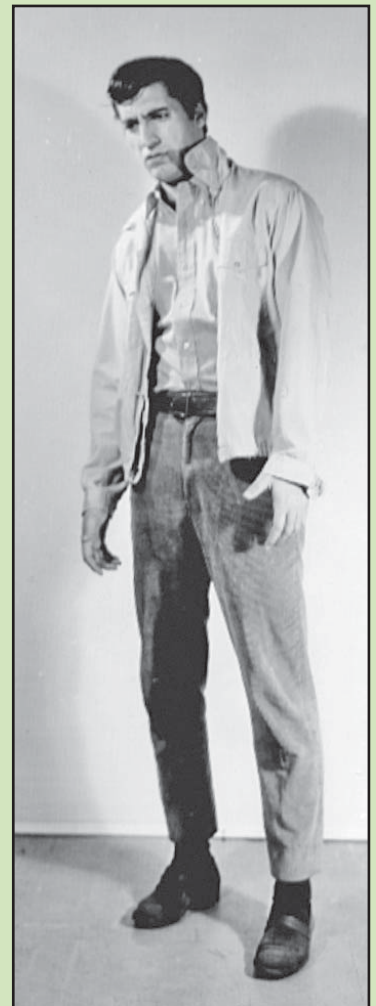
قرص LD مصرف کردم، صورتم لک زد

سلاهم. دفتری ۲۰ ساله هستم که دو سال پیش بیماری زانهای داشتم که پیش دکتر رفتم قرص LD به من داد که وقتی مصرف کردم صورتم لک‌های سیاه آورد و هر کاری می‌کنم این لک‌ها نمی‌روند. از کره نیوشولی هم استفاده کرده‌ام ولی فایده‌ای ندارد. می‌ترسم دوباره پیش دکتر بروم و صورتم بدتر شود. می‌فواهم از گیاهان طبیعی، از میوه‌هایی مثل فیار، سیب و پوست پرتقال استفاده کنم. آیا برای لک‌های صورت فوب است؟ شنیده‌ام که این‌ها خیلی خوب هستند. راستی علاوه بر لک صورتم مدتی است موهاییم هم به شدت می‌ریزد. شامپویم را هم عوض نکرده‌ام. به نظر شما مشکل من چیست؟ باید بگویم الان از قرص LD به هیچ عنوان استفاده نمی‌کنم. فواهمش می‌کنم راهنمایی کنید که برای از بین بردن لک صورتم و پر کردن موهاییم از چه چیزی استفاده کنم؟

موصوفه: ش. نورآباد ممسنی
مصرف هورمون‌های زنانه و مثلاً قرص LD گاهی می‌تواند ایجاد لک در صورت بکند. اگر چه ممکن است همزمانی بدون معنی با مصرف قرص‌هایت داشته باشد. و مثلاً آفتاب و دلایل دیگری که در ایجاد لک‌های صورت وجود دارد، دلایل لک‌هایت باشند. مصرف کرم‌های ضد لک (به‌طور صحیح و کافی) و پرهیز از آفتاب، بهبودی به همراه خواهد داشت و البته در آخرین مرحله استفاده از لیزر نیز در برنامه درمانی قرار دارد. ریزش موها نیز هیچ ارتباطی با مواد شوینده ندارد و اختلالات الکترولیتی در خون مثل سدیم، پتاسیم، کلسیم و فسفر و تغذیه‌ای مثل ویتامین‌ها و هورمون‌ها و دلایل ژنتیکی می‌تواند در ریزش موها دخیل باشند.



جمشید شا محمدی از دیروز تا امروز





از راست (البرز احمدی - محمدعلی یوسفی - رحیم مرادی - کریمی فرد - رجب علیزاده - احمد مرداسی (منطقه زاگرس) - ایذه



کاظم وحیدی - کرج



امیر اکبری - تبریز



سجاد کوهی - تبریز



یونس نوروزی - مسجد سلیمان



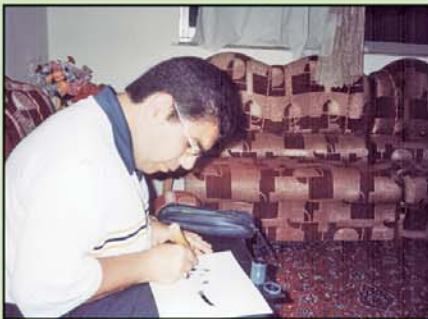
مهدی رستمی - کرج



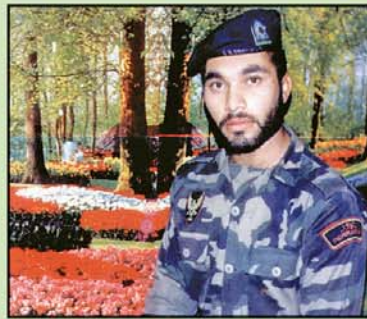
محمد شیرزادفرد - چرم



محمد صادقی - مشهد



رضا جعفرزاده - مازندران



حسین (پیمان) حیدری - گچساران

فراخوان

صفحه روزنه همچنان درصدد چاپ عکس‌های شما جوانان عزیز و کودکان دلبند شما است.

پس:

- ۱- عکس‌های تولد ارسالی حداقل یک ماه قبل از ماه تولد باید به دست ما برسد.
- ۲- عکس‌های ارسالی ترجیحاً رنگی باشد.
- ۳- عکس متولدین هر ماه در همان ماه یا شماره نزدیک به ماه تولد چاپ می‌شود.
- ۴- سال، ماه و روز تولد صاحب عکس را خوانا پشت عکس بنویسید.
- ۵- صفحه روزنه گماکان منتظر دریافت عکس‌های هنری - یادگاری شماست.
- ۶- نام، نام خانوادگی و نام شهر پشت عکس ذکر شود



از راست: مسعود انصاری، یاسین منجری، خوزستان (فرستنده: ستار حویزای)



عادل محمدی، علی حیدری - سجاد همتی، محمد حیدری (عکاس: محمد فرهمند) - لامرد

با بوهای خوار و مهربان با سیر



Golpasand
(Blendax)



Golpasand



VITAMIN

E

NATURAL CONDITIONING
SHAMPOO

با PH طبیعی، ویتامین E،
عصاره طبیعی گیاهی گوار و ...
برای موهای خوش حالت و سالم

C 350 ± 15 ml

Golpasand

شامپو روزانه
حاوی عصاره گیاهی



حاوی عصاره طبیعی سیر



برای تحریک رشد مو و پیشگیری از
سدمتات وارده به مو و شوره موی سر

**GARLIC
SHAMPOO**

برای هر نوع موی سر با
عصاره سیر ۱۰٪ طبیعی
(بدون بو)

C 350 ± 15 ml

Golpasand